تألیف ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی

تاریخ پادشاه سعید غیاث الدنیا والدین اولجایتو

[illegible]

تاریخ اولجایتو

تاریخ اولجایتو

به اهتمام مهین همبلی



بفرمان

محمدرضا شاه پهلوی آریامهر

انتشارات

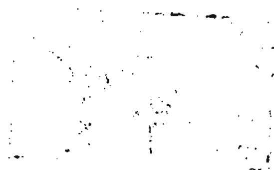
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۱۲

مجموعهٔ متون فارسی

۴۰





از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ زیبا به‌طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر احسان یارشاطر
شمارهٔ ۴۰

تاریخ اولجایتو

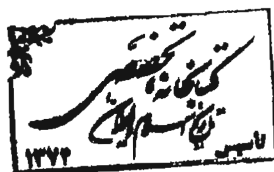
تاریخ پادشاه سعید غیاث‌الدنیا والدین
اولجایتو سلطان محمد طیب‌الله مرقده

تألیف

ابوالقاسم عبدالله بن محمد القاشانی

به اهتمام

مهین همبلی

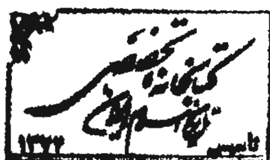




بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۸





توضیح

مقصود از انتشار «مجموعهٔ متون فارسی» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و در خور اعتماد این‌آثار در دسترس‌طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی‌که با روش علمی و با رجوع به معتبرترین مآخذ صورت‌گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به‌طبع انتقادی برخی ازاین‌آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود .

در ایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم‌که درایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه‌تنها کمکی به صحت طبع‌آنها نکرده ، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط‌که بهشتاب تحویل بازار شده‌گردیده است .

پیشرفتی‌که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه های نسخ خطی مانند مجموعه‌های‌کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید و خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب‌کهنگی وفرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه‌کمتر بکار می‌رودکار ازاین‌هم دشوارتر است . از طرفی‌کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند، غالباً دقیق یاعالم نیستند و از اینرو درکارآنها سهو ولغزش فراوان است . در هرتحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد وکاتب‌گاه بخطا ، وگاه به‌گمان خود برای،

اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا می کاهد ، خاصه آنکه زبان به تدریج تغییر می‌پذیرد وبعضی لغات و اصطلاحات کهن درنظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا دراصل این‌گونه‌آثار می‌شود ، وکار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می کند . در نسخ بعضی ازآثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هریك تألیف جداگانه‌ای است . از این گذشته بسیاری نسخ نه‌تنها درست یاخوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست می‌دهند .

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را بامقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی راکه به‌گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی وتبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعهٔ متون فارسی**» است همان روشی است که درکشورهای غربی در طبع انتقادی این‌گونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد . کسی که تصحیح متنی را به‌عهده می‌گیرد ، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد ، ادراك و سلیقهٔ خودرا حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط می کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود وآن‌را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش‌دوری گزیده است .

در عمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست می‌کوشد تا به همهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و بااحوال و خصوصیات هریك آشنا می‌شود و چندان‌که ممکن‌باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد . سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آن‌را برحسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند ، ولی منشأ هرتغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای درآنها هست در حاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد . معمولا معتبرترین نسخ‌کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود . اگر تنها یك نسخه دردست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود .

متن هائی‌که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای

استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به‌آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست‌که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هرمتن است . امید است با انتشار **«مجموعهٔ متون فارسی»** گامی در راه این مقصود برداشته شود .

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود ، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع می‌رسد .

احسان یارشاطر

فهرست مندرجات

پیشگفتار

سالی چندگذشته در کمبریج بودم . در کریدورهای‌کتابخانهٔ معظم‌دانشگاه مرا با وجود تاریخ «غیاث‌الدین محمد سلطان اولجایتو » آشنائی افتاد و چون خاطرهٔ بنای زیبا وعظیم سلطانیه و محراب اولجایتو درمسجد جمعهٔ اصفهان اثر فراموش نشدنی در من گذاشته بود به‌این فکر افتادم که این تنهـا مأخذ اصیل و کامل را که در بارهٔ این ایلخان وجود دارد و تا به‌حال هم‌کسی آن‌را منتشر نکرده است به‌چاپ برسانم . در این اوان بنگاه ترجمه ونشر کتاب‌که تصحیح وچاپ این کتاب باارزش‌را دربرنامهٔ کارخود داشت‌مرا دراین‌مهم مشوق گردید. خوشبختانه سفر ترکیه درپیش بود و من به‌اصل نسخه در کتابخـانهٔ ایاصوفیه دسترسی پیدا کردم . متأسفانه این نسخه بسیار بی دقت و مغلوط بـود و کار تصحیح مشکل و وجود تنهایک‌نسخهٔ منحصر به‌فرد ازاین‌کتاب‌کاررا به‌مراتب دشوارترمی‌ساخت. به‌هر حال امید است که این‌خدمت ناچیز درسلیمان محضر محققین ودانشمندان شرف‌قبول یابد .

در اینجا لازم‌می‌دانم‌مراتب قدردانی خودرا نسبت به‌استاد گران‌پایه‌آقای مجتبی مینوی تقدیم دارم که وقت گرانبهـایشان را سخاوتمندانه در اختیار من گذاشتند و مرا در خواندن چندمورد حل ناشدنی رهنمون‌بودند . استاد ارجمند

آقای دکتر محمد زریاب‌خوئی که مرا در خواندن لغات و عبارات مشکل یاری کردند و برای همیشه مرهون مهربانیهای ایشان خواهم بود. از دوست عزیز و دانشمند تُرکم سرکار خانم دکتر اینالچیک (رئیس واستاد بخش عربی دانشگاه انکارا) که در مدت اقامتم در انکارا به‌من کمکهای فراوان نمودند سپاسگزارم و و نیز دوست گرامی آقای عبدالامیر سلیم استادیار دانشکدهٔ ادبیات تبریز را که کار مقابلهٔ کتاب را به‌عهده گرفته اند سپاس دارم. و نیز مراتب تشکر خود را نسبت به‌آقای نادربی رئیس کتابخانهٔ ایاصوفیه واعضای کتابخانهٔ مجلس‌سنا تقدیم می‌دارم که درخواستهایم را با گشاده روئی انجام می‌دادند.

و در خاتمه سپاس بی‌پایانم را به‌همسر عزیزم که قدم به‌قدم درهمهٔ مراحل مشوق و ناظر پیشرفت‌کارم بوده است تقدیم می‌دارم.

تهران ـ پائیز ۱۳۴۵

مهین همبلی

مقدمه

تاریخ سلطان اولجایتو تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد القاشانی، یکی از بزرگترین منابع دورهٔ ایلخانی است که تا به حال به چاپ نرسیده است. از این تاریخ پراهمیت تا کنون دو نسخه شناخته شده است:

الف ـ نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۳۰۱۹ از ص b۲۴۰ـa۱۳۵ به نام « تاریخ غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد » در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول[۱].

ب ـ نسخهٔ خطی به شمارهٔ ۱۴۱۹ در کتابخانهٔ ملی پاریس[۲]. این نسخه رونویسی از همان نسخهٔ الف است و نمی‌توان آن را نسخهٔ مستقلی شناخت. از هر دو نسخه عکسهائی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

چگونه نسخهٔ الف به کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول رسیده است معلوم نیست. امکان دارد که در جنگهای سال ۹۲۰ هجری عثمانیان توسط سلطان سلیم از تبریز همراه کتابهای متعدد دیگری به استانبول برده شده باشد و اما نسخهٔ ب تنها رونوشت ناقص و مغلوط تری از همان نسخهٔ الف است که گویا در قرن نوزدهم به دستور شارل شفر[۳] و برای او تهیه شده است.

۱ـ Ayasofya Kütüphanasi Ms. 3019, pp. 135 a _ 240 b

۲ـ Ms. Suppl. Persan 1419. pp.

۳ـ Charles Schefer

اهمیت تاریخ سلطـان اولجایتو از این نظر است که خواجه رشیدالدین فضل‌الله صاحب‌کتاب بزرگ جامع‌التواریخ، تـاریخ مبارك غازانی را که مربوط به‌دورهٔ ایلخانان بزرگ است بامرگ غازان‌خان برادر بزرگ اولجایتو به‌پایان می‌رساند. به‌درستی معلوم نیست که آیا خواجه رشیدالدین فضل‌الله تاریخ دورهٔ ایلخانان‌را بعد از مرگ غازان ادامه داده است یاخیر؟ به‌هرحال اگراو بنوشتن تاریخ ایلخانی بعد ازمرگ غازان ادامه داده باشد نه از آن نسخه‌ای وجوددارد و نه تا به‌حال در جایی به آن اشاره‌ای شده است[1]، مگر در فهرست کلی کتاب جامع‌التواریخ و آن می‌رساند که شاید رشید قصد نوشتن آن‌را داشته است.

« تاریخ غیاث‌الدین اولجایتو سلطان محمد » از نظری با تاریخهای زمان خود اختلاف دارد. چه در حالی‌که تاریخ جهانگشای عطا ملك جوینی و تاریخ متکلف ومصنوع وصاف‌الحضره علاوه بر اهمیت تـاریخی یك نمونهٔ ادبی از این عصر به‌شمار می‌رود. تاریخ کاشانی ساده و عاری از تکلفات و تصنعات ادبی استو بیشتر مانند یك روزنامه‌نگاری و وقایع‌نویسی‌است اگرچه گاهی خالی ازبعضی توصیفات‌ادبی‌وهنرنمائی‌های‌قلمی‌نیست! شاید او یکی ازمنشیان ووقایع‌نگاران دربار ایلخانی بوده است[2] که مجموعهٔ این وقایع روزانه را که از مرگ غـازان شروع می‌شود و تا وقایع سال ۷۱۸ (سالهای اول سلطنت ابوسعید) درآن ذکر شده است، به‌نام تاریخ سلطـان اولجایتو برای ما به‌یادگار گذاشته است. شاید کاشانی از منشیان و کاتبان دربار بوده که در زیر نظر خواجه رشیدالـدین به‌کار گردآوری و تهیه و تنظیم قسمتی از تـاریخ بزرگ رشیدی مشغول بوده است و

۱ــ مقاله زکی ولیدی طغان در مجلهٔ آسیائی پترزبورگ سال ۱۹۲۷ که درآن ادعاکرده است که نسخه‌ای ازتاریخ اولجایتو رشیدالدین را در مشهد دیده است ولی بعد می‌گوید‌که این‌نسخه راگم‌کرده است.

۲ــکاشانی در یك مورد در کتاب دیگر خود عرایس‌الجواهر خود را کاشانی‌المحاسب می‌خواند. عرایس‌الجواهر ونفایس‌الاطایب تصحیح ایرج افشار.

و ادعای او در مورد نوشتن جامع‌التواریخ که مکرر در همین کتاب حاضر آمده است از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد[۱].

شرح حال مؤلف

مؤلف ومصنف تاریخ اولجایتو درهمین کتاب حاضر خود را « . . . . بنده کمترین ابوالقسم‌عبدالله‌بن‌علی بن‌محمدالقاشانی » معرفی می‌کند که : « به‌قدمت خدمت این خاندان خلوداساس موسوم است». غیر ازاین اطلاعات جامع دیگری دربارهٔ مؤلف در دست‌نیست . حمدالله مستوفی درتاریخ‌گزیده او را مؤلف «زبدة‌التواریخ » می‌خواند و حاجی خلیفه نیزکتاب « زبدة التواریخ بالفارسیه » را از او می‌داند[۲].

از این مؤلف دوکتاب دیگر در دست است : یکی « زبدة‌التواریخ » که نسخهٔ اصلی آن در کتابخانهٔ برلن است و دیگر کتاب « عرایس‌الجواهر » که به‌تازگی به‌چاپ رسیده است و در هیچ یك از آن‌دو نیزمؤلف سخنی دربارهٔخود نیاورده است . در مورد ادعای او دربارهٔ نوشتن جامع‌التواریخ‌بحثهای زیادی‌شده است[۱] و لازم نمی‌بینم چیزی بیشتر در این مورد گفته شود . آنچه از این کتاب برمی‌آید کاشانی در موردی رنجیدگی عظیمی ازخواجه داشته است واین رنجش را در مواردی چند با یادآوری‌های ناپسند از رشیدالدین فضل‌الله آورده است .

نسخه‌های تاریخ اولجایتو

از این کتاب همانطورکه دربالا گفته‌شد فقط همان دونسخهٔ مذکوردربالا تا

۱ــ دربارهٔ ادعای‌کاشانی نگاه‌کنید به‌بحثهای ادگاربلوشه و کاترمر وبحث جامع و مفصل دکتر منوچهر مرتضوی در مجلهٔ دانشکده ادبیات تبریز سال سیزدهم .

۲ــ حاجی خلیفه در کشف‌الظنون وفات او را۸۳۸ نوشته است واین سهو است وباید۷۳۸ باشد . هم حاجی‌خلیفه در کشف‌الظنون وهم‌مستوفی در تاریخ‌گزیده لقب اورا جمال‌الدین‌آورده‌اند . ن. ك به‌مقالهٔ‌مرحوم اقبال درکتاب عرایس‌الجراهر ونفایس‌الاطایب از همین مؤلف به‌کوشش‌ایرج افشار ازانتشارات فرهنگ ایران‌زمین تهران۱۳۴۵ .

کنون به‌دست ما رسیده و اساس کار مصحح هم در این کتاب نسخهٔ الف بوده است.

تاریخ تحریر این نسخه آن‌طور که احمد بن ساتاق کاتب در پایان کتاب آورده سنهٔ اثنین و خمس و سبعمایه است. و از آنجا که وفات کاشانی را حاجی خلیفه ۷۳۸ آورده است می‌توان این نسخه را رونویسی از روی نسخهٔ خود مؤلف دانست، گرچه نوع تحریر نسخهٔ حاضر به‌نظر جدیدتر می‌آید و بیشتر به‌تحریر قرن نهم شباهت دارد.

خصوصیات کتاب

نسخهٔ الف بسیار مغلوط است و بخصوص در نقطه‌گذاری سهل‌انگاری زیادی شده است و کاتب آن را با بی‌دقتی فراوانی نسخه‌برداری کرده و بسیاری از لغات و عبارات را ندانسته و غلط آورده است و همین کار خواندن و تصحیح کتاب را بسیار مشکل می‌کند. در این کتاب مقدار زیادی نامها و اصطلاحات و لغات ترکی و مغولی آمده است و مؤلف و یا شاید هم نسخه‌بردار صورتهای مختلف این نامها و لغات را ثبت کرده است و تعیین و انتخاب یك تحریر خاص کار آسانی نبود و بنابراین همهٔ آن تحریرهای مختلف ضبط شده و فهرست این لغات در پایان کتاب آمده است.

همان‌طور که در بالا گفته شد این تاریخ مانند یك روزنامه نوشته شده‌است و در آن سهوها و آشفتگی‌های زیاد دیده می‌شود، بخصوص تاریخهای روزها و ماهها در بعضی موارد آشفته است.

کاشانی این کتاب را در ابتدا به‌سه قسمت: مقدمه، مقاله و خاتمه تقسیم کرده است و جز در چند مورد عنوان و سرفصل دیگری در کتاب وجود ندارد.

روش تصحیح

این کتاب مانند سایر کتب این دوره دارای خصوصیات تحریر و سبك نثر

آن زمان می‌باشد. از نظر سهولت و روانی متن این‌تغییرات در چاپ‌حاضر کتاب داده شده است: دال مهمله که به‌صورت معجمه آمده است به‌تلفظ امروزی یعنی بدون نقطه ضبط شده و همچنین ب، ج، ز، ك به‌صورت پ، چ، ژ، گ آمده است. آنکه و آنچه که در متن بصورت آنك و آنچ آمده است به‌تلفظ امروزی درآورده شد و در چند مورد که در متن کتاب کی به‌جای «که» آمده بود آن را در چاپ حاضر تغییر دادیم. کلمات مختوم به‌هاء غیر ملفوظ که‌در موقع جمع، های خود را از دست داده‌اند در چاپ حاضر آنها را با«ها» آورده‌ایم. جز این‌تغییر دیگری در رسم‌الخط کتاب داده نشده‌است. سرفصل‌هایی که برای وقایع هرسال داده شده در اصل نسخه نیست و برای سهولت بیشتر درجوف دوقلاب آمده‌است.

در آخر کتاب فهارس لازم داده شده و در تهیه و تنظیم آنها کتابها و مآخذ مختلف مورد استفاده قرارگرفته است: اول کتابهای معتبر لغت از قبیل لغت‌نامهٔ دهخدا ــ فرهنگ دکتر معین ــ آنندراج ــ غیاث اللغات ــ فرهنگ نفیسی ــ منتهی‌الارب ــ لغت فارسی به‌انگلیسی اشتاین گاس ــ بیوك ترك‌لغتی‌کاظم‌قدری.

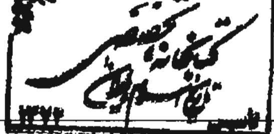
دوم مآخذ و منابعی که در تصیح متن مورد استفاده بوده است که فهرست آنها جداگانه خواهد آمد.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

لطایف نامحدود حمدوسپاس و وظایف نامعدودمدح وشکر بی‌قیاس سزاوار نثارحضرت واجب‌الوجودی که‌واهب مواهب امداد جود وفایض انوار وجوداست. بحرز خارازتموّج سحاب‌اوقطره‌ای‌وخورشیدمنیر ازپرتو نوراوذره‌ای. آفریننده مواد و صوروجوهر و عرض و روان وپیکر، ونگارندهٔ اشباح وارواح درسلك کلك بی‌پرگارومسطر، آن خداوندی که اوهام خلایق ازکنه معرفت جلال ذات او قاصر است و افهام آدمیان ازادراك آیات کمال صفات او خاسر، صانعی که چهرهٔ طباق رواق آسمان را و رواق آفاق زمان را به‌حذاق مذاق جواهر زواهرنجوم منوّرو مزیّن کرده و برای اظهارآثار قدرت در میدان جهان گوی وش ماه صباغ و مهر طباخ [را] بچوگان ابداع ابلاغ کرد، معبودی که‌کرات اربعهٔ ارکان که عناصر موجودات واسطقسّات[1] امّهات موضوعاتند برای مواد موجودات‌فرود افلاك‌وانجم را تعبیه و تقدیر فرمود، و نورانی با ظلمانی قرین و روحانی باجسمانی تضمین، دارندهٔ جهان وفرازندهٔ شهان جبار قهار قهرمان، پادشاهی که درانتظام موالی و انتقام اعادی به رفیق و قرین مفتقر و محتاج نگشت. سلطانی که به مساهمت یارومشارکت‌انبازو مساعدت حاجب ودربان نیازمند[نبود]، وبه‌هرزمان‌پادشاهی بزرگ که سمت‌ظلّ‌الله فی‌الارض دارد برای‌قوام والتیام‌عالم وانتظام‌اموربنی‌آدم و

تدابیر منازل ومدن اززمرهٔ نوع انسان برگزید ، تا بروفق تمشیت مهابت سیاست و اظهار نصفت وعدالت ، رعایای بسیار را بردوام نظام اوامر و نواهی راسخ وقایم داشت وبرادای قضای مستحبّات ومندوبات شرعیات مثل طاعات وعبادات التزام فرمود، تانص حدیث «الدّین والملك توأمان» برهان صدق یافت و امداد درود و تحیّات واعداد سلام و صلوات برروضهٔ مقدّس منوّرو مرقد معظّم مطهّرخواجهٔ کاینات و خلاصه و نقاوهٔ موجودات محمّد مصطفی و آل واصحاب واولاد واحباب واحزاب او باد .

امّا بعد ، چون ازسیاقت اتمام جامع التّواریخ که مضمون آن مشتمل است برصادرات اعمال و بادرات آثارواخبارپادشاهی وجهانگیری و عالم گشایی ووضع احکام سیاسات شاه شاهان و خان خانان چنگیزخان و اسلاف بزرگوار و اخلاف نامدار و اورق و اعقاب جهانداراوکه هریك خانی است واقلیمی ازممالك مسالك مقصورهٔ معمورهٔ زمین از کوه هـامون واصقاع بقاع ربع مسکون مسخرکرده، و ازنقطهٔ مشرق وخی ختم[۲] (؟) که مبدأ طول عمارت عالم است تا اقصای شام ومصر که طول و عرض بسیط محیط آن ازیك ساله راه افزون است ، در قبضهٔ قدرت و کف کفایت اورغ جهاندارسرافرازاو . وامروزهریکی ازایشان مملکتی طویل بسیط با لشکرهای عرمرم و ایراخته[۳] معظم درقبضهٔ تصرف و حوزهٔ تملك خود آورده ، که چریك وچهارپایان ایشان درجوف سطح زمین نمی گنجند وجملهٔ سلاطین عصرو پادشاهان وملوك عهد محکوم حکم ایشانند وعقودسلسلهٔ نظم ایشان که تا انقراض ملك عالم وانقضای اصل ونسل بنی آدم مسلسل ومنعقد باد، ازخاتون المانقوا (؟) تاتموچین که آبا واجداد بزرگوار وی اند ازچنگیزخان تا غازان خان سعید مغفورانارالله برهانه «ذریة بعضها من بعض بطناً بعد بطن»[٤] یکی بعدازیکی درسلك کلك تألیف وسمط عقد سیاقت ترتیب آورده شد تا نام این پادشاه دولتیار که غرّهٔ طرّهٔ دولت ، و اوّل نوبت سلطنت ، وخلاصه واسطهٔ خانان ، و زبده و نقاوهٔ پادشاهان مغول است



و در این عهد پادشاه ایران زمین ، که بیضه و واسطهٔ اقالیم و خلاصهٔ روی زمین است ، از آن اصل‌صمیم و نسل‌عظیم و ازهارشاخسار طیّبه وشکوفهٔ دوحهٔ آن طاهره است و به‌عقل و رای و دانش و بینش و شجاعت و سماحت و علم و حکمت ازاکفا و اقران خانان‌گوی مسافعت بچوگان مطابقت ربوده . و مربی دین اسلام وایمان بوده ، و ازجامه خانهٔ رحمت ، خلعت خانیّت برقامت استقامت او راست آمده ،و تاج‌کرامت نامزد فرق فرقد سای او گشته ، و افسروسریر سلطنت ایران از بحر تا بحروازنهرتا نهردراین عهد و زمان وحین و اوان مبارك به‌حکم بارگاه الهی، و مسند و دیهیم شاهی ، تبارك مبارك را به قدوم میمون خدایگان بنده پرور ، و شهریارفرشته سیر ، و خسرو دادگر، دارای بحروبرّ، پادشاه شرق و غرب ، مایهٔ امن‌وامان، فیض‌رحمت رحمان ، ظلّ‌ظلیل‌یزدان ، شهنشاه اعظم ، سلطان سلاطین عالم ، فرمان فرمای خواقین بنی‌آدم ، ثمرشجرچنگیزخانی ، باکورهٔ بهارتولی‌خانی ، نوباوهٔ باغ‌هولاکوخانی، زبدهٔ اولادابقاخانی ، درّدری صدف ارغون‌خانی، مربّی دین مسلمانی ، خدیوزمین و زمان ، فرمان ده مکین و مکان ، درّ دریای جود، نقطه وسبط محیط وجود ، درّدرج خسروی ، ماحی‌مآثرکسروی وقیصری ، ظلّ ظلیل عدل گستری ، شهسوار میادین دین پروری ، سیمرغ قاف سعادت ، سایهٔ همای‌اقبال‌ودولت ، مرکزمحیط‌جهانبانی، منظورنظرربانی، المخصوص‌بتأییدعنایت یزدانی ، محیی مراسم ملّت مصطفوی ، مربی شعار سنّت نبوی ، پادشاه دین پناه ، سایهٔ لطف‌الله ، آدم دم ، نوح فتوح ، خلیل خلّت ، موسی‌کف ، عیسی نفس ، محمّد دم ، علی علم ، خضر الهام ، سلیمان فرمان ، سکندر رای ؛ چنگیزخان سیاست ، تولوی صلابت ، قان بسطت ، قوبلا عظمت ، هولاکومهابت ، اباقاسماحت ، ارغون هدایت ، غازان عدالت ، جم‌جاه عادل ، مؤیّد ید ، مظفّر فر، سیاوش‌وش، کیخسرو رو ، دارا رای ، خاقان‌الاعظم ، مالك رقاب‌الامم ، سلطان سلاطین‌الترك والعجم ،

ظل‌الله فی العالمین ، باسط العدل فی الارضین ، المخصوص بعنایة‌رب‌العالمین ، المظفّر من‌السماء ، المؤیّد علی‌الاعداء ، محرز ممالك‌الدنیا ، مظهر کلمة‌الله‌العلیا ، امان‌الله فی‌خلقه ، ملاذسکّان‌العالم فی‌غربه وشرقه ، القایم بامرالله ، الداعی‌فی‌الله، سلطان ارض‌الله ، معزّاولیاءِالله ، مذل‌اعداءِالله ، حافظ بلادالله ، ناصرعبادالله ، النّور السّاطع والبرق‌اللامع ، غیاث‌الحقّ والدّولة والدّین **اولجایتو سلطان محمد خدابنده** خلدالله دولته وجعل‌بسیط‌الارض مملکته مزیّن ومحلّی گردانیده وبفّربهی وطلعت شهی‌این پادشاه قضا صولت قدر قدرت آراسته . پادشاه قدر قدر ، باد عزم ، زمین حزم ، کوه شکوه ، فایض‌امر،شامل‌عدل، سحاب بذل ،کیوان‌رفعت ، مشتری‌طلعت، بهرام‌سطوت ، ناهیدبهجت ، عطاردفطنت ، رعد مراکب ، برق مواکب ، دقیق‌نظر ، عمیق فکر ، رقیق دل ، دانش پژوه ، عالمی بر تخت ، وسپاهی درقبا ، و لشکری درزین .

حق‌تعالی و تقدّس ایّـام همایون و روزگار میمون این سایهٔ آفریدگار که چون نوروز عالم افروز مبارك ومسعود است به جمال عدل وداد اوآراسته داراد ، وتشنگان امید را ازجام عاطفت ورأفت او سیراب وشاداب ، برخورداری دهاد .

بیت

شاهی که به همت بگذشت از افلاك   شاهی‌که به‌دولت بگذشت‌از گردون
گرد سپهش خاسته ازمشرق‌ومغرب   ماه علمش تافته بر دجله و جیحون

بنـا بر این مقدمات مؤلّف این ترکیب و مصنّف ایـن ترتیب بندهٔ کمترین **ابوالقسم عبدالله‌بـن‌علی بـن محمدالقـاشانی** که به قدمت خدمت این خـاندان خلود اساس موسوم‌است وناصیهٔ اوبه داغ عبودیّت مرقوم ومن‌المهدالی‌العهدرضیع نعمت وصنیع‌دولت خانان مغول‌که آبا واجداد این‌پادشاه دولت یارند بوده وبه قدم‌صدق و اخلاص بساط این پادشاه سپرده وازباربرّ وایادی انعام و احسان ایشان گران‌بار

گشته، قضاءِ حقوق این عارفه وشکر انعام این ارفه (؟) بحکم اشارت کلام ربانی که: «واما بنعمة ربك فحدّث»[۵] ووجوب امر «اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولو الامر منکم»[۶] خواست که مکافات ومجازات حقوق قدیم وحدیث نعمت او به قدروسع وطاقت و امکان توانایی و مقدرت بگزارد و بارگاه دولت این پادشاه فرهمند را ازکارگاه فکرخود تحفه‌ای پردازد، واز بستان طبع تازه نوباوه‌ای آورد، وشمّه‌ای ازمآثر آثار شاهانه وشطری ازمکارم اخلاق خسروانهٔ اوازسیاقت سواد دربیاض استنساخ آورد وتواریخ حوادث ووقایع ایّام دولت اوکه خلاصه ونقاوهٔ جامع التّواریخ است تمیمه وضمیمهٔ آن گرداند، تالواحق بهسوابق وآغاز به انجام مقرون ومضمون گردد وذکر اوصاف عدالت ونصفت اوبه تواریخ آبا واجداد عظام منتظم ومنعقد شود. باآنکه اگرصادرات افعال وبادرات اقوال واحوال وآثار اویکی ازهزار واندکی ازبسیار درقیدکتابت وعقد سیاقت آورد، همانا درصدکتاب مطوّل مبسوط نگنجد و زبان و بیان ازاطناب واسهاب آن تقریر عاجز اند.

بیت

گرهردو جهان پر از سپندان باشد — صد سال به هردانه مرا جان باشد
پس مدح تو بـا قمّهٔ عرش افـرازم — اوصاف تو صد هـزار چندان باشد

هرچنداگر بندهٔ کمینه درثناءِ این خاندان خلود دولت مبالغت کند، ناگفته باشد، که آفتاب ستارهٔ روشن است وآسمان سقفی بزرگ بلند، ودریا جویی ژرف. وآفتاب بی نیاز است ازآنکه او را به روشنی، و آسمان را به غلوّ و بلندی، و دریا رابه وسعت عظمت به انگشت وایما اشارت کنند. چه اعلام احتشام آن دولتجاه ازآن افراشته‌تروچاغ قراغ نوبت دولت ایشان درکمال کرم ومروّت وانتشار احسان وفتوّت ازآن مشهورترکه درحجاب خفامحتجب ماند ودربطون دفاترومتون جراید مسطور ومذکور گردد. پادشاهی وخانیّت ازپدر وبرادر وجدّ آن بزرگوار یادگار

دارد ، لاجرم‌درآن ماهراست ودرمکارم اخلاق اقتدابه سلف واعراق خویش نموده وفرج‌البسط سایح (؟)[٧] مقرّر شود . لکن بندگان از آثار موهبت و انوار عاطفت وامدادنعم واعداد کرم خداوندان غایت مجهود وسعی محمود خود دعا وثنادانند، واگرنه چگونه دروصف‌گنجد حضرتی راکه هرچه درجهان بلندی و رفعتی است کسی‌را، آن خلعتی است مستفادازکمینه بنده‌ای ازآن حضرت عالی یافته، واگر عظمت و حشمت و بسطت است آن فضاله‌ایست از سرعون وانعام عام غلامی ازآن بارگاه فلك مثال .

شعر

ما ان مدحت محمّداً بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمّد [٨]

امّاحال بضاعت مزجاة بندگان برمثال ماه است‌که ازمقابله باآفتاب اقتباس نور معانی میکند ، یا مانند سحاب که آب از دریا بردارد و هم با دریا بازد ، یا باغبان که‌ازباغ خداوندنوباوه‌ای‌آورد یاشماجه‌ای به‌طرفه‌پیش‌خداوندان بستان .

بیت

شاها بر تو به‌تحفه صدجان بردن کمتر بود از زیره به کرمان بردن
لکن دانی‌که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن

به مقتضای دعاوی این مقالات وبنابرمطاوی اساس این مقدمات ، هرچند به‌وسایط بوایق وعلایق‌شهور واعوام و وسایل عوایق‌گوناگون اثّام ، توفیق تلفیق این تعلیق و مبانی ایـن تنسیق رفیق نمی‌شد ، « بعون‌اللّٰه و حسن توفیقه» در آن شروع‌پیوست وبه مبدءِ آن افتتاح کرده شد ، و طریق ایجاز بروجه اعجازمسلوك داشت ، تامحسودجهان ومغبوط همگنان‌گردد ، اگرپسندیدهٔ حضرت‌افتد ، اقتباس آن ازانوار رای مبارك باشد ، واگرنتایج فکرنه برسدادصلاح و رشاد نجاح بود، حمل‌آن برقصوروهم وفتورفهم بندگان ضعیف نحیف‌باشد . ازحضرت حق‌امیدوار

استکه در اتمام آن سعادت مساعدت نماید وتوفیق تلفیق آن رفیق گردد وافتتاح به اختتام وآغاز به‌انجام پیوندد، وهوولیّ التّوفیق .

باری تعالی وتقدّس تا مدّت اعمارعالم این سایهٔ پرمایهٔ خود را از شهریاری و جهانداری ورعیّت پروری ولشکر آرایی‌و دشمن‌کشی تمتّع وبرخورداری دهاد، بمنّه وجوده . و بنای آن برسه قسم نهاده آمد : مقدّمه و مقاله و خاتمه .



اما مقدمه ، درمعرفت‌کیفیت خواتین و اعداد اورق و فرزندان یادگار سلطان‌محمد

اولجایتوخان پسردومین ارغون خان است ، ازاروك‌خاتون دروجودآمده، دخترسارمجه برادرتوغوزخاتون خواهرامیرکبیرایرنجین ازقوم‌کرایت. خاتون نخستین‌اوکوبخشکاف دخترشادی‌گورکان پسرامیرسونجاق خرسه‌صیت (کذا؟)ازو فرزند ندارد . خاتون دوم بوجغان دختر لکزی گورکان‌که مادرش ماما بوده در وجودآمده‌ازاو دختری دولندی‌نام [که] خاتون امیرکبیرچوپان‌نویان [است]. خاتون سیم اولترمیش دخترقتلغ تیمورگورکان که مادرش ببسونحص (کذا؟) بود دخترمانقوپسرجغتای‌که ازوسه پسرآورد : مهین‌بسطام میانه بایزیدکهین طیفور، که هرسه به ایّام کودکی [و] طفلی درگذشتند و دختری ساتی نام‌که نامزد امیر چوپان است واولتردریورت بزرگ توغوزخان می‌نشیند که بعدازاو دُقتی‌خاتون داشت‌وبعدازاو کوکجی که‌اورااز‌حضرت‌قان‌آورده بودند و بعد ازتوقتی ، کرمون خاتون داشت . خاتون‌چهارم‌حاجی‌خاتون‌ازمادرتوداکاج دخترهولاکوخان آمده. دخترضحّاك پسرتنگیز گورکان که از او پسری مسعود همایون دارد ابوسعید نام که ازعمرو جوانی ودولت‌برخوردارباد . او را دایهٔ پادشاه جهان اولجایتو ، اقول قایدی دریورت امیرسونج‌پسرسشی بخشی می‌پرورد . خاتون پنجم عادلشاه دختر

سرتاق امیراردوی بولغان‌خاتون بزرگ‌ازوی‌پسری‌سلیمان شاه نام‌آوردکه خواجه لولواورا می‌پرورد وبه‌ایام طفلی‌نمانده. خاتون‌ششم اولجاتای‌خواهرحاجی‌خاتون هم پدرمادری ، ازاوپسری ابوالخیرنام‌آوردکه‌هم‌به‌ایام طفلی وفات یافت .خاتون هفتم بلغان خراسانی دخترامیرتسوی پسرارغون‌آقا خاتون غازان خان . خاتون هشتم قتلغ‌شاه دخترامیرایرنجین پسرساریجه ازقوم نایمان ، برادرتوغوزخاتون که دریورت بزرگ می‌نشیند، ازو دختری داردکه رشیدالدوله اورا به خانهٔ خود می‌پرورد، هم به‌طفلی وفات یافت. خاتون نهم سورغتمش دختر امیرحسین ازمادر اولجتای خاتون‌دروجود آمد . خاتون‌دهم قوتوقیای ، دخترتیمورگورکان ازدیار خراسان آمده . خاتون یازدهم دنیی دختر سلطان نجم‌الدّین ماردین، ازاو فرزند ندارد . خاتون دوازدهم تسبنه خاتون‌دخترقیصرقسطنطنیه ازاوهم فرزندنیاورد.و باللّٰه‌التوفیق .

معرفت اسامی وکیفیت و تعدید امرای بزرگ چاغ اولجایتو که عرانین دولت و سماطین حضرت و ملازم بودند

هریك ازامرای دولت واجنحهٔ حضرت و مقرّبان کامکاروایناقان نامدارکه بمثابت قوادم و خوافی دولتند دادگسترو عدل پرور وبه‌رای و کفایت و شجاعت و سماحت و درایت و بهادری و دلاوری معروف و موصوف . حکما گفته‌اند : قواید دولت و جهابذ حضرت همچون‌تماثیل (؟)[۹] اعضا اندکه ازیکدیگراستثنای ایشان ناممکن‌بود وبه‌مشارکت ومعاونت‌هم ازحضیض‌خمول‌وسفساف به‌اوج قبول‌اشراف رسیده . مقدّم همه اوّل‌امیرقتلغ‌شاه نویان ازاستخوان منکقوت . دوم امیربزرگ مقدم‌تازیك وترك،خسروعادل‌چوپان نویان‌بن‌ملك توذان ازقوم‌سلدوس، که به‌رای وکفایت وتدبیرو سیاست و صلابت ومهابت و بهادری ودلاوری برهمه فایق است. سوم امیرمعظم پولادچینسانگ ازقراختای . چهارم‌امیرحسین پسراقبوقاگورکان

ازجلایر. پنجم امیرعادل سونج آقاپسرسشی بخشی بن‌ساریجه ازاویغور. ششم‌امیر کبیرایرنجین‌پسرساریجه‌برادرتوغوزخاتون. هفتم‌امیرمعظم‌خسروعادل‌معزالدین ایسن قوتلوق پسرزکی بن سینا بن طارم بن طغرل‌بك‌بن‌قلج بن‌سنقوربن‌گنجشك ابن طوسبوقابن‌التان خان زیدعدله که به‌رای وهوش و هنگ و فرّ و فرهنگ و کفایت و درایت و اخلاق حمیده، گوی‌مسابقت به چوگان مبادرت از اکفا و اقران امرا ربوده است. هشتم طغان امیر تومان بغداد که عایشه خاتون زن کیخاتورا به‌وی دادند، والا فرنگ نام ازاین عایشه خان پسری دارد نیکو روی که اورا دریورت صاین‌اباجی‌که مقیم دیارخراسان است می‌پرورند. نهم امیرعلی قوشچی‌پسربایبوقاقوشچی برادرباتیمیش‌ازقوم قبچاق. دهم سوتای اختاجی امیر دیاربلاددیاربکر که به‌محافظت‌کنارفرات وسرحدشام منصوب است. یازدهم‌امیر کوربوقاکه‌حافظ‌تومان دیاربکروروم‌وآن مرزوبوم است. دوازدهم سلطان جاسا مورا پسر کیتوقانویان از قوم[۱۰] که مقیم‌دیار خراسان بود. سیزدهم الغوپسربوقا یارغوچی امیرتومان نارین که به‌خراسان یورت‌دارد. چهاردهم‌ایلیاسمیش برادر باتیمیش‌که حافظ بلادکناردیاربکراست.پانزدهم بیکوت پسرالادوبن ساتی نویان ازقوم تاتارحامی‌کنارآمویه. شانزدهم امیرترمتازو دوبرادرمنکتازوارتنا ازقوم اویغور. هفدهم امیردانا قتلغ قیا وبرادرش‌پولادقیا پسران مقبل‌برادران اردوقیا ازاستخوان اویغور. هیجدهم نولدارپسراردقیا ازجملهٔ ملازمان حضرت. نوزدهم رمضان‌گورکان‌که ازجملهٔ امراءِ خراسان است. بیستم قرانجوق پسرامیرقتلغ‌شاه و ایبشقا برادرالادرکه مقیم دیارروم می‌باشد. بیست ویکم بایدوپسرنورین‌آقا از استخوان قیات که هم به‌روم مقیم می‌باشد. بیست و دوم امیر ایناق توقماق پسر تکاجاك ازاستخوان ختای‌که مقرّب حضرت است. بیست و سوم هرزه محمد پسر اولتای سلدوسی. بیست و چهارم‌سراقان باشقرد از الوس آننده[۱۱]. بیست و پنجم

طاشمور بن[10] بوجای[10] نویان .

***

اما مقالت و آن برسیاقت حوادث و استدراك وقایع مدت عمرعزیزش و استدراج زمان ولادت تاانقراض دولت مبنی و مقصور است

به تاریخ شهور سنهٔ ثلاث وسبعمایه که انجام دولت و نهایت عمر پادشاه عادل غازان خان نورالله تربته بود و نوبت دولت سلطان غیاث الدین محمّد اولجایتو سلطان خلّدالله ملکه . و آن چنان بود، که چون قشلامیشی سرای حومه تمام کرد وفصل بهار روی نگارین و شکوفه دندان سیمین به خنده بنمود و هوا در روش و جنبش و زمین در جوشش وهوا درخروش آمد ، غازان خان بغایت نزار و بیمار شد ، دانست که شهباز روح مطهّر و نفس منوّر او صدای «یا ایتها النفس المطمئنّة ارجعی الی ربك راضیة »[12] را اجابت لبّیك زده بهجناح ارتیاح نجاح درپرواز و از اهتزاز افراح خواهد آمد واز مطمورهٔ فنا بهمقصورهٔ معمورهٔ بقا وصفا انتقال وارتحال کرد وقفص قالب شریف را بپرداخت. وبه ایّام حیات خویش نمی‌خواست که برادر بزرگوار را از جانب خراسان بازخواند وسریر وافسر شاهی بهرای و کفایت او تفویض کند تا زمرهٔ اعداءِ ثغور آگاه نشوند و فتنه و بلغاق تام قایم نگردد . با خور قوی و استرخاءِ اعضا و وجع امعا واحشا عزیمت دیار خراسان جزم کرد تا مگر دیده را بهلقاءِ غرّهٔ میمون و مشاهدهٔ طلعت همایون برادر عزیز روشن کند ویکچندگاه بهمفاوضت و مشاورت یکدیگر مستروح ومستأنس شوند . متعاقب ومتواتر از راه ایلچیان بهاعلام وصول خویش می‌فرستاد ودم‌بدم ازیاد نام او استکشاف و استیجاب می‌نمود . یعنی م :

ما نام تو میگوید ومن می‌شنوم. و ساعت بساعت ازاحوال وصول او استطلاع و استدراك می‌نمود و می‌فرمود :

بیت

که‌مارادل‌وجان پرازمهراوست همه آرزو دیدن چهر اوست

از آنجا به مقدمه نخست (؟) شیخ‌بهلول برسید برسبیل عیادت، وایام بی‌وفا و روزگار پرجفا به‌سعادت وصول برادرمساعدت‌ننمود وتوفیق این‌تلفیق رفیق نگشت. چون به خیل بزرگ به‌مقام بشکل دره [۱۳] رسید مابین ری و قزوین علت برطبیعت غالب‌آمد و درد بردرمان راجع و مستولی‌شد. درحالت نهوض و بحرانات و اثناءِ نزعات و سکرات تفویض‌کارولی‌العهدی و تقریر تحدید و صایب قایم‌مقامی که به چند سال‌پیشتر از آن درحال‌صحّت‌نفس نص‌و وصیّت [۱۴] کرده بود بازبه‌حضور جمهور خواتین و امراءِ کبار ووزراءِ با اعتبار ونوینان‌دولت و عموم ارکان مملکت‌بعد از نصایح جمیل و مواعظ جلیل ازسرفکر صایب و رای ثاقب علی ملأ النّاس املا و انشاءِ آن تازه فرمود. و برادر سلطان محمّد را به استخلاف خود تعیین کرد. و بعد ازتیمّم ذکروصیت، گفت: چندانك فکرمیکنم و بنظرخود نگاه، قایم‌مقام سریروافسرخود را کسی شایسته‌تر و تخت والوس را کسی بایسته‌تر ازجلوس او نمی‌شناسم. و به‌برادر وصیّت‌برین نمط املا فرمود پیش کافهٔ خلایق نسخهٔ وصایا از املاءِ غازان خان که بعد ازو امرا و وزرا به‌التمغاها به اطراف عالم به‌عموم خلایق شنوانیدند: «توکلت علی‌الله غازان، یرلیغیدین، قتلغشاه، چوپان، بایدو سوتای، سلطان، مولای، کورتیمور، ترمتاز، رمضان، الغو، توقتیمور، امیرتومان، و هزارهٔ چریك مغول و تازیك سلاطین و باسقاقان و ملوك و اتابکان و حکام و بیتکچیان و قضاة و سادات وایمه ومشایخ وصدوروااکابر ومعارف و مشاهیرو اعیان و معتبران و رؤسا و عمّال و عموم اهالی‌ورعایاءِ بسیاروکافهٔ خلایق شهرها ودیهها وصحرا نشینان‌بدانندکه: چون‌حق تعالی ازفیض‌فضل‌ربانی به‌نورهدایت یزدانی درون سینهٔ پاك ما را منوّر و مزیّن‌گردانیده بود، و به یمن امداد توفیق و تأیید

الهی ، مدّت ایّام پادشاهی وعهد همایونی خودرا مستغرق رعایت مصالح و مناجح عموم خلایق داشت واطراف واکناف عالم را به‌آثار عدل وانوار انصاف بیاراست، چنانك دور و نزدیك وترك و تازیك دیدند و شنیدند و آثار آن برروی روزگار باقی ماند. دروقت آنك عارضهٔ ضروری و نازلهٔ ناچاری به‌ذات شریف راه یافت وضعف و ذبول قوت گرفت و علت برطبیعت غالب آمد و هنگام رحلت و نقلت از سرای فنا به‌داربقا نزدیك شد ، ازغایت شفقت و فرط مرحمت وکمال التفاتی که به‌انتظام‌والتیام احوال عالمیان منوط بوده،تمامت مادران ویکسرامراءِ نوینان که ارکان دولت‌اند چنانکه ازتنکوزخان امرا حسوطغای (؟) بـورالغی ، قتلغ قیاه ، شیبا ، توقلوق‌ادوچی،طاشمیکو، جارق، سورغاتمش ، وازاختاچیان‌امیرطولادای، قبچاقیای، سوتای، جانی‌طغای ، ساسوس(کذا؟) ایبشقا ، اقبرتو، از قوشحاتان(؟) ساودای ؛ وازیورتچیان‌مازوق ؛ وازاودچیان بیشقرد،کرای ، ییسوبوقا ، بیغتمش پولاد قیا ، بورالغی ، اختاجی، اینقول، یوسف بوکا ، پهلوان ملك؛ وازبیتکچیان سنقسون ، ابوکان ، قتلغ بوقا ، ملك ناصرالدین ، و از سوسنچیان شیخ مسلمان ، وازایداچیان برونشاه ، امیرعلی ، بکاتیمور ، بورالغی ، میکائیل ، هندو ، بولای ، ایربوقا ، بایتمیش ، وازقوشچیان‌بدومکی(کذا؟) محمد تایجو، کورتیمور، بابوقا، شباوجی ، و ازایواغلانان برندوق ، محمود اسین ، تمور بایقتلغ ، ارق ، و دیگر کزیکتانان وایناقان و مقرّبان حضرت ازخرد و بزرگ و ترك و تازیك بدانندکه ما را معلوم ومحقق‌گشت‌که نوبت دولتم به‌سرآمده‌وبه‌جواررحمت ایزدی خواهم پیوست ، و همگی همّت وآرزوی نهمت من‌آن بوده‌که کارعالم و عالمیان خصوصاً رعایای ضعیف که ودایع آفریدگارند عزّوعلا ، وتمشیت کار[1] ایشان ، یکچندی به‌من‌حوالت رفت‌خواستم‌چنان سازم که مادّهٔ‌ظلم‌ومفسدت وتعدّی‌وعدوان‌منطمسان

۱ــ دراصل : کاه (!)

و جابران بیکباراز ایشان مرتفع گردد و اساس عدل و خیرات و قواعد انصاف و مبرّات ممهّد ومؤسس گردانم. وتقویت اسلام کرده چنان سازم که آنچه ازشریعت نبوی وملّت مصطفوی بمرورایّام وکرور اعوام از تغلّب وتسلّط فرقۀکفرو ضلال و زمرۀ طغیان و وبال بدان فتور راه یافته ، وبعضیمتمرّدان دررفع آنگستاخگشته، این جماعت را تأدیب بلیغکرده بهحکم فرمان حق تعالی واشارت پیغمبرمامحمّد مصطفی علیه وعلی آله افضل الصّلوات و التحیات فرمودهاند ، برقراراصل راسخ ومستحکم گردانم واحیاءِ موات اسلام و ایمان کنم و راه مباسطت وگستاخی هیچ آفریده باز ندهم ، چنانکه ازامتثال اوامر و نواهی الهی تجاوز و عدول نتوانند نمود و درین یکچند سال اندك که نوبت دولت پادشاهی وکامکاری من بود به قوت خدای تعالی ویمن نظر رسول علیه الصّلوة والسّلم سعی بلیغ و جهد نجیح نمودم وبعضی ازاین معانی مذکورتلافی و تدارك کردم واحکام یرلیغ برآن نفاذ یافته به اقطارو امصاربلاد ودیاروجهات[15] ممالك روان داشتم ، امّا عمر بیوفا وایام پرجفابه مساعدت اتمام آن چنانکه دلخواه من بود وفا نکرد و اکنون شما را بجملگی نصیحت و وصیت می کنم وعهد ومیثاق درگردن هریك واجب ولازم میگردانم که چون من بنده ازین سرای دوددرگذرم واز دارغروربهدارالسّرورپیوندم ، ازشما هیچیك باهم طریق مخالفت ومنازعت وسبیل مخاصمت و مباعدت نورزید و برادر مراکه مدّت چهارسال[16] است تا اورا ولیّ عهد و وصیّ خود گردانیدهام و شایستۀ این کاروبایستۀ اینمهمّ اهمّ دانسته و بهکرّات ومرّات باشما گفته ومقرّرکردهباید که هرچه زودتر اورا به جای من برسریر مملکت والوس آرام و جلوس دهید و سایرخلایق به اتّفاق و اتّحاد سمیع و مطیع و منقاد فرمان او شوید و درآن هیچ شك وشبهت نیاورید و مخالفت ومباعدت ننمایید واحکام ویرلیغهاکه فرمودهام در آن به امعان نظرتنوّق نموده ، هیچ یك از آن بنگردانید وتجانب وتجاوز روا-

ندارید و درتقویت دین اسلام و مسلمانی و تمشیت اوامر ونواهی شریعت محمدی کوشید، ومبانی واساس آن مستحکم داشته، نگذارید که هیچ مدّعی گستاخی نماید. جمهور لشکریان وسایر رعایای بیچاره راکه ودایع آفریدگارند عزّ وعلاویکچندگاه حوالت تمشیت کار ایشان به من بنده مفوّض بوده، به موجبی که من بنده ایشان را محافظت واسرامیشی کردم برقرار مرفّه وآسوده دارید و به وجود شرعی رعایت ایشان مرعی[1] وآنچه مقرّر کرده‌ام به علت زوایدهیچ چیزی دیگر از ایشان نطلبید و بدعت و رسوم محدث ننهید، و مساعدت و نماری و تابقورومثل این تکالیف و عوارضات که تمامت برداشته بودم برقرار ازاین انواع هیچ مطالبت ننمایید، وخیرات وصدقات و ابواب البرّواوقافی که برآن کرده‌ام و عمارتی که اساس نهاده بروفق مشروط و موجب مذکورمجری[۱۷] وممضی دارید و به هیچ وجه تغییروتبدیل بدان راه ندهید و دراتمام واهتمام سعی بلیغ وجهد نجیح وتمام نمایید وادرارات را در تمامت ممالك به موجبی که ازحشومال وضع کرده، فرموده‌ام تادرهرموضعی به نام آن جماعت که تعیین رفته فرودآورید تا دست نوّاب دیوان ومتصرّفان وعمّال ولایات ازآن کوتاه گردد برقرار مقرّرموقردارید وچون توفیق افزونی ندارید آنرا غنیمت شمرید و درکارافاضت خیرات واشاعت مبرّات تقصیر وتهاون ننمایید، چه ازدنیا نصیبه وحصّهٔ ماهمین احسان وخیرات وامتنان واصطناعات است و بدان توفیق از حضرت باری تعالی منّت بایدداشت.م

«که رزق خویش زدست تو میخورد مهمان»

و مفسدان و فتنه‌انگیزان را مالیده و مقهور ونکوهیده ومهجور دارید.

وبعد ازاتمام املا وترغیب همگنان وترکیب جهبذان ومطبقان برموافقت و متابعت او مبالغب بلیغ نموده، به‌تاریخ روز یکشنبه وقت عصر یازدهم ماه شوّال

۱ـ حذف فعل بی‌قرینه ! یعنی مرعی دارید.

سنهٔ ثلاث وسبعمایهٔ هلالی به‌مرحلهٔ خیل بزرگ میان ری وقزوین به‌بشکل دره[۱۳] به‌جوار رحمت حق پیوست و از مفرّ بلا به‌مقرّ بقاوغنا رسید، وچون شجرهٔپادشاهی او از جویبار حیوة منقلع و مستأصل گشت و مثوبـات او وسیلت درجات وذریعت قربات اوشد ، بعد ما که مرقد منور و صندوق مطهر او را به قبهٔ عالی شام تبریز نقل ودفن کردند هرجاکه حکم این التمغا برسید نماز جنازهٔغایبانه براو گزاردند وخاص وعام او را تحیّت ورضوان و درود فرستادند .

ذکر مبادی ولادت شاهزادهٔ جهان مادهٔ امن و امان فیض رحمت رحمان و اثر خاصیت یمن قدم مبارکش

از مآثر مأثور ومناقب مشهور پادشاه اسلام یکی آنست‌که تاریخ ولادت مبارکش در شهور سنهٔ ثمانین وستمایه چون زمان‌طلق و وضع حمل مبارکش‌میان مرو و سرخس درآن بیابان خشکاف اتّفاق وفاق افتاد ، از اروك خاتون چون ماه که از تتق افق و حجاب سحاب بدرخشد[18] و مثل ستاره‌که از فتق آسمان شعاع طلوع زند دروجودآمد، وازاتّفاقات عجایب ایّام آنکه از فصل بهار دو ماه گذشته بود وقطره‌های امطار مدرار نگشته وزمین وصحراها از تنگ سالی خشك لب و سیاه دیده مانده ، و در آن حدود آب[19] عزیزالوجود و نایافت ، از علفها و ریوع و ارتفاعات مردم مأیوس بودند . از تأیید وضع حمل و یمن قدم مبارکش ازناگاه سحاب متراکم بر روی آسمان ظاهر شدوچندان[20] باران از نایژهٔ هوا باران گشت که‌همهٔ‌صحراها سیلاب‌گرفت‌ودرآن حدود ناورهای قطر ظاهرشد . ازوفور ثوران سحاب وفوران(۱) آب خرگاههای اردو همه مستغرق‌سیلاب‌گشتند، آب‌ازجهات و جوانب درخرگاهها افتاد . خاتون معظمه اروك شهزاده را چون جان و نوردیده درکنار گرفته‌برسرزلالی(؟)ومفارش‌نشسته وچهارپایان ازتشنگی‌سیراب وزمینهای

---

۱ ــ اصل : نورآن (!)

مرده شاداب گشتند وعلفهای گونا گون سر ازخاك تیره برزدند وجهان پژمرده و زمین فسرده نور ونوا گرفت . چون زمرهٔ حاضران خـاصیت یمن قدوم شاهزاده مشاهده‌کردند ، استعجاب وشگفتی نمودند وزبان به‌دعاوثنـاءِ قدوم مبارك شهزاده بگشودند وگفتند « ماهذا بشراً ان هذا الا ملك‌کریم » [۲۱]

بیت

جهان را به باران ببایستگی　　　روان‌را به‌دانش بشایستگی

هنوز در مطاوی قماط منطوی بود و در گهوارهٔ طفلی مجتوی(؟)که آثـار دولت و سعادت ازناصیهٔ اومتلألی‌گشت و انوار رشد و نجابت از وجنات او مُشرق شد . پدر و مادر به‌غرّهٔ کریم او تیمّن نمودند و دیده‌ها به‌مشاهدهٔ طلعت او روشن شد و به یمن قدوم مبارکش جهان پژمرده تازه وطری شد .

و چون سرو قد او ببالید و اثر نشو ونما و ترعرع پدیدآمد و آفتاب‌اقبال ودولت از ناصیهٔ مبارکش‌لایح و رخشان شد وماهتاب جوانی درفشان ،آداب هنرها وفرهنگ شاهانه از خطوط مغولی وفارسی وسلاح و تیروکمان بیاموخت تا درهر یك بی مثل ونظیر شد . چنانکه مغول ومسلمان مثل خوبی‌حسن وهنروری به‌وی زدندی و درفنون هنرها ضرب‌المثل شد و ازعنفوان صبی تاآنگاه‌که افسروسریر به‌وی آراسته شد از خاصیت تأیید یمن قدوم مبارکش به‌هر مقام‌که رسید در حال رغد عیش وخصب ورخص نعمت‌ظاهر شد وآسایش‌وآرامش واستراحت واسترواح و استنامت و فراخی اطعمه وسبزه و ریـاحین پیدا شد ، و جملهٔ حوادث و وقایع مهیب مخوف سهل وآسان گذشت ، او را اولجایبوقا نام نهادند یعنی تا نام مناسب و ملایم قدم او باشد . بعد ازآن نامش ماتمودارکردند و بعد ازآن دفع چشم‌زخم خربنده‌کردند. وبگاه‌جلوس برسریرالوس‌چون امور مملکت اتساق‌وانتظام‌گرفت وخاص وعام به‌آرزوها و تمناهای خود رسیدند امرا وایلچیان اطراف و اکناف با

هم کینکاج[۲۲] کردند که چون وجود و قدوم مبـارکش مسعود و میمون افتاده است لقبش اولجایتو سلطان باید نهـاد و از فرط حیا و تواضع وفروتنی ازآن استنکار می‌نمود. مثل نام چنگیزخان‌که اول تموچین‌نهادند، بعد از آن التان خان ختای نام او جاوت قوری نهاد یعنی پادشاه معظم. بعد ازآن باری‌تعالی لقب‌چنگیزخان داد یعنی پادشاه پادشاهان. دیگر دیـار خراسان از قدیم‌الایام باز از جملهٔ ثغور بود وسندان مطرقهٔ‌حوادث ووقایع، و همواره عبورسپاه بیگانه وترك‌تاز لشکرهای یاغی باغی برآنها بوده ودرمعرض‌خرابی‌وقحط‌وغلا وتنگی فرسوده. وبه‌زمان‌متقدم که شهزادگان‌هریك‌به‌نفس خود آنجا بودند مشهوراست‌که چه مایه جنگ وفتنه وبلغاق وخرابیها بدان ولایت راه یافت‌ولشکریان را چه زحمتها و مشقتها رسید! اما چون پادشاه اسلام آن ملك را مرکـزدولت وآشیانهٔ همای‌سعادت خود ساخت با قلّت سپاه وعدد وعدد(؟) وکثرت فتنه وفساد هیچ لشکری بیگانه برآن غالب و مستولی نشد و چند نوبت چریك بیگانه عزم خروج جزم‌کرد وبـاندك مایه سببی حق تعالی در میان ایشان تفرقه و پریشانی انداخت و بآرزوی خویش نرسیدند. چنانك در شهورسنهٔ . . .[۲۳] امرای ترك وطلیعه‌ای ازالوس قیدو ودوا چون اوتارو دانشمند و شارب بهادرکه در مرغزار شفورقان مقیم بودند، ایشان‌را بشکستند و مقهورکردند وزن وفرزند وباروبنه وچهارپای ایشان بغارت ببردند.

در اثنای آن تردّد و تکاپوی چهار پایان لاغر شدند و یك ماهه راه به‌اردو آمدند و از آنجـا خبر رسید که زمرهٔ شهزادگان ساربـان ومینقان وکورسبه و تیموروتمولا وکوبك وامرای ایشان‌ارون وکدار وایلچیکدای واویغورتای‌می‌رسند و از اتفاق فصل زمستان بود و وفور برف وسرما و چهار پایان لاغر. و شهزادگان مذکور و امرای تومان با پنجد هزار سوار چریك تاطوس بتاختند. پادشاه اسلام باقلّت لشکر ولاغری‌چهار پایان وکمی قوت وازق در چنان معرکه با خصمان قوی

وسپاه متکاثر بی تحاشی چون‌کوه با شکوه در مقابلهٔ معاندان آمد. بقوت نورالهی که حق تعالی بوی بخشیده بود، با آنکه بهادران وگردنکشان را دل از دست رفته بوده وازخوف وبیم چون شاخ بیدلرزان، امرا ومقربان را فرمود: «یقین حاصل است‌که‌خصمان را قوت مکث وطاقت‌درنگ‌نباشد و از هیبت آسیب‌صدمات و حملات[٢٤] ما منهزم و مضطرم باز گردند، «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله.»[٢٥]

بیت

که شیری نترسد زیك دشت گور ستاره فراوان نتابد چو هور

ظهور صدق یافت و از تأیید نفس قدسی‌که ذات پاك او بر آن مسطور بود، بی سببی ظاهر «من حیث لا یحتسب» در خصمان متکاثر آراسته با ساز وعدت و اهبت و خواسته، تفرقه افتاد و بی ستیز روی بهزیمت وگریز نهادند. و چون چهار پایان چریك منصور لاغر بودند فرمان نفاذ یافت که‌هیچ‌کس بر اثر خصمان مقوی نرود، چه معاندان درحالت تفرقه وانهزام چنان مستشعر و متخوف باشند که بهر شاخ علف وسنگهاو پشته‌ها و تمثالهاکه نظرکنند بچشمشان تمثال‌خیال‌حشم منصور ما نماید. حال بر آن منوال بودکه پادشاه‌صاحب رای برزبان مبارك براند بی‌هیچ شك وشبهت. هرآینه هر پادشاه‌که به‌خصال‌مرضیه وخلال‌پسندیده‌آراسته باشد، او «مؤید من عندالله» وصاحب قران تواند بود.

بیت

درصدهزارقرن سپهر پیاده رو نارد چنو سوار بمیدان روزگار

چون خبر انهزام خصمان از زبان و پیغام ایلچیان و پادشاه سعید مغفور غازان خان رسید، و او در آن حالت متوجه فتح شام ومصر بود با لشکری جرّار

چون دریای زخّار ، بنور الهام معرفت از حال برادر متنبه و آگاه بود و به‌وجود او مستظهر ومستأمن تا آخر عمر . وخصمان بیشتری به گرما وسرما از تشنگی و گرسنگی مردند .

بیت

کسی‌کش خدا سرفرازی دهد مپندار کان را به بازی دهد

و ملازمان دولت و ایناقان حضرت برسبیل تجارب وامتحان قیاس کرده‌اند که اگر وقتی حادثه‌ای یا نایبه‌ای به یکی از ایناقان حضرت رسیده ، چون نظر مبارك که اکسیراعظم وکیمیاء سعادت است بروی انداخته ، آن‌غضاضت و زحمت برو سهل وآسان گذشته .

بر جمله «جئناالی‌المقصود»، چون شجرهٔ پادشاهی غازان خان از جویبار حیات منقلع گشت ، ومثوبات اووسیلت درجات وذریعت‌قربات اوشد،امرا و ارکان دولت و وزراء و اعیان‌حضرت وکافّهٔ رعایا و عامّهٔ برایا چون رمهٔ بی‌راعی‌ومجیب بی‌داعی و حماء بی‌حامی حیران مانده ، و دست تضرّع و نیاز به‌حضرت ذوالجلال برداشته و روز بروز ازجانب خراسان‌که اثر یمن یمن داشت ایلچیان در تردّد، و خبروصول چترآسمان سای و رکاب زمین‌فرسای درمیدادند، و آرام دل جهانیان و تأمین اطمینان خاصّ وعامّ را بشارت می‌رسانید [ند] ، تا امرا و وزرا ونوینان را استظهارواهتزازمی‌افزود واستبشارو استرواح روی نمود .

و سلطان پیش ازتتمیم نهضت وتصمیم عزیمت گروهی امراء غدّار راکه دل بد و نیّت کژداشتند وظاهراً به‌نفاق و ریا تملّق‌وچاپلوسی‌میکردند ودرباطن به‌خفیه غدر و مکرمی‌سگالید[ند] ،

بیت

اندرجهان تو از دوکست ایمنی مباد از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

سلطان به‌رأی صائب[۲۶] وتأیید بخت جوان همه را از پای حیات برداشت و دستخوش عنا وپایمال فنا کرد ، وروی زمین‌ازخبث عقیدت ورجس مکیدت ایشان پاك‌وصافی، چنانکه هیچ یك درکشاکش انهزام وهزاهزاضطرام وگیراگیرانزعاج و انهزاع و انحطام وانخرام امکان مکان وجای قرارنداشتند ، و ازطوارق محن و توارق(؟)فتن مفزع و مهربی که می‌جستند نمی‌یافتند ، خواستندکه انگشت نمای خلایق شوند دستگیر بلا و پایمال عنا آمدند . بیچاره ارغوداق اگرچه امارت و سرلشکری‌چریك خراسان به‌وی تعلق داشت ، از کوتاه نظری وبی‌خردی و فرط شقاوت و ضلالت وغباوت به شهزاده به‌نظرخردی وکودکی نگاه می‌کرد ، وازآن بی‌خبرکه شه‌زادگان اگر چه به‌سال خرد باشند اما از خشم و قهرایشان ایمن و غافل نبایدبود . چه مثال حال‌ایشان‌چون‌بچهٔ مرغابی‌بودکه با وجودخردی ایشان را شناوری نبایدآموخت ، یا چون شمشیری برّان‌که دسته وغلاف زرّین ندارد .

بیت

درپیش‌خود اگرچه بزرگنداختران در چشم خلق خرد نماید ز ارتفاع

وتا فتنه وبلغاق درملك ظاهرنشود برمباسطت وگستاخی‌وجوروجفاءِ بندگان صبر و اصطبارنمود تا عاقبت بکام و مراد و مرام رسید .

ارغوداق‌ازغباوت وغوایت ازفرمان چنان‌پادشاهی که‌بافاضت عدل واشاعت بذل و فطرت سلیم و فطنت عظیم‌چون اویی ازمادرمملکت‌دروجود نیامده و بمثل او ولدی مادرایّام عقیم مانده ، از فرط شقاوت روی برتافت تاطعمهٔ تیغ و تیرشد ولقمهٔ مار و مور آمد . وشب‌هجدهم شوّال‌سنهٔ ثلاث‌وسبعمایه‌کارشهزاده‌الافرنگ به‌حدود سملغان تمام‌کردند وبعد ازارغوداق به‌چهار روزملك با برادران و چند نفرامیر دیگر به حکم یاسارسانیدند و مشرع ملك از خاشاكِ کدورت اعدا و یاغی صافی ماند و جمله خلایق‌ازشرمعرّت‌یکدیگرایمن‌وسلیم ماندندوچون از

کار دشمنان خراسان فراغی روی‌نمود ودل ازغم‌آنجا آسوده کرد ،آن ثغربزرگ را به امرای معظم بکتوت پسرالدونویان و سلطان یاساول[۲۷] سپرد ومتوجه مرکز دولت شد و عنان عزیمت برصوب عراق تافت .

امرای بزرگ ونوینان تازیك وترك و ایناقـان کامکارو مقرّبـان نامدار در رکاب که هر یك اجنحهٔ دولت و پر و بـال همای سعـادت بودند ، و بمثابت قوادم وخوافی دولت‌چون گروهی انبوه و طایفه‌ای‌بشکوه‌چون ِسمط جوزا وعقد ثریّا درسایهٔ چترهمایون روی‌به‌اوج برج ظفر وشرف نهاد وکوچ برکوچ می‌آمد و منازل به‌منازل می نوشت وبه‌مناهل و مشارب می گذشت ، نازان و خرامان ، و ازین جانب‌که تختگاه دولت بود خاص‌وعام به‌خضوع وخشوع دست نیاز و تضرّع و ابتهال به‌حضرت ذوالجلال به‌سؤال «ابعث لنا ملکاً نقاتل فی‌سبیل‌الله»[۲۸] برداشته ومصباح نجاح «کلکم راع وکلکم مسؤل‌عن رعیّته»[۲۹] ازحضرت حق‌تعالی‌خواسته و هر یك بزبان این‌دوبیت غرّاء گویان ومویان :

بیت

شاها به‌تو دارد همه آفاق نیاز | بشتاب‌وجهان‌بگیرو‌بخرام بناز
ازهرجهتی‌که منزلی‌کوچ کنی | اقبال دومنزلت به‌پیش‌آید باز

تا عاقبت عطاءِ بی‌منتهاءِ ربّانی‌وفیض‌رحمت یزدانی‌کافل وصول‌حال وشامل حصول آمال خلایق‌شد . و صرّاف قدرت بیت (؟)ضراب[۳۰] حکمت نقش ارادت جمهور را که ازسکهٔ مهرومحبت منقّش ومشبّك بود سکّهٔ قبول برنهاد ، و منشورحاجت هر یك به‌توقیع‌قبول‌اجابت موشّح‌گشت ومأمول‌مردم به حصول موصول شد ، و سهام مرام دعاها به هدف اصابت اجابت پیوست ، و نسیم صبح سعادت ازمهبّ دولت به حکم «انّی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن»[۳۱] از سمت خراسان کـه ُیمن ِیمن‌داردبرمهبّ شمال ِافضال ومصبّ زلال ِاجلال درهبوب آمد وبرکافّهٔ خاصّ و

عام باران گشت وخداوندا بگوش مردوزن می‌رسانید .

بیت

ای بسا بیخ که ازچین وختن کنده شود تا چو تو مهر گیایی ز خراسان آرند

جملهٔ امرا و ارکان دولت و وزرا و اساطین مملکت و افراد امداد انجاد و اعداد اجنادِ عباد با تباشیر صبح سعادت درحال مراسم استقبال موکب همایون و رکاب‌میمون‌شدندو بمشاهدهٔ غرّهٔ مسعودتیمّن‌وتقرّب‌جستند، وديده‌های ستم‌دیده به طلعت مشاهدهٔ مبارك‌روشن کردند. بر جمله چون آفتاب اجتماع وصول میمون او از مطلع انتظار طالع گشت ، روز دوشنبه دوم ماه ذی الحجّه حِجّهٔ ثلث و سبعمایه ازصوب خراسان وعراق به اردوی معظم بدیورت مبارك‌شهراسلام اوجان نزول فرمود .

بیت

برسپهردولت آمد کامیاب‌وکامروان آن‌پناه‌خسروی آن آفتاب خسروان

خورشیدلقاء مهوش یاهوسان(؟)ازافق‌غیب‌طالع‌شد، وقطرات‌امطاررحمت‌برمرغزار وبساتین‌خلایق‌باران‌گشت ، ومهرجمال باکمالش‌میان‌کواکب منوّرومشعشع آمد ، و نورغرّهٔ‌همایون‌اوازوادی ایمن‌ظهوررحضورنوریافت . صیت‌معالی‌او باباد‌صباهم‌عنانی کرده با شمال‌هم رکابی .

بیت

هرآنکس‌که ازمردم‌اورا بدید دلش مهر و پیوند او برگزید

وچون نورخراسان ازمطلع خراسان دراقطارآفاق ظاهرومتطایرگشت و صحایف ممالك به‌لطایف تدبیر و محاسن تقریر موشح وآراسته آمد ، و ریاض فضایل به طیب‌شمایل اومرشح وپیراسته ، به‌میامن‌طلعت مهوش شاه خرّمیها وشادیها کردند، واستیحاش‌به‌استیناس و استشعار به‌استبشارونیاز به‌اهتزازمبدّل‌شد ، و چون یکچند

روز از وعثاءِ عناءِ سفر و بلاءِ خطر بر آسود و شهباز نشاط جناح افراح و اهتزاز باز کرد و درفضاء هواء انبساط وارتیاح پرواز نمود، طوی وقوریلتای بزرگ ساختند ودرمبارکترین وقتی و خجسته‌ترین ساعتی به طالع میمون و اخترهمایون وساعت فرخنده وبخت نازنده(؟)[۳۲] ازروزدوشنبه منتصف ماه ذی‌الحجّه سنهٔ ثلاث و سبعمایه موافق هجدهم ماه التینج ای لوییل ارتفاع شرقی دسآ (؟) و پادشاه فرشته سیر، ملك اثر، پیمبرمنظر، سلیمان مخبر، قضا صولت، قدرقدرت، به فرّ بهی، و طلعت شهی، به‌حکم بارگاه الهی به‌عروس مملکت داماد شد، و در آن روزسریرشاهی و افسر شهریاری به تارك مبارك و قدوم همایون او مفاخرو مُباهی گشتند. چون آفتاب به‌سایهٔ چترالهی‌مظلّل و تاج یواقیت مکلّل برتارك‌مبارك نهاده و تیغ آبدار آتش بارصاعقه کردار در کف دریا مثال گرفته و امرای بزرگ بریمین ویسار صفوف مسلسل ایستاده در صدربارگاه الوس جلوس فرمود و به حکم «اعطالقوس بارئها»[۳۳] زبان خاص و عام به دعا و ثناءِ شاه متّفق گشته و دلها بر رضاءِ هوای او مفتون و منطبق‌شده، و خواطروضمایربه‌میلان[۳۴] او مرهون و متّسق آمده. هردم فلك‌برای دفع چشم‌زخم«وان یکاد»می‌خواند وبادمهرومحبت برطلعت او می‌دمید و زمانه دفع عین‌الکمال را «قل‌اعوذ» برو می‌خواند به مطابقهٔ این بیت:

بیت

تا هست جهان به‌کام اولجایتوباد گردنده فلك به کام اولجایتوباد
هرخطبه‌وسکه‌ای که‌درعالم‌هست تا هست و بود به نام اولجایتوباد

فرّهٔ ایزدی از چهرهٔ مبارکش درافشان، و نورآفتاب دولت او برشریف و وضیع درافشان. به فرّدولت روزافزونش در گوش جهان رای فرح و شادی‌دادند. پادشاهی چنان بروقراروآرام گرفت که خون ازبینی یك کس نیامد و هیچ یك از اهل ثغور واطراف نشینان ازترس وبأس اوعاصی و متمرّد نتوانستند شد. خواتین

و شهزادگان و امرا و نوینان ِمنطقهٔ‌بندگی برمیان جان بسته، و هریك در مقام خودقرارو آرام‌گرفته، وبلوك‌بلوك‌امرا وسلاطین‌وملوك‌ومستخدمان‌مملوك به‌هردو قدم بنده‌وار ایستاده، وازاطراف وجوانب صفها کشیده‌وملك رابه‌مکان‌اوخجستگی و مبارك بادگفتند.

بیت

ایستاده ازپی تمکین جاه وقوت ِجان خسروان نامدار و شاهدان دلربـای
هم‌نهاده برزمین چاکری شاهان جبین هم ستاده در مقام بندگی‌خوبان به‌پای

گوییا حضرت با نصرت آن روز جنّتی بود مشحون به‌لذایذ مشتهیات‌حوروقصورو ولدان‌وغلمان وانهاروانوارواثمارمرکّبات‌نبات، برمرکب‌وجود درمیدان شهود درجولان ظهورآورده وخوی(؟)[۲۵] نشوونمادرطرد و ناوردآمده، ازشجر گل نمود و از ثمرمل خوید. حلّهٔ سبزبهشتیان پوشیده و کله بدست سگ بند داده و طغرای «فانظر الی آثار رحمت‌اللّٰه کیف یحیی الارض بعدموتهـا»[۳۶] برکشیده.

وچون‌سلطان‌برفطرت‌نخستین‌وعقیدت‌آباءواجدادپیشین‌نشوونماءشرك‌یافته بود بعدازمسجوداصنام ومعبود اوثان به‌وحدانیت معبودبحق‌وفردانیّت وصمدانیّت مسجود مطلق اقرارکرد، و به‌احسن عبادات وارفع صدقات و احسان و اکرام‌که اعاظم قربات‌واکارم‌خدماتست، به‌حضرت حق‌تقرب‌جست. وچون ازارتکاب مناهی و اقتراب معاصی و ملاهی مجتنب و محترزبود به موافقت امرا و مقرّبان حضرت و خواص اینافان به‌شرب قمیز[۳۷] [و] ایران‌تمسّکی‌می‌نمودوزبان ایّام ازذوق‌وشوق این ابیات می‌خواند.

بیت

بزم تو بهـارخانهٔ گردون بـاد نوروز به فرّ طلعتت میمون بـاد
بانورده آن‌دم‌که‌قدح‌کردی‌نوش (؟) شدچرخ دوتا وگفت‌روزافزون باد

وامرا وارکان دولت به انتفاع شراب ارغوانی واستماع سماع اغانی، راح ارتیاح ازاقداح افراح می نوشیدند ودلها بی کبر وعداوت در محبّت وموّدت یکدیگر می کوشیدند و چون ممالك آباد و مملکت بی منازع ولشکر مطیع و ایّام مساعد و دولت معاون واقبال موافق وبخت قرین و سعادت رفیق وانصار واعوان متظاهر ویمن سرور حاضر و سعود ناظر وابواب خللها مسدود وکام ومرام مجموع، در آن روز انصاف طرب وشادی از زمانهٔ پربهانه بستدند وداد جوانی وایّام کامرانی بدادند. سلطان به هزار لطف این بیت املاکرد،

بیت

اقبال مساعد است و ایّام بکام　　　　اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد!

و هیچکس از خاصّ وعامّ نماند که موصول احسان ومشمول انعام پادشاه نشد وبه سجایا وعطایای او به نصیبی کامل وحظی وافر محتظی نگشت. و دررعایت جانب رعایا بروفق وصایای[۳۸] غازان خان فرمان نفاذ یافت، و ارکان دولت و اعیان مملکت را نصایح جمیل ومواعظ جزیل ایراد والقا کرد که به همه وجوه جانب رعایا محمی وشرایط تحفّظ و تیقّظ مرعی باید داشت، که رعایت رعیّت سبب انتظام عقود عالم و قوام مصالح ومناظم مناجح بنی آدم است، وبروفق امر آقای بزرگوار کافّهٔ خلایق را ازمصادرات نا معهود و مطالبات ناواجب وقوانین نماری(؟) وزواید مستحدث مأمون و محفوظ فرمود. و ازعواطف ظلم و صرصرعدوان بقاع وضیاع مسلّم داشت، و فرمود که تا به امروز ازهر که گناهی صادرشده است قلم عفووصفح برجرایم و آثام او کشیده آمد و استقالت از عوارض زلّات و استعطاف استعفا از سوابق عثرات نموده شد و رعایای بیچاره را برسر مال و خان و مان وضیاع وعقار مستأمن گردانید، تامشرب هوای ازتغییر زمان و تکدیرحدثان صافی ماند، وهر کس به احوال خود مستظهر ومستوثق گشتند و دربقای دولت کوشیدند.

بیت

این چنین روزگار باراحت	درهمه عمر کس ندید به خواب
این چنین‌امن و عدل وآسایش	برنخوانده‌ست هیچکس ز کتاب
این همه یمن وعدل دستورست	مالك الملك حقّ رقّ و رقاب
خواجه‌ای کان یسار بحریمین	افضل الحق رشید ملّت و دین

و به‌امرا ونوینان و مقرّبان فرمود که با شما دراعزازومواسات هیچ دریغ ندارم و دروقوع حوادث با شما درجادّهٔ مطاوله ومماطله وطریق مساهله ومجامله مسلوك دارم و درین معنی به‌آباء واجداد نکوی خود توسل‌جویم ورفیع(؟) را ازمنزلتی وضیع به مرتبتی رفیع رسانم. چنانك از گفتار امیدوار او کام آرزوخوش شد و دهان استظهارشیرین ودلهای‌امرای‌دولت‌وارکان مملکت ازنصایح دلپذیرومواعظ دلگیرازمواعدت اودرمحبّت‌ومودّت اوتضاعف وتزاید پذیرفت و اهتزاز واستبشار تمام افزود، به اتفاق‌بی‌نفاق ازسروجد ونشاط گفتند «الحمدللّٰه علی نعمه» که خطّهٔ روی زمین بازبه‌عدالت ونصفت‌ومرحمت وشفقت چنین‌پادشاهی دادگروخانی‌عدل‌گستر، رعیّت‌پرور، کریم، رحیم، عطوف، رؤف، آراسته و پیراسته شدوآرزویی که درخاطرگذشتگان لفوف بود به‌عیان و اعلان پیوست، و عدل و راستی و امن وایمنی که یکچندگاه ازمیان خلایق‌مستورومتواری بود بتازگی‌درعالم‌کون وفساد ظاهرشد، وترس وهراس از دلهای حزین و خوف‌وبیم ازجانهای غمین برخاست، وبه‌وفورمرحمت و شمول عاطفت الهی مبدّل گشت. وچون ازوظایف طویهافراغی حاصل آمد در کلیات مهمات امورمملکت نظرفرمود ودرکارمصالح چریك تأمل.

بیت

همی تادولت و ملکست در ایران ودر توران
محمدالجتوخانست در توران و در ایران

سپاهش هست در ایران و اخبارش به‌قسطنطین
نشستش هست در تبریز و آثارش به ترکستان

گوییا طینت وفطرت اورق ارغون خان به آب کرم و احسان وطین عدل و تلطّف و امتنان سرشته است و عفو و اغضا وصفح واغماض خانان ایشان از ولایت بندگان و عثرات مجرمان به همه وجود متعارف‌بوده. بعداز آن به اشارت این مبشّران ومسرعان به‌جوانب واطراف ممالك واکناف مسالك چون‌کبوتران هوادی بنواحی و بوادی روانه‌کردند وآوازهٔ امن وامان وصیت لطف و احسان در دیار و بلاد ممالك ایران دادند تا دلهای پژمرده به نسایم این بشارت زنده شدند و جانهای رمیده آرمیده‌گشتند ، وحلاوت این شادمانی‌که ثمرهٔ‌کامرانی جاودانیست به مذاق ساکنان آفاق علی‌الاطلاق رسانیدند . بساط رفاهیت منبسط‌شد وشاذروان استراحت منطرح واسباب سلوت واستنامت وابواب‌استراحت واستروا‌ح مفتوح .

بیت

پدر بجای پسر هرگز این‌کرم نکند — که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخشاید — به لطف خویش ترا پادشاه عالم‌کرد

وملوك وسلاطین اطراف ورسولان اکناف را با انجاز آمال وحصول اغراض اجازت انصراف داد ، وچریك والوس مغول را با امرای بزرگ قتلغ شاه نویان و چوپان نویان سپرد ، و سواد بیضهٔ مملکت و رعایای تازیك را به وزرای فایق رشیدالدّوله و سعدالدّین ساوجی تفویض‌کرد ، که به اصابت رای و حسن تدبیر مشهور بودند وبه محاسن فطنت و حصافت مذکور . و ازجملهٔ امرا ، طایفه‌ای‌که صلاحیت صحبت ورسوم آداب خدمات پسندیده داشتند و به سمت زهد و تقوی موصوف و به قیام ارکان طاعات و عبادات و صیام وصلوة معروف ، ایشان را انیس سلوت و جلیس خلوت و ندیم و حریف خود گردانید . چون امیر توقماق پسر

کونجاك بن تکاجاك ازقوم ختای وامیرعلی قوشچی پسر باتیمیش و امیرهرزه محمّد پسراولتای سلدوسی وسرقان باشقرد از الوس آننده وطاشتمورازاورق بوجای نویان وغیرهم .

و از جملهٔ اختصاص قدوم مبارکش یکی آنك بچاغ جلوس همایون رخصتی تمام درجملهٔ عالم بود وهیچ فتنه وبلغاق ظاهر نشد به خلاف عهود آباء واجداد و اعمام واخوال ودیگر پادشاهان که درمبدأ دولت هریك انقلابی فاحش واضطرابی موحش طاری می گشت و طایفهٔ شهزادگان و امـرا سر عزیز خود به بـاد غرور می‌دادند وبه آتش تیغ جانسوز می‌سوخت[ند] وخاندانهای قدیم ایشان به قتل و قهر ونهب[1] منقلع ومستأصل می‌شد . ودرنوبت دولت این پادشاه دولتیارکه جاوید عمروبرخوردار ملك والوس باد، توسن تند سرکش گردون ازروی زمین حادثه گردی و از نکباءِ نکبت غبارنایبه‌ای انگیخته نشد بل که بمجرد اثر دولت وخاصیت اقبال و سعادت بی‌جنبش دستی وحرکت پایی عفواً صفواً ممالك ایران بگرفت وبهشت آباد ایران که مغبوط پادشاهان بزرگ و محسود خسروان سترگ بود بمجرد عزیمت رکضتی و هیجـان نهضتی در قبضهٔ تصرّف و پنجهٔ تملّك نوّاب حضرت آمد و چون سلسلهٔ ممالك ایران‌زمین در کف کفایت اومنتظم ومنعقد شد وزمام تصرّف مملکت باسرپنجهٔ اهتمام خود گرفت، عالمیان را امن وامان کلّی پدید آمد و دلهای خاص وعام به هوا وولاءِ دولتش مفتون ومشعوف گشت .

وبعد ازاقامت مراسم شادمانی و بسط بساط کامرانی ، به تمشیت صدورانفاذ احکام اموروصایای ییسون ویاساء برادر نکوغازان‌خان قیام نمود واز فرط محبّت و صدق اخلاص مودّت و رعایت حقوق اخوّت، سایرامرا و ارکان دولت اورا برقرار سابق ورسم سالف وآنف مناصب اشغال قدیم بر هریك مقرّر و موقر فرمود وامور

(۱) در اصل : منهب

مملکت و مصالح ولایت برقرار ماتقدّم ممضی ومجری (؟) [٤٠] وازشوایب تغییرو تبدیل‌ونوایب‌تنقیض‌وتنغیص مصون‌ومحفوظ کرد، وروزچهارشنبه هفدهم‌ذی‌الحجّه سنهٔ ثلاث جمله امرا و وزرا را به‌تشریف سیور غامیشی فرمود .

وقایع سال ۷۰۴

روز یکشنبه ششم محرم سنهٔ اربع وسبعمایهٔ هلالی موافق هفتم یتینج آی ییلان ییل، درین سال یایلاقمیشی به اوجان کرد و قشلامیشی به موغان واران، و به مبارکی رایات همایون به عزم محروسهٔ تبریز که مغبوط پادشاهان و خواقین اورغ هولاکوخانست رکوب فرمود وبه مرحلهٔ کوشك سعیدآباد نزول بود و روز دوشنبه به جنّت آباد دلاویز تبریز رسید، وروز سه‌شنبه به زیارت قبّهٔ شریفهٔ برادر نکوغازان خان نهضت نمود وبعد ازبکاء وزاری و ورد ودعا و نمازهم درآن‌موضع شریف درحقّ فقرا وضعفا ومحتاجان انعام واحسان فراوان فرمود و نذور وصدقات به‌وفا رسانید.

و رایات جهانگشای از آنجا برصوب اوجان و یوراغاج کوچ کرد وبه‌شهر مراغه به قورنغ نزول فرمود و روز سه‌شنبه رکوب رایات میمون به عزم صید شکار و نخجیر به طرف نماوورد و بادیهٔ عزیز برفت واردوها به سه‌گنبدان ساکن بودند. پادشاه فرخنده پی روزپنجشنبه هشتم صفربه‌مرحلهٔ سه گنبدان به‌اردوها پیوست و روزچهارشنبه از آنجا کوچ کرد و به پول سرخ مراغه فرو آمد، و روزشنبه هفدهم صفرسنهٔ اربع موافق نوزدهم بیرینکز مینج آی وصول ایلچیان

تیمورقان بود وچاپار پسرشهزاده قایدو . اسامی ایلچیانقان : تماجی ازسلدوس و تورچیان ازقوم جلایرومصطفی خواجه ازنسل جعفرخواجه . و اسامی ایلچیان چاپار: ایسنتموراز نژاد جلایرونام اصلی اوجعفرست واورس بهادرازهزارهقاوغنای، و اسامی ایلچیان دوا ساربان مانعلی تیمورپسرابوکان اَننده پسراحنفی برسبیل صلح وصلاح و طریق مودّت ومحبّت ، و مصدوقهٔ حال و خلاصهٔ مقال آنکه قیدو دراوایل رجب سنهٔ اثنی وسبعمایهٔ هلالی بهچاغ غازان عادل ازمصاف چریك تیمورقان باز-گشته بهعرض مرضی مبتلاشد ، و امیرحیدرطبیب او را بیستو پنجعددحب اسهال داد . دراسهال دموی بهدرد شکم درگذشت بهحدود قراقورمدرمرحلهٔ فلان باشی. و پسرمیانهٔ خود اورس را که خردمند و صاحب رای وکفایت و بهادرودلاورست ولیعهد وقایم مقامخودکرد . ودوا بهسبب کینهٔ دیرینهٔ پدرخود براق که درمکمن سینه داشت خصم خاندان قیدو بود و پادشاهی ازس رامتأبی[41] و کاره . چه یقین دانستکه مکروکیدت مکیدت وغدروخدیعت دوا باوی درنگیرد .

بیت

وبال وی آمد همه دانش وی چوروباه را موی وطاوس را پر

چاپارپسرمهتررا میخواست که ضعیف رای وسخیف خرد و کوتاه اندیشه بود تا آن گرگ محتال بهروباه بازی کفتاروار بهگفتارغرو (؟) او را بابرادران درقید دام بلاوصید عنا آورد . بهسبب مصلحت خویش وحسب انداقودایی و سوگندی که به سابقهٔتأکید یافتهبود ، اورا از تلاس وینکی[42] بازخواند وبرسریرالوس قیدوجلوس آرام داد ودیگربرادران و امرا رامطاوعت و انقیاد فرمود. دخترقیدو قتلغ چغا معروف تیموراوهان (؟) که بهرای وکفایت و هوشمندی و خردمندی و بهادری و دلاوری از اولاد قیدومقدّم و ممتاز بود و مکرومکیدت و غدرو حیلت دوا بررای او پوشیده و پنهان بمانده ، بهدوا چاپار[43] پیغام داد که خلاف رای پدرو وصایای

اوشرط نیست چه‌نقض‌عهد وخلاف میثاق‌وپیمان ازهمه کسان مذموم و ناپسندیده است علی‌الخصوص ازپادشاهان اصیل. دوا به پاسخ او پیغام‌فرستادکه‌رای وسخن زنان ازدوك و چرخه باشد، نه‌از سریر وافسر خانیّت. ترا با پادشاهی وحکومت چه‌کار؟ قتلغ‌چغا از آن پاسخ‌سرد بغایت‌رنجیده‌خاطروآزرده ضمیرشد، واستهلاك خاندان واستیصال اورق قیدو به‌معاینه مشاهده می‌کرد، بغیرخاموشی و سکوت‌و مهربرلب چارهٔ دیگر ندید. ملازمت سرگورپدراختیارکرد و زن ایتقول‌گورکان شد که باورچی قیدو پدرش بود.

و دوا چون این منصوبهٔ زرق و افتعال بباخت و میان اروغ قیدو مخالفت ومباعدت انداخت، انتهازفرصت غنیمت شمرد، خواست که برملك و الوس قیدو سرور وحاکم‌شود.هم درین‌سال‌درخفیه پیش‌شهزاده‌اننده‌پسرمنقلا نوادهٔ قوبلاقان پیغام‌فرستادکه‌بر سرحد ثغر سوبیه و قراقورم یورت داشت و اظهار ایلی و انقیاد تیمورقان نمود، که چون شهزاده قیدو از میانه برکرانه شد مرا با حضرت قان خلاف و نزاع نماند. شهزاده آننده به‌استعلام و استطلاع این حال ایلچیان را به‌خدمت تیمورقان فرستاد و احوال دوا کماهی‌عرضه داشت. این مطارحه موافق تیمورقان‌افتاده دوا[را]سیورغامیشی‌وعاطفت ونواخت‌فرمودکه‌مملکت‌ترکستان‌از حکم یرلیغ قدیم تختگاه جادای واروغ‌اوست وتا غایت‌وقت قیدوبه‌تغلب و استیلا وتسلط فروگرفته، اکنون‌هرچه دوابازگیرد اورا مقرّر و موفرباشد. چون‌فرمان قان برسید به‌دوا به‌جاپار پیغام دادکه دیار خراسان وترکستان مملکت و علفخور ازجادای واروغ اوست و الحالة هذه برسبیل میراث به‌من میرسد و پدرت قیدو آنرا به استیلا و تسلط فروگرفته. ازراه انداقودایی و دوستی و یگانگی توقع چنانست‌که آنرا به‌من بازگذارد تاحق به مستحق رسیده باشد، واگرشوکت وقدرت ومکنت داشته باشد قراقورم که خانهٔ قدیم یایلاق وقشلاق نیای‌تو اوکتای

قان است بگیرد .

بدین‌سبب ازجانبین‌محبت ومودتی‌که معقود ومعقود (؟) بود نا چیزگشت و دوستی مؤکد واهی‌شده ازهم متوهم‌شدند . ادباروشقاوت جاپاراز عُجب وخودرایی بودکه به‌کینکاج امرای بزرگ پدرومشاورت قتلغ‌چغا وبرادران وخویشان التفات نمی‌کرد . و مع‌هـذا جماعتی اعدا را که سینه به کینهٔ ایشان‌آکنده بودند ، چون ملك تیمور پسر ارقبوکا که به ظاهر گربهٔ مهربان و به باطن دشمن جان‌ایشان، و جاپار به رغم انف امرا واقرباجمعی امرای فرومایهٔ پست‌پایه رابرکشید وصاحب رازواسرار خودگردانید ، تا همه برادران واقربا وامرا ازکردار او متنفّر وملول و متبرم وذلول شدند ودل با او بدکردند ودشمن جانش‌شدند ونهانی بادوا متّفق و متسق‌گشتند و به‌قصد سر او می‌سگالیدند وحیلتها ومکرها می‌پرداخت[ند] و به استیصال‌خاندان قید و واروغ [او]کینکاجها می‌سگالیدند .

دوا خواست‌که جاپار را به‌کمندکید صید وقیدکند اورا به قوریلتای‌بزرگ خواند . جاپار ازمکر وغدر دوا بدگمان بود ، از غلبهٔ ظن اجابت ننمود . دوا باز به استدعاءِ اوپیغام فرستادکه مصالح ورأی ما درترك خلاف وتنازع یکدیگر است و تمهید اساس اجتماع وائتلاف، از خدمت قان وطرف مشرق شهزادگان و امرا و نوینان‌بیایند وازجانب مغرب مابه استقبال ایشان مبادرت نماییم ومیان‌قراخوجو که حدود بیش‌بالیق وخاصهٔ ملك و الوس ماست ومملکت قراقورم که مرکزدولت وسرهٔ سعادتست به اتفاق و اجتماع قوریلتا کنیم واین معاندت و مخاصمت‌از میان برداریم، وبه مقربان به‌ترتیب اسباب طوی اشارت‌کرد تا درجملهٔ ولایت‌ترکستان وبلاد فرغانه وماوراءالنهرسور بن بنهادند وشراب وایران وقمیز وگوشتی‌فراوان مرتب ومهیا داشتند .

جاپار از دوا متوهم‌بود اجابت‌ننمود. دوا و رس برادرش با سپاهی گران بر

سرحد سویبه وقراقورم‌به محافظت‌آن ثغر نصب فرمود ، موازی ومحاذی لشکر تیمورقان . جاپار به پاسخ‌گفت که اگر او شاه‌زاده وحاکمست من نیز خان‌زاده‌ام واستخوان ما مغولست ، ما همان طوی‌کنیم که از چنگیزخان یادگار وبه میراث داریم چون‌گوسفندی وقمیز وایران، تا الوس خراب نشود . به این موجبات این سال اجتماع وقوریلتا میسرنشد و آرزوی دوا درحیّز توقف بماند و از اخراجات طوی خسارت فراوان حاصل آمد،و ایلچیان که متداعی قوریلتا بودند خائب و خاسر و نادم بازگشتند . ازین روی عداوت اروق قیدو دردلش افزون شد،به قصد قمع وقهرایشان متشمّرگشت وبرادرانش را به ریووفریب عشوه می‌داد وبه‌مواعید دلربای و امیدهای جانفزای هریك را می‌فریفت که جـای جاپار به شما تفویض خواهم‌کرد خصوصاً ملك تیمور وتوکای پسر گیوکخان ، تا باهم خلاف و خصومت آغازنهادند ، وراه‌نفاق وریا می‌سگالید[ند] تادرمیان جملهٔالوس‌تفرقه وپریشانی افتاد وبلغاق وفتنه‌ظاهرشد. درولایت ماوراءالنهرکورسبه پسر ایرکتموربن‌بابا که متعدی بی‌راه بود ، بابرادرانش طوقلوق خواجه ، و درولایت فرغانه جیمبای که امیربزرگست ، وکوشکتیموربن بابا برادر قبچاق که یورت او حدود سمرقند بود مصلحت خود درغارت سمرقند وبخارا دید که بکند وازآب آمویه بگذرد . وبابا اغول‌پسرابوکان برادرتیمورکه‌آنجاآمد وکشته‌شد ، کورسبه راازغوایت وبی‌راهی منع وردع می کرد. کورسبه‌گفت: «دوا» مرا بفرزندی قبول‌کرده است دوایی‌ام و ازانقیادوامتثال جاپاربیزار . باباورا بخواند وبگرفت وباهزارنوکرمقیدومحبوس کرد واز حیات مأیوس خواست‌گردانید .

گرفتاری او به ییسور پسرایرکتموربن بوقا تیمور رسید . به بابا پیغام‌داد که چون کورسبه دوایی‌است مؤاخذت اوبی توجیه بود . بابا درحال اورابا پانصد

سوار بدرقه پیش جاپار فرستاد. ییسور از استماع این سخن غضوب و خشمگین شد، با چریك خود برنشست و به مساعدت جنکشی خال خود وپسر ییسوربزرگ که درحدود خجند وفرغانه می‌نشست بربابا تاخت. وبعدازمصاف سخت بابامنهزم، به ینکی پیش شاه اغول افتاد و شاه اغول به موافقت و معاونت بابا با هفت تومان چریك برنشست و با ییسور وجنکشی [٤٤] مصاف داد. جنکشی را در مضمار معرکه تیری برروی باز[۱] خورد و ییسور را تیری بردندان، و همچنان روی نگردانید وجنگ می‌کرد،وهمچنین ازجانب قیدوبغلان وبلخ‌که دراهتمام ساربان پسرقایدو بود و طرقای امیراردوی قتلغ خواجه به بهانهٔ یورت برساربان زد و او را منهزم به جانب خراسان گریزانید.

فی‌الجمله از جوانب و اطراف شهزادگان وامرا و نوینان به عشوهٔ دوا در هزاهزقلق واضطراب بودند. چون این خبر به‌جاپار رسید به دوا پیغام داد که «آنچه امرا وکسان ومتعلقان تومیکنند، به فرمان تو یا به دل خود می‌کنند؟» دوا به پاسخ میگوید: «ایشان کودکانند ومرا ازین حال به نقیر و قطمیر آگاهی نیست. اکنون ازما هر یك به استمالت و استعطاف سکون و آرام چریك خود ایلچیان فرستیم تاایشان راچوب یاسا زنند تاانگیختن فتنه وانبعاث بلغاق‌درباقی کنند.» جاپار،سالجهای‌گورکان را بدین مهم نامزدکرد تاامرای تومان وهزاره وصده را چوب زد واثارت بلغاق وفتنه منع‌کرد،بدان‌شرط‌که من بعد جزبه فرمان شهزادگان و امرا مترکب (؟) نشوند مگر به فرمان جاپار. و دوا ظاهراً منع می‌کرد و درخفیه پسرکسان خود را برقصد قیدوییان‌تحریض وتهییج می‌داد تا از ناگاه ییسور وجنکشی وجیمیای برادر زادهٔ کورسبه، که فتنهٔ عالم‌بود، باسپاهی انبوه‌روی به‌شاه اغول وباباآورد ولشکرجاپاربه فرمان شاه اغول برنمی‌نشستند.

---

(۱) چنین است در اصل، ظ: بازو

عاقبت ییسور وجنکشی ایشان را فرو گرفتند و منهزم کردند و سیره اردو بغارتیدندو تلاس‌ولیچه‌راچول‌کردند وبه‌غارت‌ونهب واسر[و]خراب‌باباغول‌منهزم به خوارزم‌افتاد. چریك دوا اوراگرفته پیش دوافرستادند . دوا اورا سیورغامیشی ونواخت فرمود وبایورت اصلی خود درك سمرقند فرستاد وتا سنهٔ اربع وسبعمایه منقلای جاپار براروس مقرّربود و منقلای تیمورقان برخیشانك،و میان او واروس مرایرموالات وسرایرمصافات ممهّدبود . ارس‌خواست که خویشانك[1] راطوی‌کند وکاسه‌گیرد ، دوا ازین اجتماع آگاه شد ، به‌خویشانك پیغام دادکه غرض‌ارس از طوی توسگالیدن مکر وغدراست ومراد مؤاخذت تو . خویشانك بی صحت بیّنت ثبوت‌گناه‌برارس پیش‌دستی نمود وهجوم وشبیخون کرد وازلشکراو گروهی‌انبوه را بکشت وبعضی را به اسیری براند وارس با ده سوار بگریخت.و ملکتیمور پسر ارقبوکا که به ملت نصاری و دین ترسایی راسخ و ثابت بود و دشمن جان قیدو و به نفاق و ریا باجاپار زندگی میکرد و جاپار اسرار مخفی خودرا ازو پوشیده و پنهان‌نداشتی به دواپیغام دادکه جاپار لشکری به قصد تو مرتب ومهیاکرده‌است ، صدمات اورا بیدار وهوشیار باش . دوا را برسرآتش تیزنشاند تا به ترتیب وتجهیز چریك مشغول شد و خود پیش جاپار آمد ونمود که دوا به قصد حصد تو لشکری آمـاده کرده است ، دوا به ارجاف آوازه در افواه انداخت که‌لشکر قان رسید. جاپارساده دل سلیم‌قلب را قصد وغرض دوا ومغری مکار مغوی معلوم‌شد، بابیست تومان چریك برنشست و اردوها را به ملکتیمور جابر غاشم سپرد که عدوی‌نهان جانش بود وشرط‌کرد که بعد ازده روز برنشیند .

ملکتیمور به اجازت بازگشت تایاسامیشی اردوها کند . دراثنای این حـال خاتون او ازپیش خانجوی خواهرخود بلغان نام خاتون تیمورقان‌بامال وخواستهٔ

(۱) در سطرقبل ، خیشانك

بی‌اندازه بازگشته بود و ملکتیمور را به صد چندان مواعید طلبیده . ملکتیمور بعد ازسه روز دراردوی جاپارطوی‌کردن‌و ارد[و]های اورا غارتیدن و براندن(؟) با جملگی عساکر و خانها متوجه حضرت تیمورقان شد و در راه نخست به برادر مهتر خود بیغور رسید و از آنجا بعد ازده روز به یورت اننده به سرحد مملکت قان پیوست و به اننده گفت میخواهم‌که روی زرین پادشاه مشاهده کنم .

در همان ساعت از حضرت قان ایلچیان سریع‌السیر برسیدند، بلغان خاتون اننده راطلبیده‌که زودبیاید وتاج وتخت دریابد . ملکتیمور مصاحب اننده‌عزیمت حضرت‌قان‌کرد ودرماه بیرینکز مینج آی‌ییلان[ییل]واقع‌درشهورسنهٔ... [۴۵] به‌خان بالیق‌رسیدند. تیمورقان‌درسکرات‌نزع بودجان‌به‌لب‌رسیده،درماه‌آرام‌آی‌ییلان‌ییل حالت ناگزیر تیمورقان واقع شد . بعدازشرایط عزا صندوق مرقد اورا به قورنع تکافاخر بردند و در جنب پدر و اجداد دفن کردند . و جاپار چون از قوارص کید ملکتیمور آگاه شد،به همه هزارهای خود ایلچیان فرستاد چون شاه اغول وتودای وبورکوروقتلون چغاوابوکان گورکان وجملهٔ امراونوینان خودکه‌به‌چریك برنشینند .

چون خبر رکوب اوبه دوا رسید اونیزلشکرهای متفرق جمع‌کرد وبه‌کنار آب ایلاآمد و به زبان ایلچیان به خدمت قان پیغام دادکه چون من بنده با قان ایل و منقاد شدم جاپار بـامن یاغی و عاصی شد و به‌دفع او از قان مدد ومساعدت طلبید . فرمان نافذشد تاطوغاجی چینسانك ولمغولی پسرجوبای ومایفقر(؟)بهادر باده تومان سپاه جرار ازچول بگذشتند وبه دوا پیوستند و ازاتفاقات بد هر جای که هزارهای جاپار یورت دارند هزارهای دوا نیز دربرابر آن علفخوار داشتند . دوا به همهٔ هزارهای خودپیغام داد تانگذارندکه هزارهای جاپاربرنشینند. به‌این سبب جمله هزارهای دوا وجاپار برهم‌افتادند . چون‌خبرعزیمت وکوچ‌ملکتیمور

وغارت اردوها وطرد لشکرها به جاپار ساده دل رسید هنوز باور نمی‌کرد ومی گفت به‌کاسهٔ زرین سوگندان مغلظه خورده‌است وعهد وپیمان مؤکدکرده،چگونه مکر وکید سگالد ونقض‌عهد ومیثاق کند؟! لشکریان اوچون آوازهٔ کوچ وتفرّق خانهای خود استماع نمودند برعقب خانهای خود منهزم وپراکنده شدند وجاپار را باصد سوار ایناق فروگذاشتند، چون طوغاجی ولمغولی‌که ابن عم دوا بود[ند] به دوا پیوسته[ند] باعساکر متکاثر به اتفاق درپی‌جاپار کردند، وازجهات وجوانب متوجه قصد اوشدند.

جاپار متحیّر و مدهوش چون ذره درهوا معلق ودروا بماند و در کشاکش انهدام وگیراگیرا ازعاج و اخراج امکان مکان نبود، نه روی ستیز ونه راه‌گریز یافت. نادم وخایب وخاسر وکاسر بادویست سوارایناق بی جنگ وجدال به‌اظهار ایلی پیش دوا درآمد تشویر زده، دوا بازبه دروغ سوگندان مغلظه یادکردکه‌از حال توخبرندارم. قصد تو امرا وبرادران سگالیدند. وبه‌حوالی وپیرامون خود یورت جاپار تعیین‌کرد و هرروز وظیفه وراتبهٔ او چهار سرگوسفند مقرّر،و باخود به مرغزار قناس آورد ومشاهره و میاومهٔ او تعیین‌کرد و همچنان درهمهٔ هزارها پسران و امیـران قیدو را یك یك روز بروز گرفته می‌آوردند: نخست جنکشی شاه اغول را درسمرقند گرفته آورد. بابا اغول گریخته وبه خوارزم رفته قجماس بهادر اوراگرفته‌آورد، و ارس اغول را امیرارسبوقا پسر اباجی برادر الغ ییسور گرفته‌آورد، وتودکوراغول را شیره اغول پسرحنحکو(؟)گرفته‌آورد وابکجار(؟) را پسرعلی اغول گرفته‌آورد، وتوکمای اغول پسر گیوکخان را، دوا پیغام دادکه جای‌جاپار برتومقرراست تا به‌زرق ومخاریق‌اورا نیز دردام بلاکشد و قتلون چغا راکه درترساکند برسر گورپدرمقیم‌بود، که ازآنجا تا سمرقند یك ماهه راه‌بود، واردوی او به‌مال و چهارپای مشحون ومستغرق، شبی ازناگاه اولجا تیمور دادر

اشیق‌تیمور دادرزادهٔ دوا با هزار سوار برو تاختند و شوهراورا ایتقول با دو پسر به‌آب غرق کردند ومال ومنال وچهارپایان بی‌اندازه یکسرغارت کردند واسیران بردند وخاندان قیدو بیکبار برانداختند بغیر از شاه اغول که باهزار نوکر پیادهٔ گرسنهٔ برهنه ، درحدود ینککی‌وتلاس بماندند،وسپاه قیدو بعضی به‌دوا پیوستند و گروهی گریخته به بیشهای خیرخیر پناهیدند ، وگریز بهنگام سبب حیات و بقاءِ خود دانستند . امابیشتری لشکرهای جاپار به درگاه قان‌آمدند و برصده‌هامقسوم گشتند،و دوا چون به آرزوی دل ومتمنّی خاطر خود رسید وبرهمهٔ اولاد و امرا واجناد قایدو ظفریافت وسینه راازکینهٔ دیرینه شفا وآرام داد ، خواست‌که جاپار را بـا برادران مصاحب کونجاك ، پسر خود ، ذوالقرنین اغول پسر توقو بـرادر بالتقوو پسر ملکتیمور که‌ملازم‌دوابود[ند] بادوهزارسوار بدرقه‌به‌درگاه‌قان‌فرستد .

روزدیگرازآنجا ایلچیان‌برسیدند‌مخبر به‌وفات‌تیمورقان.عزیمت دوا باطل شد ودرقناس[۴۶] قوریلتای بزرگ‌کردودردوبارچهل‌نوبت‌طوی، ودراجتماع قوریلتای سیصد و شصت و اند شهزاده حاضر و مجتمع بودند . دوا در اثنـای آن برسبیل افسوس واستهزا ازجاپار می‌پرسدکه : «درین مدت‌که ازتوخیلی کارهای مستنکر مستقبح شنیع فضیح دروجود آمد به رای و تدبیروکینکاج عقل بود یا نه ؟ الوس مملکتی را که قیدوآقا به چهل سال ضبط ونظم کرده بود و از شوایب انقلاب و نوایب اضطراب مصون ومحفوظ داشته چگونه تو بدین مقدارمایه روزگارخراب و پریشان کردی و دستخوش قضا و پایمال تفرقه ؟ پس تو سزاوار پادشاهی ولایق شهریاری نبودی . و به مواجهه مخازی و مساوی عثرات وزلات اورا برشمرد و به حضور وکینکاج شهزادگان و اقرار و اعتراف اورا از پادشاهی معزول کرد . و به‌پاسخ دوا گفت :

گربه یك روزصید خود راگفت «قم صحیحاً فقال ذاك علیك»[۴۷]

وقایم مقام او یابکجار(؟) را به پادشاهی الوس قیدو نصب کرد، و جاپار دریورت مادرش کوکوی خاتون بماند. یابکجار(؟) یکچند گاه چون پادشاه نوروزی تکاپوی می‌نمود، دوا بوکمارا نیز به‌چنگال نکال مرگ هلاك کرد و خود سال بسر نبرد. اما درقصدجاپاربود وجاپارچون ازقصد او آگاه شد بابرادرخودیابکجار(؟) و امرا و مقرّبان به هزار و دویست اولاغ قانی متوجه حضرت قان شد. چون به خان بالیق رسید یابکجار(؟)را به شربت مسموم هلاك کردند و جاپار را ملازمت حضرت فرمود و اکنون ملازم درگاه اعلی است.

جئناعلی‌المقصود، سلطان ایلچیان قان را نواخته، اجازهٔ انصراف داد.

روزیکشنبه بیست و پنجم صفر رکوب رایات همایون و نزول به‌قورنغ شهر مراغه سوم نـوبت، و دیگر روز برسبیل تفرّج رصد سوار شد. جمله خواتین و امرا دررکاب همایون وخواجه اصیل الدین درخورچنان مهمانی، طوی ومیزبانی کرد. و دیگر روز ازآنجا کوچ‌فرمود با امرا و ایناقان. وروزیکشنبه دهم ربیع الاول به‌شهر فردوس آباد تبریز نزول بود و بامداد ازآنجا به‌زیارت مشهد مطهّر برادرغازان خان‌مرحوم مغفورمبادرت نمود وبرمساکین ومستحقان آنجا خیرات وصدقات و انعام و احسان موفور مبذول‌داشت. و روز سه‌شنبه‌دوازدهم‌ربیع‌الاول رکوب رایات همایون به‌عزم قشلامیشی موغان و اران‌وکوچ برصوب تکینا باد. وهشتم ربیع‌الاخربالای پول‌چغان‌به‌یورت نزول‌فرمود وشب‌آدینه‌هفتم ربیع‌الاخر درشهرتبریزصاعقه و زلزلهٔ صعب مهیب واقع شد، و برقی بیفتاد وخراجی بسیار کرد. و روز چهارشنبه نوزدهم ربیع‌الاخرشهزادهٔ جهان بایزید را که نوربیاض و سواد عالم وقرّةعین اولادآدم بود، براسب نشاندند ونشاط وشادی و خرّمی‌کردند، و سلطان درین روزها به‌عزم قشلامیشی سوارشد. ومرحوم امیرمصاف شکن درماه ربیع الاخر سنهٔ اربع به شهرمراغه‌وفات‌یافت.وروزچهارشنبه دهم جمادی الاولی

موافق‌دهم بیرینکزمینج آی ییلان ییل وصول ایلچیان از پیش توقتا پادشاه بلاد قبچاباشی الوس جوجی بود، مقدّم ایشان امیر نوحدای نام از راه صلح وصلاح و وفاق‌نجاح. ورایات‌میمون سیزدهم جمادی الاولی به‌قشلامیشی گاوباری به‌مبارکی نزول فرمود، ویکشنبه‌چهاردهم‌جمادی‌الاولی مرحوم‌سعیدسیّد مهدی‌نقیب‌النّقباءِ سادات آذربیجان به‌پول چغان وفات یافت، مرقد او به‌شهرتبریزنقل کردند. و روز پنجشنبه سیم جمادی‌الاخر برای شهزادگان بسطام اولجاکی دخترغـازان و زن بایزید دختر ایلجتای قوشجی نبیرهٔ تودای خاتون بخواستند. از جـانبین اجابت و قبول برفت. وروز چهارشنبه نهم جمادی‌الاخر سلطان جهان ایلچیان را برسبیل مصالحت و مسالمت به جانب شام و مصر فرستاد، و مقدمهم زیرك نام از نوکران موچی بیتکچی و سیّد افتخارالدین بخاری و قاضی شرف‌الدین و امیر حسام‌الدین که به‌چاغ غازان خان مصاحب قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی کمال‌الدین موصلی آمده بود[ند] و درتبریز محبوس مانده. و چهارشنبه ششم شعبان عبور ارد[و]ها از آب کور و نزول به جانب جنوبی به‌عزم مراجعت. و روزپنجشنبه هفتم شعبان‌المعظم سعدالدّین وزیرساوجی دخترامیرترمناس برای حاجی پسرخود بخواست وطوی بزرگ‌کرد.

و روز پنجشنبه بیست و یکم شعبان عقد نکاح قتلغشاه خـاتون دختر امیر ایرنجین به سلطان جهان اولجایتو واردوی بزرگ کرمون خاتون به‌وی تفویض رفت. پولاد چینسانگ ازجانب سلطان وکیل بود و خواجه رشید طبیب ازطرف خاتون و خاطب قاضی برهان الدین‌مروی. و روزشنبه که بامداد نوروز بود امرا بعدازاستشارت وکینکاج پادشاه را لقب اولجایتوسلطان دادند. و روزیکشنبه عقد نکاح اولجتای خاتون دخترپسرتنکیز(؟) گورکان به‌سلطان اولجایتو، و ازوپسری آورد ابوالخیر کنیت‌که به‌طفلی وفات یافت وامیرقتلغ قیا مرقد او به‌تبریزآورد

و به‌گنبد عالی غازانی مدفون شد .

وروزچهارشنبه هشتم شعبان به‌مبارکی رایات همایون به‌جانب دلان ناورکوچ فرمود ، و روز دوشنبه دوم رمضان با اردوها استرجاع و انصراف فرمود وخاتون معظمه را درسلك ازدواج زوج خود کشید ، و روز پنجشنبه بیست و یکم شعبان عقد نکاح دولاندی دخترسلطان عالم به امیرمعظم چوپان نویان بن ملك بن‌تودان بود وخاطب قاضی برهان الدّین مروی به مثل مهرمادرش بوچغان دختر لکیزی گورکان پسرارغون آقا .

و روزشنبه بیستم رمضان به آذربیجان زلزلهٔ قوی افتاد وهمچنین از اولاد سورغتمش سلطان کرمان پسری شاه جهان نام مانده بود وغازان‌خان پیشتر اورا نواخته وجای پدریعنی مملکت کرمان برای او مفوّض‌کرده، واو از[۴۸] سر کودکی و تهوّر و تهتّك زندگانی نه برشیوهٔ آبا واسلاف خود میکرد ، و درحالت واقعهٔ غازان خان، فتنه و فتور وبلغاق و شروشور انگیخته واز محصلان مالهای دیوان باز گرفته و همه را مقیّد و محبوس کرده. درین وقت او را گرفته به‌اردوآوردند ودر یارغو گناهها بروثابت‌گردانید[ند] وچون هنوزکودك بود خونش ببخشیدند و مملکت‌کرمان ازشاه جهان‌انتزاع نمودند، وروزچهارشنبه بیست وپنجم رمضان سنهٔ اربع وسبعمایه به ملك ناصرالدّین غوری تفویض کردند که ازاولاد سلطان شهاب الدّین غوربود.خاندان دولت واولاد ودودمان سلطان قطب‌الدّین بیکبارگی منقضی شد ، و حکومت دیار کرمان به وی منقرض و متمادی (؟) گشت و ملك ناصرالدّین عفواً صفواً کرمان با تصرّف خود گرفت وخاندان براق حاجب و اولاد واعقابش بکلی منقطع شد. کما قیل«الملك یبقی‌مع الکفر و لایبقی مع الظلم»[۴۹] واردوها ازآنجا به‌مرحلهٔ پیلسوار کوچ کردند .

وروزسه‌شنبه دوم شوّال امیر ایرنجین دخترامیرایسن قتلوق را جهت پسر

خود . . . نام خواست و درین مدت خواجه رشیدالدوله به‌علت بیماری و دردپای مبتلا بود . پادشاه به عیادت او اقدام نمود ، و درپنجم ساعت ازشب‌دوشنبه هشتم ماه ذی‌القعده سلطان عالم را به‌یورت اوجان‌ازحاجی‌خاتون پسری‌فرخندهٔ مسعود دروجودآمدکه ماه شب‌چهارده ازرخسار او رشك برد.نام وکنیت شهزاده‌ابوسعید نهادکه ازجوانی و عمروملك برخورداریاد . و روز پنجشنبه هشدهم شوّال رکوب رایات همایون از پیلسوار کوچ برصوب گلستانه ، و روز چهارشنبه محاذی باحروان نزول فرمود و سیم ذی‌القعده به‌یورت مرحلهٔ اوجان نزول فرمود و به مقدّمه امیر ایرنجین‌را به‌شهر تبریزشکرریز فرستاد .

و روزسه‌شنبه‌بیستم رکوب رایات‌همایون ازاوجان[و]وصول به‌فردوس‌آباد تبریز. وروزآدینه به‌نمازجمعه‌حاضرشدوخیرات‌وصدقات جاریه‌بردوام می‌فرمود، و شب بیست و پنجم رکوب به‌عزم زیارت قبّهٔ عالیه و مرقد شریفهٔ پادشاه عادل دل غازان خان ، و از آنجا به‌گریه و زاری و خضوع و خشوع اشك رشك ازدیده‌ها می‌بارید ، و روز یکشنبه بیست و ششم بر سر قتلغشاه خاتون دختر امیر ایرنجین بوغناق نهادند و در اردوی بزرگ دوقوز خاتون اجلاس فرمود . و روز چهارشنبه هشتم ذی‌القعده واقع درغرهٔ ایکندی آی زفاف سلطان و تزویج بیلغان خاتون خراسانی به‌صداق تسعمائه الف دینار[۵۰] .

و درین وقت چون کاربلاد خطّهٔ روم و آن دیار و بوم محبط (؟) و نامنظوم بود ، پادشاه سوم ذی‌الحجه امیرایرنجین را به‌راه امارت چریك روم و محافظت آن ثغروبوم نامزد کرد . و روزیك‌شنبه هفدهم ذی‌الحجه از آنجا به عمارت ربع رشیدی مبادرت و مسابقت نمود . و روز دیگر متوجّه مرحلهٔ مرغزار اوجان شد و پنجشنبه بیست ویکم ذی‌الحجه تیموربوقا پسر سولدوتای گورکان وفات یافت. احوال کلی‌این سال‌اینست که نموده شد .

[وقایع سال ۷۰۵]

وچون محرّم سنهٔ خمس وسبعمایهٔ هلالی موافق ماه یتیج آی یوندییل ترکی به مبارکی درآمد، درین سال یایلاقمیشی بهشهر سلطانیه و قنقور اولانك کرد وقشلامیشی بهموغان واران. رکوب رایات همایون درغرهٔ محرّم سنهٔخمس بهعزم مشاهدهٔ عمارت قنقوراولانك، چه در عمارات و اساس آبادانی آن بهغایت مهوّس ومشعوف و مفتون بود.

و امروز ازمآثر مأثورومکارم معمور مشهور او یکی انشاءِ حضرت سلطانیه است مقصدزوّارعالم وکعبهٔ مقام بنیآدم، چهپادشاه خردمند عاقبتاندیش دوربین تیز نظر دانای توانا به فکر رای باریك معلوم کرده بود که هرچه درعالم کون و فساد موجودست پاینده وباقی نخواهد بود، مگر ذکرجمیل واسم باقی جزیلکه عمر ثانیست بل حیوة جاودانی ومتمنّای امانی وغایت زندگانی وکامرانی:

«هیالمشاهد و الاثار و الطلل   مخبرات بأنالقوم قدخلوا»[۵۱]

به کینکاج رسامان ماهر و مهندسان شاهر و استادان معمـارحاذق تیزنظر چابك دست شیرینکار، شهری مثل محروسهٔ تبریز بسیط عریض با طول و عرض فسیح [و] وسیع خرمترازبهارچین و نفیستر ازشعار دین، عالیتر ازقبّهٔ افلاك و

مطبوع ترازسمك تا سماك بنا فرمود. چون روضهٔارم خرّم معظم، ومحکم‌تر چون وثاق‌حور وبائزه(؟)[۵۲] چون بیت‌معمورو‌سقف مرفوع ومجموع مطبوع ، ودرمرکز دور شهرقلعه مربع عالی اساس چون قصور جنان از قیاس انشا فرمود . سورش از سنگ مینارنگ باقمهٔ قبهٔکیوان برافراشته و تجویف وبقعهٔآن به نقوش مختلف بنگاشته. قلعه‌ای‌که با قلعهٔ قلعی رنگی آسمان دم همسری ولاف برابری می‌زند که گوئیافلکیست آبگون مرصّع به‌زهره ومشتری و یا بوقلمونی ملمّع به‌اطلس ششتری ، که جبال عالیات قبهٔ اخضروتلال‌راسات مرکز اغبرازشرم تشویربه‌عجز اعتراف آورده وقصورجنات به‌قصور اقرارکرده. سراسر خانها به‌تعریشات لایق و تسقیفات موافق‌سرپوشیده،ودرو ابواب البرّی‌مشتمل‌برچند مواضع‌عالی ازمدارس وخانقاه‌ودارالشفاودارالضیافه‌ودارالحفاظ‌وغیرهم‌تانوزده‌موضع‌عمارت‌به‌عددحروف بناهاوایوانهامجصص‌منقش‌وطارمهای‌مفضض[۵۳] دلکش‌وضع‌کرده،وجملهٔصحن‌عمارات ازرخام سفید مطبّق وسقوف طاق‌ورواق مقرنس وفرش سطح زمین ازرخام ومرمر ومشجرات باغها ازصنوبروعرعر، خرم‌تر از مشرق‌به‌وقت دمیدن صبح، و خوشتر ازباغ[و] بساتین به‌گاه رسیدن گل . و درو سی‌واند چشمه سار از سلسال زلال مثال(؟) روان و جداول مختلف و سواقی مفرق ازانهارخلد آثار روان وجاری. جملهٔ صحاری وبراری وشهرپرانهارواشجاروثمرومغارس ومزارع صنوبر وخبّازو فسیل وعرعر در هرجویباری بیخ اور(؟) گردانیده،ودرو افزون از ده هزاردکان معمورموفور به‌رزمه‌های دیبای چین‌چون‌کارگاه چمن ریاحین وبارگاه‌خان‌ترکان آراسته‌به‌خواتین نازنین. دکانهای شهرمشحون به‌حقاق‌وصنادیق وکاسات واباریق ونفایس‌جواهر وعرایس اوانس به‌غرایب مرصعات وتنسوقات آکنده‌تر از روایای انار[۵۴]،و زقاق واسواق شهرمستغرق به‌اقمشه وامتعهٔ‌نفیسهٔ شریفه به‌کسوت وکالای بی‌حشو میان پرازانجیرمملوبه‌صناع و[اهل]حرفت مشتهرو بزازان‌وتجارمعتبر،

درومساجد فراوان‌وزوایا و عمارات [۵۵] بی‌پایان،مشحون به‌اوتادابراروا‌طواد اخیار و سواد احبارو جوانمردان احرار،وبعضی اراضی و مواضع که از عمارات حالیات خالیات بود وازافادت نزاهت و زراعت به‌اشجارمماثلات وسواقی حارثات خالیات گشت،وحکم‌یرلیغ نافذ شد تا امرا ووزرا وملوك‌وسلاطین وارباب‌اعمال واصحاب اشغال هریك به‌قدر مکنت و اندازهٔ طاقت و پایهٔ منزلت و مرتبت درعرصهٔ حلقهٔ شهرحوالی قلعه دورمتّسعه وقصور مرتفعه وایوانهای‌کسروی و طارمهای خسروی وبساتین‌بهشت‌آیین و مربعهای چون خلدبرین برافراشتند ونام شهرسلطانیه‌نهاد.

ومعماراین شهرمعموروعمارت مشهور دستورمعظم‌صاحب اعظم والی‌السیف والقلم مدبرالمشارق و المغارب محرر ممالك الدنیا خواجه تاج الدولة والدین علیشاه تبریزی‌عزّ نصره‌است‌که‌بعدازعمارتی‌چنین به‌رای‌وکفایت‌وشهامت(۱) وحصافت وفطانت‌ودرایت‌صدتومان زررایج ازدخل‌آن‌شهربرمی‌انگیزدبی‌آنك غبارآزاری بردامن موری ضعیف نشیند .

واو در آنجا عمارتی چند بناکرد و به اتمام رسانیدکه غیرت جملهٔ عمارات عالمند و رشك ارتنگ مانی،از آن جمله برپیشگاه قلعه عمارتی خلد آیین بنـا افکنده ، سقوف آن همه مفضّض و در و دیوار آن به‌زر طلی و دُرّ وگهرمرصع و سطوح صحن‌آن ازلعل و جواهر وفیروزه ملمّع،و ازعود وساج و زر و آبنوس و عـاج تختی مرصع ، درشاه صفهٔ گسترده منقش مرصع مفضض که اشکال تماثیل و تصاویر و تعاریج آن در زبان کلك وبیان قلم نگنجد و دیده از رشك آن سرشك معصفری برگلگونهٔ مزعفری ریزان و همچنین قبهٔ عـالیه دروبنا فرمود چهار در برو گشاده ، مغبوط هشت در بهشت که گوئیا جنتی است مشحون به لذایذ معارج فردوس و به مفارش ثیاب ملوّن و مطارح زلالی‌مذهّب منقش مرشش چون عارض

(۱) اصل : سهامت

خوبرویان به خط وخال پیراسته ، چون ارژنگ چین به الوان رنگار نگ بنگاشته برای مرقد شریف :

چورایش منیر وچودستش گشاده چوطبعش بلند و چو رویش منور
به هر در که آیند ارباب حاجت گشاید بـرو از در خلد صد در

والحالةهذه ، شهریست پر انجم[56] و بدور، وبهشتی پر پری وحور، درهرگامی دلارامی ساکن ، وبرهرغرفه‌ای طرفه‌ای متمکن وبرهرقدمی صنمی روان ، ترك [و] تازيك آميخته وآب روی چین وختای ریخته ، رسوم واوضاع عماراتش چون اوضاع فلك ازتعرض عیب ونقصان مصون[57] ،وحدایق ریاض و شقایق حیاض اوچون اصقاع وطرایق چرخ ازتصرف حدثان مأمون[58] .هرگوشه‌ای از بساتین او از خلد نموداری وهرطرفی ازمیادین او از فردوس یادگاری . درو دمدمهٔ انبوهی خلایق ازقرار فرش به مدار عرش پیوسته،وصدهزار آواز مختلف ونعرهٔ مترادف ترك و تازیك به‌آسمان رسیده . پیران باجوانان در مناظره‌گرم شده وجوانان با پیران درمعامله ومجادله بی‌شرم و آزرم گشته .

شرط پادشاه عادل آنست که عمارت دوست ورعیت پرورباشد وا لا ملك برو حرام‌است . دردین زردشت النبی آمده‌است که عمارت‌وزراعت رکنی‌است ازارکان دین وفلاحت وحراثت وانفجار عیون مظنهٔ یقین . وبه داود وحی آمد که قوم‌خود را نصیحت‌کن تاملوك عجم را تهجین ونفرین نکنند ، چه ایشان کسانی‌اندکه عالم خراب ویران را معمور وآبادان می‌دارند . باجادهٔ مقصودکتاب رجوع نماییم .

روزسه شنبه هشتم محرم وصول ایلچیان سید افتخارالدین و نوکران او و از شام ومصر و آوردن اخبار خوش وتجدید دوستی و مصالحت و مسالمت،و روزشنبه بیست وششم صفرختم‌بالخیروالظفررایات همایون‌پادشاه عالم به مبارکی به قورنغ مراغه نزول‌فرمود واز آنجابه عزم قشلامیشی موغان واران برصوب نخجوان‌کوچ

فرمود وروز شنبه چهارم ربیع‌الاول واقعهٔ شهزاده چینك پولادنورمعروف به‌بیری به حدود اشنویه بردست خلیل اتابك.

ودرمنتصف ماه جمادی‌الاولی سلطان‌عالم‌را ازخاتون‌ایلترمش پسری‌مهرچهر دروجود آمد ونامش محمد طیفورنهاد ازفرط محبت و مودتی که به سلطان‌الاولیا بایزید ومشایخ کبار رحمهم‌الله داشت نام سه پسر بسطام و بایزید و طیفور کرده، چه یقین کرده بود که آنچ درونهای پاکان کند هیچ سپاه جرار و تیغ و تیر و تبر نتواندکرد.

آنچه درنیم شب‌کند زالی نکند هیچ خسروی سالی

و روز دوشنبه منتصف ماه رجب وصول یاغمیس وعرب از جانب مشرق بود ودرگاه تیمورقان ورسانیدن اخبار خیر وآوازهای خوش، وروز پنجشنبه هفدهم شعبان وصول بایتمش پسربادان ازقوم اویغور برادرسونجاق آقابیتکچی، وهشدهم شعبان مسیر رایات همایون پادشاه به زمین گشتاسبی‌برسبیل صید و اصطیاد و نخجیر وشکار، وروزسه شنبه بیست ودوم باساحل دریارجوع نمود وروزچهارشنبه بیست وسیم شعبان کوچ ازیورت گاوباری ونزول به جوی نو، وبازوصول ایلچیان ازحضرت تیمورقان وسنقور وجره‌بازد (؟)[۵۹] بتنسوق آوردن، ودرغرهٔ ماه رمضان سنهٔ خمس اسلام‌آوردن نجیب‌الدوله باجماعتی اطبای بنی‌اسرائیل وخوردن دوغبا به‌گوشت ازبرای صحت دین، و روز یازدهم شوال طوی کردن ایلچیان قان به اردوی بلغان خاتون معظمه وبه سیورغامشی و اصطناع اختصاص یافتن، و انبعاث فتنه واثارت فتور سید تاج‌الدین ارغوداق ونصب رایت رفع وایغاقی وزرا صاحبان سعدالدین و رشیدالدین، فرمان نفاذ یافت تا اورا به یارغو کشیدند و گروهی مفسدان و غمّازان به موافقت او چون رعد و برق بانگی نامفهوم می‌داشتند و چون صدای ندا دعوی بی‌معنی میکرد[ند] در معرض یارغو گناه برایشان ثابت

ومتوجه شد .

روز چهارشنبه نوزدهم شوال سنهٔ خمس فرمان نافذشد تا سیدتاج‌الدین را شهیدکردند و شرف‌الدین ابداجی وکمال تفلیسی و دیگر ایقاقان و مسترفعان را چوب یاساق زدند .

و روز دوشنبه نهم ذی‌القعده اردوها از پیلسوار کوچ کردند و درین سال سلطان‌المشایخ قطب‌الابدال والاوتاد علاءالدولةبن ملك شرف‌الدین سمنانی که درین صدسال مثل اوبزرگی ازاوتاد وابراربرنخاست‌که باغ علم و معرفت را هزار دستانست ودرچمن فضل ودانش سرروان وصنوبر خرامان ویازان (؟) ودرانشای جوانی وعنفوان‌امانی انزواواعتکاف برشغل وعمل دنیاوی اختیارکرد وبه‌ایام‌طفلی وحداثت زندگانی ترك وتجرید گزید . معرفت اوتحفهٔ باکورهٔ ربیع‌بود ودم او دم مسیح فصیح‌که مردهٔ جهل‌را زنده‌کند . کلام اوکبریت احمر و کیمیاءِ اصفر آمد ، آسمان هفتم‌قدم‌گاه همت اوست ، ابکارافکار خاطر عاطر اوجهان را درصمیم گرما نسیم شمال عبهر شمیم آمد . و درصعوبت شدت زمستان حرارت آتش حطام دنیی راچنان ازچشم انداخته است‌که ناقد بصیر زروسیم ناسره را ، هلال اهل ایمان و اسلام به مکان اوبدری با قدرشد وچنان که‌کاه ربای‌کاه رباید کلام جان بخش اوغم واندوه ازدلهای‌حزین وجانهای غمین‌برباید . بیانش‌عذب‌تراز آب زلال‌وشیرین‌تر ازسحرحلال آمد . برجمله روزسه‌شنبه هفدهم ذی‌الحجه مرحوم سعیدسعدالدین حبشی در پیلسوار وفات یافت ، تابوت او را به تبریز نقل کردند که منظور نظر غازان‌خان عادل بود وبه وقتی‌که نوکران اورا به‌یاساق می‌رسانیدند وزراخواستند که او را نیز به یاساق رسانند ، غازان خان گفت : نه او برمن حقی ثابت دارد که هرگز فراموش نمی‌شود : که به هنگام آنکه ازفتنهٔ نوروز منهزم و مضطرم بودم شب را بارانی عظیم می‌بارید وبا ما خیمه وخرگاه وهیچ حجابی نبود ، سعدالدین

حبشی وامیـر سوتای هردو جوقا برسرم بداشته بودند تـا ازصدمهٔ آسیب باران درضمان امان بودم .

و در شهور همین تاریخ از کوشك گلستان بر حوالی اردبیل صاعقه و برقی عظیم بیفتاد و چندکس از قبورچیان وسقاة حضرت ازلمعهٔ ابراق حرق آن بـرق بسوختند و اردوها بر کوچ کوچ می‌آمدند تا روز چهارشنبه شانزدهم ذی‌الحجهٔ حجة خمس رایت همایون به مرحلهٔ مرغزار اوجان نزول فرمود .

[وقایع سال ۷۰۶]

و چون به مبارکی و خجستگی محرّم سنهٔ ست و سبعمایه واقـع درالتینج آی قوس‌ییل درآمد، پادشاه عشرت دوست قرب دوماه درمرغزار یورت اوجان با خوب رویان مهوش وساقیان سیم ساق دلکش و ایناقان مقرّب که انیس جلیس و حریف ظریف وندیم قدیم ویاران غمگسار بودند به عیش وعشرت ونشاط و طرب روزگار سپری ومتمادی‌کرد. وهم درین روزها وصول امیرایرنجین ازجانب روم با پیشکش فراوان و تازی سیرباد پایان. و روز سه شنبه بیست و چهارم محـرم تودای خاتون وفات یافت. مرقد اورا به همدان نقل کردند و بردامان‌کوه الوند مدفون‌شد یعنی‌کوه مامشارو(؟) وهم درین ماه عصمةالدین دخترصاحب علاءالدین عطاملك جوینی به شهر مـراغه وفات یافت که به خط خوب و عبارت پـاکیزه منسوب بود.

وروزبیست ویکم صفر وصول رایات همایون به شهرتبریز دلاویزشکرریز به طـالع میمون و اختر همایون ودیگر روز رکوب به عزم گنبد زیـارت سبب و رسانیدن صدقات وخیرات فراوان به مستحقان ومتّجعان. وروز دوشنبه بیست و چهارم صفر موافق بیست و پنجم یتینج آی حرکت ونهضت رایات همایون به عـزم

مرحلهٔ التاغ . وروز پنجشنبه نوزدهم ربیع‌الاولی مرحوم اویرات بیکی وفات یافت به مرحلهٔ اوجان به وقت نیمروز . و روز پنجشنبه سیم ربیع‌الاخر امیر جاوقور پسر جوشی به حدود وان ووسطان وفات یافت و تابوت او به شهر سلطانیه مدفون گشت وروزپنجشنبه دهم ربیع‌الاخر خوی [60] قبهٔ غازانی بیفتاد وازمزدوران پنجاه نفر مسلمان و ارمنی و گرجی در زیر آن هلاك شدند. ورکوب و حرکت رایات همایون از راه نخجوان به‌عزیمت قشلامیشی اران نخجیرکنان باباز ویوزوشکره برانیدن واسب‌تاختن وگوی‌باختن ورمح وسنان آختن . چه سلطان جهان‌برسنقور فرنگی و شهبازترکی و شاهین بحری و عقاب‌کوهی و تاش شاهی و سگان تازی و بادپایان حجازی که سلوت ومؤانست ملوك وسلاطین وامرا وخواقین به‌آن باشد رغبتی صادق وشوق وشعفی غالب داشتی ، وهرکجامواضع نخجیر وشکارومرغزاری نزه و علفخواری خرم یافتی ، بدان موضع خرّم شتافتی و یکچند شکره برانیدی وتویجاقان بادپای دوانیدی وصید وحوش وطیور کردی. و درمدت‌اقامت داد عیش وعشرت وطرب وسلوت بدادی .

بر جمله روز سه‌شنبه بیست ویکم جمادی‌الاولی موافق بیستم انونچ‌آی به مبارکی و فیروزی به مرغزار مرحلهٔ گاوباری نزول فرمود . و روز یکشنبه هجدهم جمادی‌الاخر موافق نوزدهم بیرینکرمینج‌آی قوس‌ییل وصول اویزنای غازان پسر ارغون‌آقابود ازطرف خراسان ، و اظهارایلی و بندگی ، وکوچ دادن‌و به نواخت وسیورغامیشی اختصاص و امتیاز یافتن و ازوفات دوا اعلام‌کردن که در شهور سنهٔ ست وسبعمایه موافق سنهٔ سکسینینج آی‌قوس‌ییل دوا بعلت سرسام و خناق درگذشت وبسزای‌کردار ونیت افعال خودرسید وقضیه «آخرالدّواءِالکی» [61] زیور صدق یافت . وبعد از واقعه حالت او امرا وارکان دولت اوکونجاك پسرش‌را ازبارس‌کول بیاوردند ودرحدود سکول بالای خطهٔ المالیق برتخت الوس چغادای

جلوس دادند واو نیز بعد از یك سال و نیم پادشاهی درماه تورتونج آی به‌قشلامیشی سرای یلدوز طبل ترحال فروکوفت وزود براثر پدربرفت، وهم در شهور این‌سال شاه علی پسر نصیرالدین سیستانی که قلاع و رباع قهستان به استیلا و تسلط فرو گرفته‌بود بردست مولای بیگی‌کشته‌گشت وقهستان باتصرف دیوان خراسان‌آمد.

به‌سال هفصد وشش هفدهم زعاشورا نماز دیگر شنبه به حکم لـم‌یزلی
زتیغ خسرو عادل مولابیکی‌برسید به پای قلعهٔ قاین به قتل شاه علی

و روز آدینه هفتم رجب‌الاصب موافق نهم چقشاباط آی تیموراغول وساربان پسرقیدو به‌اظهارایلی وبندگی‌درآمدند وشرف تکشمیشی وعزّ اولجامیشی‌یافتند. وحال آن بود که شهزادهٔ لطیف طبع خوش محاورهٔ نیکو مناظره بود و یورت او برکنارآب‌آمویه با لشکری ، و همواره منتهز فرصتی و متشمّر غنیمتی‌بودی ، از قضای خدای‌یکبار با چریکی به‌قصد بلاد خراسان مبادرت نمود . چریك خراسان را از عزیمت و وصول اوخبر شد ، راهها بریاغی بگرفتند و بنه و خزانهٔ دشمنان بغارتیدند و پیش سلطان آوردند . چون این خبر مستوحش مستنکر به ساربان رسید ، تبسّم کرد و گفت کارهای عالم باشگونه شد، چه گفته‌اند : «رخت خربنده به بنگاه شتربان آرند » و اکنون رخت ساربان به بنگاه خربنده می‌برند .

و روزسه‌شنبه بیست ونهم رجب موافق غرّهٔ‌آرام‌ای اویغورتای غازان نوادهٔ کورکورنویان از جانب خراسان به‌اظهـار ایلی و اقدام بندگی برسید ، چه کار اورق قیدو در زعازع اضطراب و هراهز انقلاب بود و فرزندان و امرا متفرّق و پراکنده شد ، و روز یکشنبه پنجم شوّال موافق ششم اچونیچ‌آی وصول اردوقیا از جانب خراسان ، و آدینه دهم دستور ایران خواجه رشیدالدّین کتاب جامع‌التّواریخ که تألیف و تصنیف این بیچـاره بود ، به‌دست جهودان مردود بر رای پادشاه عرضه کرد و جایزهٔ آن پنجاه تومان مال ازاملاك ودیه وضیاع بستد و هر

سال ازمحصول مستدرکات وریوع ارتفاعات آنجا بیست‌تومان نقد عفواً صفواً به‌وی می‌رسد وبا وجود وعده بتصنیف یك درم به‌مؤلّف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ وجهد نجیح نموده بود و به‌سالها جمع‌کرده :

رنج من بردم ولی مخدوم من آن به‌نام خویشتن برکار کرد

وفراوان نواخت و سیورغامیشی یافت .

و روز سه‌شنبه سیزدهم ذی‌القعده رکوب رایات همایون از اینجکو به‌عزم فتح بیشهٔ گیلان ، چه گیلکان مدّتی مدید و عهدی بعید جادهٔ مخالفت و مباینت و عناد و لجاجِ می‌سپردند و به‌کوههای شاهق و عقبات شامخ و به‌مضایق راهها و حصانت معامل و مناعت منازل ومنابت سهوب تلال وتلفیف بیشه‌ها تیشه (؟) مانند وکثرت سحاب وتواتر امطار مغرور ومسرور بودند ، و از طوارق خوارق ایّام و بوارق عوایق شهور و اعوام مأمون و از وفور صواعق و بوارق و رعود و عواصف شمال وجنوب وتواتر امطار وتراکم مدرار واستحکام اوطارمفتون ، و چون‌شقاوت و خذلان دامن‌گیر ایشان شده بود از تعبّد تمرّد و از انقیاد استنکاف می‌نمودند و از سمت ایلی و انقیاد تعادی و از طاعت و بندگی تمادی .

و سبب عزم این رزم و موجب رکضت و نهضت این‌قصد آنك اویرتای‌غازان ازدوا و امرای او روایت کرد که بر سبیل استهزا و افسوس می‌گفتند که سلطان غیاث‌الدین محمد که خان ایران زمین‌است وشوکت وصلابت و مهابت وشجاعت او به‌اقاصی وادانی عالم رسیده ، چگونه بیشهٔ گیلان‌را که مقدارمجموع طول وعرض بسیط محیط آن سی‌فرسنگ زمین است و دروسط مملکت وبیضهٔ قلابت اوافتاده مطیع و مسخّر نمی‌تواند کرد ، و در تدبیر تسخیر آن عاجز و زبونست ، پس چگونه دیار شام ومصر مسخّر و مطیع تواند کرد . از غضاضت قوارص این سخن نایرهٔ خشم وغضب پادشاه متوقّد و ملتهب شد و شرارهٔ غیرت وسخط زبانه زد ،

چنانك زمام تمالك و عنان تماسك از قبضهٔ تدارك برون رفت . به‌زبان ایلچیان به‌ایشان پیغام داد وگیلکان را به‌وعد و وعید و ترغیب وتهدید و تخویف تعریك و تنبیه کرد . ملتمس او مفید ومسموع نیامد واجابت قبول نیافت‌وهرچند دراعزاز و اکرام مداراة ومواساة می‌نمود ودرحقّ ایشان مساهله ومجامله می کرد ،گیلکان مماطله و مطاوله می‌نمودند . پادشاه چون گیلکان را در مهابط جهالت و مرابط ضلالت و محابط (؟) عمارت یافت و از جورت (؟) وفترت در هاویهٔ شقاوت‌وخاویهٔ غباوت واضلال و ازلال گرفتار دید ، با امرای‌کامکار ولشکری جرّار ازجمله‌جهات و جوانب عزم فتح گیلان جزم‌کرد .



معرفت زمین‌گیلان وماهیّت‌کمّیّت وکیفیّت‌طول وعرض‌خطّهٔ‌گیلان یاد کنیم. ازتعلیقات مرحوم‌سیّد اصیل‌الدّین محمّدزوزنی مشروح‌آورده و گفته : پادشاهان گیلان که معاصر وصول هلاکوخان بودند در ایران زمین که ابتداءِ زمین‌گیلان فرضهٔ رود هوشم است از ناحیت قلام رودبار از حدود لیاهجان که فلك‌الدّین ساسان‌بن صعلوك بن فیلواکوش در سنهٔ حیت[۶۲] حاکم آنجا بود از قبل برادر خود امیرجمال‌الدّین صعلوك والی ملك لیاهجان ، و انتهاءِ گیلان فرضهٔ رودسرست از ناحیت دولاب‌از گیلان باگسکر . والی آن جمال‌الدّین صعلوك‌بن‌محمد بن‌یورکی بود و مسافت بعد طول خطّهٔ گیلان از هوشم تا دولاب است مقدار سی فرسنگ زمین ، تقریباً و تخمیناً وسپیدرود با زنگان رود آمیخته است از کوههای گیلان منحدر به‌میان گیلان می‌گذرد . بر سمت شمال متوجّه دریا مابین مشرق و مغرب شرقی از خطّهٔ لیاهجان است و حدود آن . وآن قوم باهری مذهب باشند وناصر از اولاد الحسین بن‌علی‌علیهماالسّلم است، وغربی‌آن یکسرمذهب امام زاهد عابد احمد حنبل دارند ، و مذهب متابعان استاد ابوجعفر و امتداد مسافت کوه او کنار

سفیدرود بر سمت مغرب وجنوبست مایل تا بگیلان فومن‌ممتد ازآنجا شعبه‌ای‌از کوه منعطف می‌شود بر سمت مغرب و شمال موازی انعطاف دریا وبرآخر گیلان موغان‌وگشتاسبی می گردد ، وشروان وموغان درفضائیست‌که مابین‌کوه ودریاست وازنواحی بلاد گیلان تولیم وفومن وکسکرو دولاب تنسر(؟) و شفت ورشت‌راپس گیلان خوانند ، و شهرهای لیاهجان و کوتم و کوچسبان وهمام را پیش گیلان ، و میان فرضهٔ رودسر که آخر موغـان و گیلانست ناحیتیست که آنرا سالیم رود خوانند . مقدار بعد مسافت آن نیم روزه راه که اقوام آن جمله تالشان بـاشد و این لفظ از طیلسان گرفته‌اند ، و از رودسر تا شندان که مستقر سریر مملکت سپهبد است طول وعرض بعد مسافت‌آن دو روز راه باشد و ازین طرف موغان‌که متصل گیلانست و مملکت و ولایت سپهبدان‌را سیاه گیلان خوانند . درعرف اهل گیلان موغان و دیگر طرف ارباسماحی (؟) و اران دارد اعنی سمت شمالی ترك را موقان گویند .

وهمچنین درعرف اهل گیلان پادشاه نسیب اصیل‌را که امرا و سپاه بسیار در فرمان او باشد استنا و سالار(؟)[۶۳] گویند و اطلاق این دو اسم بر ملوك دو قبیله است . از آن یکی ساسان خالو که مرداویج وندند و حاکم تولیم و دیگر قبیلهٔ رستم رماح که اسحق وندند و والیان خطّهٔ فومن . و اسحق و مرداویج برادران بوده‌اند و رسم وعادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب اصیل مخاصمت افتد سایر اهالی گیلان‌را مدد و مساعدت یك جانب باید کرد و بعضی را معاونت طرف خصم . و هیچ‌یك را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد و قبیلهٔ کیکاوس بن شهنشاه که حاکم کوتم‌اند ابورادوند(؟)[۶۴] گویند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل بزرگ وقدیمند . و مقدم وسرور پیش گیلان وخواهر کیکاوس زن جلال‌الدین حسن نومسلمان و مادر علاءالدین است و او به‌استقبال هولاکوخان

در مبادرت مسابقت نمود و باسیورغامیشی مراجعت کرد. و دیگر ملوك گیلان به پادشاهی قریب عهدند و ملك به‌اصالت و استقلال گرفته واگر نه درقدیم همه مطیع این دوقبیلهٔ معتبر بوده‌اند و هر رئیسی صاحب تیغ وتبررا حنبه (؟)گویند و امرا وحکام ولایت هم با این اسم موسوم باشند و معارف نازلتر ازجکنه (؟) که انصار و اعوان پادشاه باشند ایشان را دوده گویند وسپاهیان پیاده رالوم (؟) سزوبین[۶۵](؟) وبازاریان را شهری و برزیگران را کیل(؟) و هر ده عدد خانه را دیهی گویند و هر ده دیه را صده و هر ده صده را خانی، و به افواه شفاهاً گویند فلان ناحیت چندین خانه است. و ازطرف غربی سفید رود نخست ولایت کوتم است، موضوع برکنارهٔ سپیدرود اعنی طرف جنوبی او کوه است و شرقی‌سفیدرود ولایت آن بر سمت مشرق و مغرب افتاده.

کوتم اسم ناحیت است و قصبهٔ کوتم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوك‌بن سالاربن‌کیکاوس، و همچنین ولایت‌کوچسبان ازشمال کوتم برکنار دریا افتاده، وحاکم آنجا ساسان‌بن‌همام و «سنّوکه» از آن صعلوك بود، ساسان برادرش قایم‌مقام او شد واکنون حاکم آنجا اوست. و رشت‌در مغرب شمالی‌کوتم است. و تربت استاد ابوجعفر که اکثر اقوام گیلان از ارشاد وهدایت او ایمان و اسلام آوردند و بر کنار گورابگاه ومیدان بزرگ مسجدی به‌وی‌منسوبست‌وحاکم رشت را شرف‌الدولة‌بن . . . گویند و تولیم در مغرب و شمال رشت و هوشم افتاده است متصل‌به‌دریا، و ولایت‌بسیار مزروع مرتفع دارد وحاکم آنجامحمدبن‌ساسان ابن‌وشمگیر، و در مغرب رشت ولایت کالیشم است و والی‌آنجا سیف‌الدّین‌ساسان و پسران او شمس‌الدّین وشمگیر و جمال‌الدّین صعلوك و خیلو بودند. و اکنون **محمّد**بن ساسان‌بن وشمگیربن ساسان است، ودر مغرب وجنوب رشت شفت است به‌کوه متصل، در میان شکسته‌هاءِ سرکوه که با جانب طارم دارد.

و شفت نام ناحیت است ، پادشاه آنجا پیش ازاین امیرملك بودکه بهدست فدائیان کشته شد و بعد ازفرزندان اولنگر پادشاهی بهقهر وغلبه بگرفت واکنون حاکم آنجاامیر ملك‌بن‌شاهی‌ملك بن لنگرست « وبعد ازفرزندان اولنگرپادشاهی بقهر و استیلا بگرفت»* و در زمین شفت معدن کوه آهن است و در غربی کلاشم وشفت جنوبی وبهری شرقی ازتولیم ولایت فومن است . و ناحیت‌فومن را سه‌قصبه است : یکی فومن‌که دارالملك پادشاه است . دوم ناحیت رشت‌که آنرا گل دست خوانند و در کل‌بازار روز آدینه مسجد جامع منادی بلند هست. سیم قصبهٔ کشت که در قدیم دارالملك ملوك اسحق وندید بوده و اکنون حاکمش امیر دباج پسر فیلشاه است پادشاهی بزرگ ، بلند همت ، بسیارعطیّت ، هنرمند ، شجاع ، مقدام خیر ، فایض‌جود ، وواهب‌انعام واحسان ، مسلمان‌سیرت ، نیکوعقیدت ، پسندیده طریقت . و ده‌کورهٔ آهن درحوالی‌فومن موجودست . وازخطهٔ زمین فومن‌گذشته در طرف شمال مایل به‌مغرب ناحیتیست ازکوه تا دریا که‌آنرا بحیرم گویند . از آنك یك قصبهٔ بزرگ‌تر جامع دارد دروسطولایت آنراپیلمانشهر گویند ، وقصبهٔ دیگرکه فرضه‌گاه است بوتم‌سر گویند و همچنین درغربی فومن‌ناحیتیست‌مختصر اندك مایه به جنوب[٦٦] مایل بردامان کوه و میانِ شکسته افتاده که مقیمانش همه تالش‌اند گسکر و دولاب گویند .

بعد ما که از بحیرم بگذرند ازمغرب فومن ممتدتا به‌مغرب‌تولیم که‌ساحل دریاست این ولایت و ناحیت ولایتیست با عرصهٔ وسیع و طول وعرض فسیح ، اما اکنون خراب و ویرانست . وآخر نواحی گیلان داخله که متصل موقانست از پیلمانشهر تا قصبهٔ گسکرکه دارالملك پادشاهانست یك‌منزل راه باشد و ازگسکر درجانب شمال بریك فرسنگی قصبهٔ خرفکام که جامعی بزرگ دارد در میان بیشهٔ

* ظ . کاتب عبارت میان‌گیومه را مکرر نوشته است .

انبوه که اندیشه در آن راه نیابد . و پادشاه گسکر شرف‌الدوله است خواهرزادهٔ امیر کبیر دباج ، و از آنجا تا سه فرسنگی در جانب شمال دولابست بر کنار دریا ناحیتی‌مزروع مرتفع، وبعد از رودسر ، اسالیم رودست‌که درقدیم از حساب‌ولایت خلخال بوده و متصل به‌او ، ساکنانش همه تالش‌اند .

ابتدا اول ملك‌زمین گیلان‌که دوازده‌هزارست ، بعداز آن‌کوچیان‌پس‌کلاجه کوه که اکنون پسر حیدرکیا متصرفست بر شرقی سفیدرود که مدعی ایشانست و به‌جای امام ناصرکه حسن اطروش علوی بود .

بعد از آن لیاهجان ، برشرقی سفیدرود افتاده که به‌نو پادشاه تعلق داردکه ازنسل ونژاد ناصراست برادرسلطان محمودسبکتگین واکنون ازآنِ پسراوست.

بعدازآن‌کوچسبان ، از جانب مشرق سفیدرودگذشته به‌سید محمّد کیا پسر حیدرکیاکه به‌جای امام ناصر امروز قوم ساسانیان‌را مدعیست .

بعد ازآن تیساوهمام ، برغربی سفیدرود برساحل دریا وکوتم بر دامان‌کوه وهمام برساحل وتیساو دافجا وکوچسبان دروسط افتاده هم‌ساسان پسرسالارمتعلق امیر محمد دارد .

بعد از آن تولیم بر غربی سفید متصل بحرخزر .

بعدازآن تمیجان[۶۷] (؟)، برشرقی‌سفیدرود افتاده که‌حاکم‌آن سالوك‌خواهر- زادهٔ نوپادشاه است ، بعد از آن سیاه‌کیله‌رود وبعداز آن توله‌سر[۶۸] .

بعد ازآن‌کوتم ، برشرقی سفیدرود از جانب‌قبله افتاده وحاکمش سالوك‌بن سالاربن‌کیکاوس است برادر امیرمحمّد .

بعد ازآن تبیسیای (؟) برغربی‌سفیدرود افتاده تعلق به‌سالوك دیوانه دارد و اکنون برادرش ساسانست ، وبالله‌التوفیق .

بعد از آن سنوکه ، برغربی سپیدرود با جانب دریا افتاده بس دشت وحشم

ووزرگ در دامان‌کوه و دشت دروسط افتاده ، حاکمش شرف‌الدوله برادرخالوست وبالله‌التوفیق .

بعدازآن شفت بر غربی سفیدرود بالاکوه افتاده .

وبعدازآن کاشم‌وقنفکوه‌متصل‌به‌کوه‌وحاکم‌آن‌رکابزن واکنون‌امیرریاح‌است.

بعد ازآن مکسکر (؟) ، برغربی سفیدرود افتاده حاکمش خالو ، آنگاه خرفکام و دولاب ، و رودسر که مملکت خالوست و لنگرود ینسر که حاکم آنجا شرف‌الدوله برادر خالوست .

پس شهر گل و فومن برغربی‌آن افتاده ، که حاکمش امیر ریاح است و از آنجا گذشته‌کشت است نزدیك کوه افتاده .

بعد از آن مملکت اسفهبدست که به‌اصطلاح‌گیلکان اسباورگویند و پادشاه دشت به‌دیلم معروفست ومملکت اسباور بوغان واران پیوسته ، و اینست معرفت کمیت جملهٔ زمین گیلان، و الله‌اعلم .

باسیاقت کتاب آیم . برجمله رایات جهانگشای عدوبند ، امداد یمن بر میمنه و اعداد یسربر میسره وفورنجاح و چاغ وسابق مراد ومرام برساد .

روز سه‌شنبه سیزدهم شوال از اینجکسو به‌قصد فتح‌گیلان‌کوچ کرد وبا جمّ غفیر وجمع کثیرروی‌به‌متعه (؟) سلاطین گیلان نهاد و امیر چوپان نویسان‌را هم آنجا بماند تا از کنار دریا به‌گیلان درآید . و پادشاه خلخال کوچ‌بر کوچ می‌رفت تا روز پنجشنبه هشتم ذی‌القعده به‌یورت قنقوراولانك نزول کرد و بعد از ترتیب سلاح وتجهیز کفاح‌سپاه ، روز سه‌شنبه‌سیزدهم ذی‌القعده موافق‌چهاردهم تورتونچ آی‌قوی[۶۹] ییل رایات همایون برصوب گیلان‌حرکت‌فرمود ، با کُماة اجنادوحماة انجاد ولشکری جرّار چون‌برق خاطف ورياح عواطف سهول‌وشعاب تلال وهضبات جبال می‌نوشتند وبه‌آباد وویران می گذشت[ند] .

روز یکشنبه هجدهم‌ذی‌القعده ازکوران دشت کوچ کرد وبه‌دیه‌کوشان برکنار شاهرود نزول نمود وروز دوشنبه بیست‌وششم ذی‌القعده عساکر متکاثر چون قضای ناگهان وبلای بی‌درمان برسر تالشان تاختند وقتل‌ونهب واسروسلب تقدیم‌داشتند. رایات میمون روز چهارشنبه بیست وهشتم ذی‌القعده به‌سرحد ولایت دیلمان‌رسید و سلخ ذی‌القعده به کنار رودخانه کوچ فرمود. و روز سه‌شنبه بیست و چهارم ذوالحجه موافق ششم بیشینج آی به کریوهٔ گیلان رسید، و روز چهارشنبه پنجم به‌بیشهٔ بلیهجان نزول کرد و روز پنجشنبه ششم ذی‌الحجه رایات جهانگشای از راه روستا که جادهٔ قزوین است به‌عقبه، به‌لیاهیجان به ولایت نوپادشاه درآمد و سبب مضایق مسلك وتنگی وتاریکی منهج باقی‌بنه و اثقال ولشکر روز پنجشنبه در آمدند. مقدم تالشان شیرو نام با قوم خود بنه و اثقال و بعضی بازماندگان و مندبوران را بغارتیدند و از خزانهٔ سلاح که در عقب می‌آمد بعضی بربودند، وفد وفد، لشکر گرج وارمن برعقب می‌آمدند.

تالشان از مواطن ومکامن برون تاختند وچون پروانه‌خود را برآتش‌دمار وبوار انداختند وگروهی که در میان منابت اشجار و مساقط احجار می‌پوئیدند بینداختند. ازجانبین گروهی انبوه‌کشته وخسته شدند و ازتراکم‌ترام (؟) وتزاحم غمام فرق [۷۰] میان ضارب ومضروب وراجل و فارس و رامح و تارس ممکن نبود. رایات همایون به‌طالع سعد و اختر همایون به‌ولایت نوپادشاه درآمد وچون گام درآن‌آکام وقدم‌درآن‌آجام‌نهاد چندانك آیت «واصلحوا ذات‌بینکم» [۷۱] برمیخواند درسمع ایشان مؤثر نمی‌آمد،چه‌به‌قلهٔ کوههای شاهق و قبهٔ‌کمرهای شامخ گیلانات که عقاب برعقبات پیچ پیچ آن به‌دشواری پریدی وسحاب بردرجات آن به‌ناکامی رسیدی. راهی باریکتر از جادهٔ مور و تاریکتر از دیدهٔ کور بر وحل و خلاب مغرور بودند.

امیر ایسن قتلوق و سوتای ، چهارتاق که مقر سریر و افسر نوپادشاه بود بغارتیدند وحدود و مضافات لیاهجان‌را تاختن[د] و تاراج‌کردند واز نهب وخطف و سلب و غرق و حرق و اسر هیچ دقیقه باقی نگذاشتند ، چه فرمان نفاذ یافته بود که لشکر انبوه وحشم ستوه روی بدان مسبعهٔ سباع و اودیهٔ شیاطین و ضباع نهند وآتش در آن بیشه‌ها تیشه مانند زنند که پرچین حصین ایشانست ، وآن زمین از ضلالت وجهالت وحماقت وغباوت ایشان پاك کن[ن]د و تقلیم‌اظفار و تقطیع اثیاب وغوایت ونکایت خرس وپلنگ و گرگ و گرازان بیشه‌هاء پهن و دراز کنند و منابت‌آن‌آکام وآجام که مجمع جمّ غفیر و جمع کثیرست از وحوش وبهایم پاك‌کنند وبه‌یك طرفه ووثبه شرّ معرّت ایشان مندفع و منقلع گردانند ، و آتش قهر وقمع در اماکن و مساکن و مواطن ایشان اندازند تا شرّ اصول و فروع از پای بردارند . عالمی پولادپوش آهنین لباس باننده‌مونه(؟)[٧٢] صوارم هندی در آهن‌مستغرق ودر جنبش وروش‌آمدند «کأنهم‌جرادمنتشر»[٧٣] واز زیر وبالا ویمین ویسار وجوانب وجهات درآن هاویهٔ ضلالت وغاویهٔ جهالت منحدرگشتند «وهم‌من کل حدب ینسلون »[٧٤] از بهر قلع اشجار وقطع احجارهر‌یك‌رسنی بردوش‌انداخته و تیشه در دست گرفته و ارّهٔ جره‌ای از طرف کمر بیاویخته وسقط و زندی در قبتورقای انداخته تا به‌مواقد واشتعال آن‌دودسیاه ازخان ومان گیلکان برآورند. آن شیاطین معتوه[٧٥] وملاعین گلغنده ومدبر داعی آن بلغاق فتنه‌انگیز وباعث آن فتور ورستاخیز چشم‌تیره بازکرد ، دراصلاح انحراف‌ملك و دولت وتقویم‌اعوجاج امور نامنتظم سرتفکّر به‌جیب تدبّر فرو برد ، ولحظه‌ای در بحر تحیّر غوطه خورد ، و وهم وفکرش در تلاطم امواج وتصادم افواج‌ندامت وغرامت غرق‌گشت .

وچون از طوارق آسیب آن نایبه و خوارق کیفیت آن شائبه شعور یافت مرغ فراغ آرزو از خاطرش بپرید و پای ضمیر از دست خاطر چون سیماب در

اضطراب آمد و چون حمام در مضراب اضطرار و کشف ورتق این فتق و سدّ این خرق و انطفاءِ حرق حریف احزان والیف اشجان آمد، و چنانك هیبت اقداح مالامال در طبع مخمور متوهم رعشه‌انگیزد و رعده اسکیزد احشا و امعاءِ آن می‌لرزید، از جان شیرین امید برید «کأنهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم [هم] العدو»[۷۶] جان در شکنجهٔ تأسف و مواخذهٔ تلهّف مانده که بیاض‌روی روز برسواد حدقهٔ او چون زلف تار تیره گشت درتدبیر آن حیرت «نظرالمغشی علیه من‌الموت»[۷۷] درمضیق ندامت‌وحریق ملامت افتاد. ازبیم آن اندیشه وخوف وهراس حیران پیشه چون مار وروباه موی وپوست باز گذاشت و چون چاه سیاه به‌خود فرو می‌شد، و مدخل آن کار را مخرجی می‌جست و وجه فلاح و مخرج خلاص و صلاح می‌طلبید، نمی‌یافت. چون مشك سقا وقتی در علّت دق و گاهی در آماس و استسقا بود. سپند بود که چون سوزد رفض کند.

دستور اوشمس‌الدین محمدشاه گفت: جای اقامت وفکر به یك عرصه‌است و معلوم نیست که این طامهٔ کبری انگیختهٔ کیست؟ چرابوار وهلاکت خود را سبب تمشیت صلاح و مناجح دیگران بایدکرد؟ مصلحت وقت آنست که خود را میان خوف و رجا وامل [و] یاس وتحدث وباس باتیغ و کرباس درنظراشرف شهنشاهی آوری، چه حسن اعتبار و لطف استعبار و استقالت عثرات و تمهید جرم زلات هرآینه تأثیری عظیم دارد، تا اگر امان فرماید جمله مجرمان گیلانات به تو اقتدا کنند واگر عیاذاًبالله یك‌کس هلاك فرماید جهانی‌خلایق ایمن وآسوده‌مانند.

نوپادشاه را تدبیر وتقریر وزیر موافق تقدیر آمد، ازسمت عصیان وطغیان تمادی‌نمود وبه‌اظهار بندگی تظاهر وتعادی(؟)درتحرّی‌مراضی وتوخی‌مطالب ومباغی به‌مقاصد ومآرب آن حضرت قیام‌نمود وبامداد عندالصباح که صیاح«حی‌علی‌الفلاح» درداد وسیمرغ قاف زمردین ازتتق‌افق زبرجدین طالع‌شد، کفن درگردن انداخته

وتیغی برهنه در دست گرفته با مقرّبان و اصحاب خود روی به درگاه اعلی آورد وبه تربیت امیرمعظم ایسن قوتلوق و وسیلت سعدالدین ساوجی وزیر برابردرگاه خودرا عرض کرد . چون نظرمبارك پادشاه گناه‌بخش برایشان افتاد کیفیت احوال پرسید . امیر ایسن قوتلوق عرضه داشت که نوپادشاه است که به پـای خود سوی سیاست‌گاه مجرمان ومصارع اجل آمده است وبررای جهان‌آرای عرض می‌دارد ومیگوید :

باز آمده‌ام چو خونیان از در تو اینك سروتیغ‌هرچه خواهی‌میکن

که چون رایت دولت پادشاه درفشان دیدم‌گفتم : با پادشاهی‌که بتأیید دولت الهی مؤید باشدکاویدن وستهیدن ازفرط نحوست وشقاوت بود ، چه بادرفش پنجه‌زدن و باکوه باشکوه مناطحه کردن و با دریا جدل ورزیدن از رای وکفایت وارشاد و هدایت دوربود .

اگرجرمیست اینك تیغ وگردن ز توکشتن ز من تسلیم کـردن

از این جهت به بندگی مبادرت نمودم و خودرا تسلیم حکم و ارادت پادشاه عالم کردم تـا آنچ از علوّ همت و مکرمت و مروت سزد بابندهٔ کمینه تقدیم دارد ، و اگرچه بدین بی‌ادبی وگستاخی مستوجب عقاب و مستحق عنا و عذابم ، اگر ذیل عفو [و] صفح برصفحات هفوات و عثرات زّلات مجرمان‌کشد ، غایت بنده نوازی باشد . اثرعفو ومرحمت برطلعت همایون پیدا گشت و برجمله‌گناهان او ببخشید و به میدان چهارتاق شرف تکشمیشی یافت ، و از جملهٔ ملازمان حضرت و زمرهٔ بندگان مخلص معدودگشت

و یازدهم ذی‌الحجه رایات همایون از آنجا کوچ کرد و از آب اسفید رود گذشته به قرب کوچسبان ومملکت سالوك نزول‌کرد وآن دیار را به نهب وتاراج قاعاً‌صفصفاً[٧٨] گردانید . سالوك روزچهارشنبه دوازدهم ذی‌الحجه به نوپادشاه‌اقتدا

و انتما کرد و به وساطت امیرحسین گورکان شرف بندگی و عزّ تکشمیشی حضرت یافت، و از غرقاب هلاك به ساحل نجات و خلاص رسید بعد ما که یکچند در توکیل و تنکیل مقید بود. وچهارشنبه نوزدهم ذی‌الحجه از بالای اسفیدرود کوچ بود. ویکشنبه یازدهم ذی‌الحجه درحدود رشت مصاف افتاد میان فوجی از چریك منصور. مقدم زمـرهٔ مغول بیکتاش و اسحاق سکورجی و سنداور بهادر و مانتواختاجی و شیخ بهلول سرورکردان ولران وگرجیان و خراسنه بود با یکهزار سوار،و درین مصاف بیشتر امرای گیلان حاضر بودند، ازجمله اکابر واشراف چون شرف‌الدوله و امیـر محمد سالار برادر سالوك و غیرهم. در آن معرکه سنداور بهادر و سپاه شیخ بهلول و خراسان، بهادریها و دلاوریها کردند، اما سنداور بهادر در جنگ کشته‌شد وپهلوان ابوبکرطوسی امیرصدهٔ خراسان‌که به‌بهادری وشجاعت مشهور بود هم‌کشته شد با پنجاه نوکر خراسانی، وشیخ بهلول ازاسب مجروح بیفتاد،اما سلامت یافت و ازجانبین گروهی انبوه‌کشته وخسته شدند.

وروزسه‌شنبه هفدهم‌ذی‌الحجه موافق‌بیستم بیشینیج آی امیرحسین گورکان وسونج وایرنجین و اویغورتای به عزم نهب وسلب و تاراج و خرابی گیلان سوار شدند و تـا دشت کوتم تاختن[د] وغارت‌کردند، و روز پنجشنبه بیستم ذی‌الحجه امرا سونج و اجانتمور پسر هولاجو امیرتومان وانبار و قیا را در حدود رشت و موسی آباد باگروهی گیلکان ضال مصاف افتاد، ازنیم روز تا دیگر روزآدینه مقدم گیلکان را رکابزن وشرف‌الدوله بودند و برادر دباج ومحمد سالار، و از چریك مغول برادر هولاجو با معدودی چندکشته شد،و روزآدینه امرای کبار امیرحسین گورکان وایرنجین با سپاهی انبوه برسیدند به کنارشاه‌رود نزدیك منجیل. گیلکان منهـزم بازگشتند و چریك مغول نیز استرجاع نمودند. امیرسونج ثبات قدم و

بهادری نمود و پای قرار بیفشرد و اگرچه ازلشکر او طایفه‌ای مجروح شدند ، پادشاه به مبارکی و طالع میمون براعدا مظفر و فیروز ، از راه‌کوتم و رودخانهٔ اسفیدرود و موسی آباد عنان مراجعت معطوف گردانید روز آدینه بیست ویکم ذی‌الحجه .

واما کیفیت احوال امیر قتلغشاه نویان چنان بودکه نخست به خطهٔ فومن و ولایت دباج درآمد وبه‌سلب و نهب و اسر وسبی خراب‌کردوپولادقیا و برطاس‌که نوکران مصاحب اوبودند ازسپاهیان رکابزن‌گروهی انبوه‌بکشتند وفوجی مجروح و مخذول‌کردند وعورات واطفال دباج را اسیر گرفتند و درولایت اوخرابی بسیار کردند . چه دانشمندکه وفاق ومحبت ومودت او به نفاق و ریا ملطّخ‌بود ، و دباج چون‌گاوخراس‌گرد خاطر خود برمی‌آمد و چون ذره درهوا معلق و دروا بمانده وبه‌گریزگاه سخت‌گریخته .

قتلغشاه نویان روزسه‌شنبه یازدهم ذی‌الحجه بالشکرخود به‌ولایت رکابزن درآمد . گیلکان بدپیشه پیرامون بیشه منتظرو مترصد بودند وجمله راهها وروی صحراها را همه به‌آب مستغرق کرده ، آنروز شکست برلشکر وی افتاد ، ازسر نخوت و بی‌التفاتی به‌جانب‌گیلکان . به‌هنگام عصر اول شکست برهزارهٔ شباوجی افتاد پسر امیر قتلغشاه ، از هزاهز انهزام و اضطراب انزعاج بر هزارهٔ قتلغشاه نیز هزیمت افتاد ، همه گریزان و پریشان شدند و قتلغشاه نویان و ماحنای اختاجی وهشت سوار دیگر برای‌یاسامیشی لشکر ایستاده بود ، ناگاه یاغی باغی چون بلای مبرم به‌وی رسید و از جانبین جنگی سخت بکردند . قتلغشاه چون شیر ژیان و ببر دمان بر سر ایشان می‌تاخت و از یمین و یسار کمین می‌ساخت و گیلکان همه راهها گرفته بودند و به‌گل و وحل آغشته کرده، عاقبت اسبش خطا کرد واز بارگیرپیاده شد وهمچنان دو دستی تیغ بی‌دریغ‌می‌زد. ماحنای اختاجی

بـا همه نوکران کشته شد . از جملهٔ امرا یکی عرب گورکان بود پسر شادی بن سونجاق آقا ، و ترکمان امیر هزاره و جبرئیل هم امیر هزاره ، و معدودی چند دیگر ، و از تازیکان کمال‌الدّین زنگـاری شاعر که از خوف وزرا ملازم و جزو لاینفك امیر شده بود . از قضای‌خدای تیری بر روی امیرقتلغشاه آمد که موجب هلاکت و بوار او شد . لشکر او یك سر هزیمت کردنـد و امیران پسر کوجوك اونرقچی در اثنای جنگ به‌دست تالشان گرفتار شد ، و غنایم بسیار از اعلاق و نفایس که از غارت ولایت دباج آورده بودند اصحاب رکابزن غارت و نهب کردند و به‌روایتی مآل‌حال امیر قتلغشاه و عاقبت کارش آنکه مجروح وگرفتار شد .

رکابزن خواست که بعد از ادراك صحّت و اندمال جراحت او را با خلعت‌و کرامت با حضرت پادشاه فرستد ، روزی بین‌النّوم والیقظه اندیشه‌ای در خاطرش آمد . بامداد برخاست وبه‌قتلغشاه پیغام‌داد که : «باری‌تعالی ترابرای آن به‌دست من‌گرفتارکرد که در ایران هیچکس نبودکه‌کین نوروز بی‌گناه را از تو بخواهد و انتقام‌آن بکشد وقصاص خون بی‌گناهان‌را هیچ کس ازمن سزاوارتر نبود ! مرا بگوی که بیچاره نوروز به‌جای شما چه بد واضطهاد کرده بود که سزاوار میان به‌دونیم زدن بود و استهلاك برادران و اتباع و اشیاع او نمودن با دعوی بی‌معنی مسلمانی و قیام به‌ادای طاعات و عبادات ؟ مگر آنك ترا از چوخا پوشیدن و قمیز و ایران[۷۹] نوشیدن و درامور شاق کوشیدن ، به لباس بخ و تسبیح و برطاس و وشق و قند و شکر خوردن و امارات الوس و حکومت ایران زمین رسانیده بود . » و به‌کینهٔ نوروز او را هلاك فرمود کردن ، و رکابزن نیز سال به‌سر نبرد و به‌علتی صعب بمرد .

بردی‌تو وبردند زتو وانك زتو برد　　　بردند ازو حـاصل ایّـام بنـاکام
کشتی‌تو وکشتندترا وانك‌ترا کشت　　　هم‌کشته‌شد از گردش ایام سرانجام

برادرش قایم مقام او شد وامیر معظم چوپان نویان از راه موغان درولایت خالو توغل‌نمود ، و از ناگاه بر سر گیلکان تاخت وبر دشمنان ظفر ونصرت یافت. خالو مجروح و مهزوم به‌گوشهٔ بیشه‌ای افتاد تنها ، و ولایت او بیکبارگی نهب و سلب و قتل واسر [و] خراب شد و از چریك چوپان نویان بغیر ازسه کس‌هلاك نشدند، و از گیلکان جاهل گروهی انبوه هلاك شدند وطوغان پسرتوغو امیرتومان و امیر مومن باورچی به‌ولایت گرجیان درآمدند ، سید محمد کیا که والی آنجا بود برابر نیامد و روی ننمود و چون دیو وارون از دیده‌های مردم نهان شد . اهالی‌آن حوالی به‌ایلی وطاعت درآمدند ، وامرای مذکور برآن ولایت مسلط و مستولی شدند و بعد از انقیاد به‌مدد و معاونت امیر طوغان قلعهٔ کلاجه بگرفتند و عاقبت به‌گناهی مأخوذ و معاقب گشتند و همه کشته شدند ، و عورات و اطفال به‌ولایت مازندران فرستادند ، و بر وفق حکم یرلیغ جملهٔ امرا چون سوتای و امیرعلی قوشچی و توقتیمور پسر امیر قورخان ایداچی و ترمناس و طغای ابن عم ساتلمش و غیرهم با سپاه به‌ولایت تیمجان درآمدند که بدان راه از گیلان برون روند . سوتای و ترمناس بر مقدمه بودند از یاغی‌اثر نیافتند و به‌سلامت برون آمدند . و امیرعلی کجکامود برفوجی از یاغیان افتاد ، همه را هلاك‌کردند و به‌حدودکلیشم برون رفتند ، وسید قاسم کیا که بربعضی ازتالش و اطراف گیلان مستولی‌بود ومردم را به‌مذهب وسنت زید دعوت می کرد بر هزارهٔ امیر توقتمور ایداچی افتادند ، به استمداد و استنصار سالوك مهتر تیمجان ، و هزارهٔ توقتمور چون چیرگی‌یاغی مشاهده‌کردند منهزم‌شدند و مامشقی امیراردوی تودای خاتون امیرهزاره ازدور نظاره‌کنان هیچ سعی وجهد و مدد ومعاونت نمی‌کرد . توقتیمور و ملك برادر زادهٔ موسی گورکان و پسر موسی مکنّی به‌طغاول (؟) و طوقلوقشاه پسرهندوچین پسر برادر توقتیمور ، واز ایواغلانان‌تودای خاتون ماجار با مردی

پنجاه ، دلاور در جنگ ، ثبات و درنگ نمودند تا همه کشته شدند .

و شیخ براق روز عید اضحی از مرحلهٔ کلیشم از پیش خواجه رشیدالدوله به‌عزم حضرت اعلی روانه شد و برای قلاوزی و رهنمونی تالشی با خود ببرد و در اندرون گیلان توغل نمود و در آن بیشه‌های چون مار برهم پیچیده و راههای پیچاپیچ روان شد . چون به‌حدود لیاهجان رسید ، گروهی گیلکان برو افتادند و قصد جانش کردند . گفت ای جاهلان ، من شیخ براقم ، واز حج می‌رسم ، ازقصد من شرم و آزرم نمی‌دارید ؟ گفتند : خوش آمدی به‌پای خود شیخ تاتار ! ما از باری تعالی به‌دعا ترا می‌خواستیم که برای تیمّن و تبرّك بکشیم ! و چون گرگ و گراز در آن سرفراز افتادند و مانند شتر قربانی پاره پاره کردند و هلاکت او ازجملهٔ مثوبات درجات ومزید قربات خود دانستند . ومریدان او استخوان کشتهٔ دیگری به‌خیال جثه وگمان پیکر او باسلطانیه آوردند و به‌حکم یرلیغ قبّهٔعالی بر سر مرقد او بساختند و هر روز مبلغ پنجاه دینار وظیفه و راتبهٔ مریدان او تعیین کردند .

برجمله از یك صدمت نهضت و رکضت پادشاه جهانگیر باد نخوت بروت وپندار و غرور گیلکان جاهل بیکبار منطفی شد ، و سرهای ادبار به‌گریبان خذلان وخسران برآوردند وپای حرمان در دامن احزان کشیدند وبعد ازسکون نایرهٔ فتن و رکون دایرهٔ محن ، بقایای اسیاف اکابر و اشراف بر منهاج عبودیت و طاعت به‌التزام حمل و اتاوه وتقبّل باج وخراج وتکفل مواضعه و معاهده ملتزم و متقبل شدند ، وجز امتثال وارتسام چارهٔ دیگری ندانستند . وچون بیشتر آنها گیلان زمن‌بودند وهوای وی وبیٔ و عفن و روز وشب دایماً ازتراکم غمام وتصادم ظلام سحاب تیره و تار ، و اهل اقطار از تواتر امطار ازمهمات اوطار باز مانده ، رایت جهانگشای به‌فیروزی واخترسعد روز پنجشنبه بیست وهفتم ذی‌الحجه سنهٔ

ست وسبع‌مایهٔ هلالی ازآنجا کوچ‌کرد و بعد از یك هفته به‌سلطانیه نزول فرمود.

از ملوك گیلان «نوپادشاه» ملازم رکاب همایون که به‌مال و منال و جاه و جلال وتمکین و اعتبار و بسطت دیار و رعایا و سپاه و مدد و عدد و عُدد از همه گیلکان بیشتر و بهتر بود و همچنین سالوك دیوانه که به‌مردی و دلاوری موسوم بود و جلال‌الدین برادر کهین دباج و معدودی چند دیگر از بزرگان و مهتران گیلانات و از عیال و اطفال اسیران بسیار گرفته آوردند. همه را از مغولان باز خریدند تا با وطن معروف ومأمن مألوف خود استرجاع وانصراف نمودند، وبالله العصمة والتوفیق.

[سال ۷۰۷]

وچون به‌مبارکی و فیروزی غرّهٔ محرّم سنهٔ سبع و سبعمایهٔ هجری درآمد، موافق طاوشقن ییل ترکی، درین سال یایلامیشی به سلطانیه کرد و قشلامیشی به‌اُرّان و گاوباری. وبرفور اردوها وخواتین و اغروقها از جانب اُرّان برسیدند و به‌سلطانیه نزول فرمود، و یکچندگاه به‌یارغوها اشتغال داشتند تا سعی و جهد و تأخیر و تقصیر هر یك استفحاص و استکشاف نمودند. مولای برادر بغدای اختاجی عمّ مانتو به‌تقصیر موسوم شد و بعد از بیّنت ثبوت گناه به‌تیغ یاسا رسید، و از نوکران امیر قتلغشاه بامدکین و کولتای و سولامیش هر سه هلاك شدند و پسرش شپاوجی‌را صد چوب زدند و ازامارت چریك معزول کرد[ند]. و همچنین بوقاجوق و طوغان پسرش و شیبقا وجوقجای را با معدودی چند مردود وکمابیش صدوبیست‌عددچوب یاسا زدند، ونوپادشاه‌را به‌شرف‌عاطفت واصطناع وعزّ سیورغامیشی و نواخت فرمود به خلعت و یرلیغ و پایزه، و از خوبرویان و دلربایان مغول دختری مهرچهر ماه روی سروقد بخشیده، اجازهٔ انصراف با دولتخانهٔ‌خود ارزانی داشت، و او در ماه ربیع‌الاول با گیلان لیاهجان* رسید. به‌حکم یرلیغ

* ظ: لیاهجان گیلان (؟)

جملهٔ بلاد گیلان و ولایت دیلمان و آنچه در قبضهٔ تصرف او بود برو مقرر و موقر داشته و او به‌فتح جملهٔ بیشهٔ گیلانـات ملتزم و متکفل شده . و همچنین سالوك و دیگران را به‌شرف یرلیغ و پایزه و خلعت و سیورغامیشی‌ها به‌اختصاص داد ، و همه را نواخته باخانهٔ خود فرستاد . امیر دباج ازسر وسایهٔ‌خود ترسان وهراسان بود ، روی به‌کس ننمود ، اما مال مواضعه و مواعده بفرستاد .

ساکنان بلاد و بیشهٔ گیلان سگان عقور بودند که به‌وعده و وعید و تخویف و تهدید و ترهیب وترغیب بیدار وهشیار نمی‌شدند ، تا لاجرم ازآسیب یك‌صدمهٔ چریك منصور ، باد نخوت جبروت وغرور بروت‌گیلکان مدبر بیکبار فرو نشست، و چون از مهمّـات فراغی حـاصل آمد یکچند گاه بساط نشاط و مجلس سماط بگستردند و از وعثای سفر و عنای‌خطر برآسودند .

و روز سه‌شنبه پانزدهم صفر رکوب امیر خسرو عادل ایسن قتلغ زید عدله به‌تفرج عمارت همدان ، مصاحب خواجه اصیل‌الـدّین و بعد از یك هفته طوی و عشرت بیست وچهارم صفر از همدان با سلطانیه آمده وپنجشنبه هشتم ربیع‌الاول موافق‌دهم‌سکیسینج آی‌رکوب رایات‌همایون به‌کوههای همدان وکرمیان به‌صید و اقتناص و شکار و اصطیـاد . و سیزدهم ربیع‌الاول از شکار فرو آمد ، و آغـاز سوءالمزاج خواجه رشیدالدوله . و روز دوشنبه نوزدهم خواجه سعدالدّین وزیر ساوجی پادشاه را طوی بزرگ کرد ، و خیمهٔ رفیع با همه آلات و ادوات و اوانی و ظروف پیشکش ، و روزغرّهٔ ربیع‌الاخر شهزاده دولندی را به‌امیر چوپان‌نویان کوجورمیشی و زفاف کردند .

وشب سه‌شنبه یازدهم ربیع‌الاخرامیر یواش‌بن‌قرابوقابن التاجوآقا به‌شهر مراغه به‌هنگام‌غروب وفات یافت ونوبت دولت حیوتش منقضی‌شد . و روزدوشنبه بیست‌وچهارم ربیع‌الاخر وصول‌خاتون معظمهٔ عادله‌بولغان ، به‌شهر تبریز به‌سمت

زیارت تربت شوهرش غازان خان و پاش[ید]ن خیرات و صدقات بر مستحقان و انعام واحسان بر درویشان. و روزیکشنبه غرّهٔ جمادی الاولی وصول رشیدالدوله به‌شهر تبریز به‌عزم زیارت غازان خان عادل. و روز آدینه پنجم جمادی‌الاولی استرجاع هر دو به‌عزم مشاه اران، و رایات همایون با اردوها و خیل وحشم به‌مرحلهٔ گاوباری نزول فرمود.

و درین هنگام در جملهٔ بلاد و دیار ایران زمین ظهور غلا وتنگی بود و استیلای‌توانگران به‌نعمت بر درویشان بیچاره. روزپنجشنبه شانزدهم جمادی‌الاولی مقرّب‌الحضرة شیخ بهلول را بدین مهم به‌شهر تبریز فرستادند تا تهدید و تخویف محتکران نماید و غله‌های محبوس از انبارهای بسته بگشاید. بعد از یکچند گاه که‌کار بررعایا سخت شد، از فیض فضل باری تعالی سحاب برآسمان متراکم شد و قطرات امطار در جملهٔ اقطار برگلزار آمال و اوطار امانی مردم مدرار گشت وخلایق از فرط قحط وبلای‌غلا امان یافتند. وروز سه‌شنبه بیست‌و پنجم‌رجب‌الاصب موافق بیست‌وششم چقساباط آی صاحب سعید تاج‌الدّین مؤمنان قزوینی نایب صاحب سعید شهید شمس‌الدّین محمد جوینی وفات یافت، که شیخ جمال‌الدّین کتل او را به‌صاحب سپرده بود وگفته که مادام تا او با تو باشد هیچ آفت و مخافتی میندیش، و چون او صحبت تواختیار کند بترس، وهمچنان بود. و بعد از حادثهٔ صاحب چون از آن ورطهٔ مهلك و شرطهٔ مشکل خلاص یافت، پای در دامن ورع وعفاف استاد کشید، و از مباشرت اعمال وملابست اشغال بکلّی اعراض و ابرام نمود، و درگوشهٔ زاویهٔ خمول به‌عروهٔ وثقی زهد و تقوی اعتصام فرمود، و از قال وقیل انفصام جست، مانند هیولی بی‌صورت نامی بی‌نشان بود، همواره بر سر سجاده مترصد رسول وفات و منتظر وصول ممات بودی. دیوان انشای صاحب سعید به‌وی دایر و سایر بود، هیچ خط و بیان در استحسان برابر

کلك در نثار او نبود ، بیاض و سواد خط او عزیزتر از بیاض و سواد دیده بود و ازین کورهٔ فنا و مطمورهٔ بلا به‌داربقـا رحلت و به‌سرای صفـا نقلت کرد ، و از مغاك خاك به‌جای پاك پیوست ، مسعود ابد و محمود سرمد شد .

و همچنین روز چهارشنبه بیستم شعبان سنهٔ سبع و سبعمایهٔ هلالی موافق بیست‌ودوم آرام آی مرحوم سعید حسیب نسیب اصیل بدیل[۸۰] ملك فخرالـدین حسن‌والی ولایت ری ورامین به‌شهر سلطانیه وفات یافت‌که به‌همه آداب وفضایل وفرّ وفرهنگ وهنرها و سیاقت انشای مغولی و مسلمانی وصناب و استیفا واسباب بزرگی و وزارت آراسته بود . و از منها ومن ذلك ، حشو و بارر حسبانـات[۸۱] (؟) چالاك و مبارز ، به‌شش زبان و سه خط مغولی و فارسی و کوفی حـاذق و ماهر ، چنانك گوی مسابقت به‌چوگان مبادرت از جملهٔ اکفا واقران ربوده وهمه‌چیزش تمام و بکمال بود ، مگر عمرکه آن بس بی‌وفا وکم بقا بود ، گوییا وزارت قبایی بود راست برقامت استقامت او دوخته . مرثیهٔ او :

چهار روز و سه هفته دوشنبه از شعبان گذشته‌سال زهجرت به‌قدرهفصد وهفت
که فخردین*ملك ری‌خدایگان ملوك به‌عزم خلد ز سلطـانیه به‌جنت رفت

دستور اعظم سعدالدین وزیر به‌وفات او اظهار شادی وفرح و سرور کرد ، بیچاره پنداشت که وزارت او مخلد خواهد بود و حکومت او مؤبّد ، که هر گز منقطع نشود و آن برو نامبارك بود .

ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که با تو همان ماجرا رود

وهمچنین دوپسرخواجه اصیل‌الدین ، جعفر وحیدر به جوانی وفات‌یافتند. پدر به وفات ایشان دردمند وسوزناك شد و از درد مفارقت ایشان موی حلق‌کرد ، ودرزاویهٔ ترك وتجرید منزوی ومعتکف شده تعلّقات وحطام دنیاوی را پشت پای

* اصل : فخرالدین

زد. بعد از آن پادشاه او را خلعت اخراج فرستاد، و به استمالت و دلخوشی مستظهر و مستأمن گردانید و به خروج الزام نمود. و همچنین در شهور این سال مولانا شمس‌الدین عبیدی تبریزی که درجمله علوم یونانی و ایمانی نظیر و شبیه نداشت ودرهمه فنون چون مردم یك فن بود باخواسته و تمول و کتب فراوان در گذشت. درمرثیهٔ او بزرگی گوید:

نصف ذی‌قعده چاشتگاهی قرب ظهر
هفت و هفتصد رفته ازهجری بود چو آفتاب(؟)
کافتاب فضل شمس‌الدین عبیدی ناگهان
گشت تسلیم قضا چون ارجعی آمد خطاب

و روز سه‌شنبه هشتم رمضان وصول مولانا نظام‌الدین عبدالملك به‌گاوباری بروفق استدعای خواجه رشیدالدوله برای مواجههٔ دفع خصمان، و اورا برای مصالح و مناجح خود شرف بندگی عرض پادشاه رسانید، تا اورا تربیت و استمالت نمود وقاضی‌القضاتی ممالك ایران برای اوسیورغامیشی فرمود ودراردو میخ خیمهٔ اقامت آهنین کرد.

و همچنین از حوادث این سال ظهور شخصی موسی نام بود که از کوههای کردستان خروج کرد و اساس دعوی مهدی‌گری نهاد، و تا سی‌هزار مرد ازآحاد افراد اجناد اکرادضال مضلّ بروجمع آمدند و از فرط جهالت و ضلالت دعوی بی‌معنی‌او زود قبول کردند، چنانکه درشهورسنهٔ سبع دعوت اومیان خلایق‌ظاهر وفاش‌شد وآوازهٔ دعوی او به دور ونزدیك وترك وتازیك برسید. ازامرای مغول طایفه‌ای‌که مقیم آن حوالی‌بودند چون ازانبعاث فتنه وفساد اوبیداروآگاه‌شدند، به دفع شرّ اوهمسرومرتکب گشتند وازناگاه همه را فروگرفتند، و دعوت خانه برو حجر وکبس کردند، واز زمرهٔ دعوت گروهی‌انبوه بکشتند، بعضی را متفرق

وآواره کردند . دراثنای فتنه وفتور وشور و آشوب موسی‌مدعی کشته شد. سر او به اردو فرستادند وآتش آن فتنه منطفی‌شد .

گرمخالف خواهی ای مهدی فرودآ زآسمان

ورمتابع خواهی ای دجّال یك‌ره سر برآر

و همچنین‌در سنهٔ سبع بلارغوی غازی به‌درجهٔ شهادت رسید ، وسببش آنکه به‌تاریخ سنهٔ ست و سبعمایه سلطان‌جهان امارت چریك دیار روم وحکومت‌الوس آن بلاد وبوم به امیر ایرنجین تفویض‌کرده بوده که خال وفایی(؟) پادشاه است و اورا با سپاهی جرّارکامکار روانه فرمود . و او به رسم یاساولی و منقلای بولارغی را که از اقربا و بطانهٔ طغاجارنویان بود به مقدمه روان‌کرد . واو برای‌قشلامیشی یورت‌چریك خود ولایت‌تکفور [۸۲] وسیس وایاس‌اختیارکردکه‌ازثغورشام ومصراست. وبعضی‌ابنیه وانشاء آنجا خلفای‌آل‌عباس کرده وبرجدار سور شهرسورت«یاسین» «وانافتحنا» نوشته چون شهر ادنه و مصیصه . و چون بولارغی یکچند در ولایت تکفور اقامت نمود ونوکران و رفیقان اویکسر مسلمان بودند و برکماهی احوال آن ولایت آگاهی تمام یافتند ، به بولارغی بازنمودند که این دیار درقدیم‌الایّام ازآنِ اهل اسلام و ایمان نبوده است ، و ارامنه به قهر و استیلا از مسلمانان باز گرفته‌اند و بولارغی درارکان مسلمانی گوی مسابقت از زمرهٔ تازیکان ربوده و به مسلمانی برهمه غالب و راجح بود وبه بهادری ودلاوری وفرهنگ وهنر براقران سابق وفایق ، باکوکبهٔ سواران روزی نخجیرکنان به‌شهرادنه رسید ، به‌راه‌گنبدی افراشته‌یافت، مقبرهٔ عایشه دختر مأمون خلیفه . آنجا به اسم زیارت نزول‌کرد ، اندرون گنبد به روث خنازیر ملوّث یافت . ازکیفیت وقیعت و هجنت استنطاق * نمود. گفتند ازبرای آنکه به شبها مقام منام واستنامت خنازیر شهراست . نایرهٔ

* اصل : استنطاف (؟)

غیرت ایمان و آتش حمیّت اسلام دردل اومتوقد ومشتعل وملتهب شد ، و خاطرش ازتقفور آزرده و نفور گشت . به قصد حصد مواد فساد تقفور پادشاه سیس وایـاس متشمّر ومنتهض‌شد . اما درحال زمان انتهاز فرصت نبود ، چه خصم‌دین به عساکر متکاثر و گروه انبوه مستظهر بود . به سبب قلت عدد خود وکثرت و قوّت وشوکت خصم حالی مهر سکوت و خاتم صموت برلب نهاد و در مکمن کمین چون شیران عرین مترصد ومنتهز فرصت می‌بود.چون ازآن مرحله روان شد وبه ساحل بحر ایـاس رسید ، دو استاد بنا [و] مهندسان ماهر و رسامان حاذق ملازم او بودند ، بفرمود تـا آنجا مسجدی رفیع عالی اساس افکندند ، و چون تمام شد به نقوش رنگارنگ بنگاشتند وفرشها و پردهای رومی بگستردند وقنادیل وشموع زرین و سیمین درو بیفروختند ، و امام نیکو ادا خوش ایراد و مؤذن نیکو آواز نصب فرمود . و ازچند سال باز در آن ولایت‌که عبارت ازسیصد وشصت و اند پاره شهر وقلعه و ولایت است ، هرگز کسی آواز تکبیر نماز نشنوده ، مؤذن هر روز پنج نوبت علی‌ملأ الناس صدای تکبیر صلوة درمی‌داد و ازصادر و وارد و قصّاد و زوّار در آن مسجد جمعیتی تمام جمع آمدند .

و بولارغی لشکریان وکسان خویش را از اهـانت و خواری و استخفاف و استحقار نمودن رعایا و ارامنه منع و زجر نمی‌کرد ، که آن مـادۀ فتنه و فساد بود. تقفور از استماع ومشاهدۀ استهانت ومذلّت و استخفاف برارامنه ازمسلمانان بغایت آزرده خاطر و رنجیده ضمیر شد تا چون فصل بهار درآمد و صحرا جامۀ کافوری به‌حلّۀ زرد و زنگاری ولباس زمرّدی مبدّل‌کرد ، بولارغی ازآنجا عزیمت قشلامیشی‌کرد و مصاحب‌امیر ایرنجین به‌درگاه اعلا مبادرت جست . صورت حال ماجرای تقفور وکیفیت بنای مسجد و احیاءِ موات اسلام ، بولارغو بر رای پادشاه عرض‌داشت . پسندیدۀ نظر مبارك‌آمد ، بدان سیورغامیشی وعاطفت یافت وبه‌دلی

قوی و املی فسیح بادیار روم معاودت ومراجعت‌نمود . تقفور درخفیه قصد دفع و قهر و قمع او می‌سگالید ، و به امرا وخاصگیان خدمتها فرستاد،مبذول و مقبول نیفتاد . بولارغی به نور فراست ایمان و اسلام ، بغبر(؟)* خاطر و ضغاین ضمیر ، کفر و زندقه‌ادراك می‌کرد. باپانصدنوکر ازایناقان ومطیعان مسلمان‌که دل ودرون بااو موافق داشتند به مقدمهٔ سپاه مغول به ولایت تقفور درآمد وازودرخواست‌که ازنوکران ما بیست نفرمسلمان بروند ونوکر ورفیق حارسان وحافظان قلعهٔارزنه شوند، که ازامهات‌قلاع آن بلاد و رباع است . تقفورازروی عجز واضطرارمأمول بولارغی مبذول‌داشت وبیست نفر نوکراورا برقلعهٔ ارزنه راه داد تامصاحب ساکنان آنجا شدند . وغرض بولارغی آنکه چون تقفور را هلاك کند جملهٔ قلاع و بقاع ولایت بی‌کلفت ومشقت اورا مسلّم ومسخر شود ، وملك سیس را نعم‌البدل کند ، و حال آنکه تکفور هرسال بر سبیل خراج واتاوه مالی معین به سلطان ناصر مصر می‌فرستاد ازبهرقهر ودفع موادفساد ایشان . [تکفور] درخفیه بریدی نزدسلطان مصر فرستاد و نمود که بولارغی جملهٔ مال متوجهات این دیار تصرف نمود ، و نمی‌گذارد که خراج مقرری سنوی به مصر فرستم ، اگر چنانکه کوکبهٔ سواران سپاهی تاختن آورند و اورا بگیرند ، چون لشکر او هنوز نرسیده است مصلحت باشد ، تااین ولایت ازظلم وجور وتعدی مغول سلیم ماند .

سلطان ناصر مصر به استفحاص صدق واستکشاف کذب دعوی تقفور ایلچی پیش بولارغی فرستاد. رسول کیفیت غدر ومکر تکفور به نقیر وقطمیر با بولارغو تقریرکرد . بولارغو ازمفسدت ومکیدت اومشوّش ومدهوش گشت به قصد جان او متشمّر و منتهض شد ، و با نوکران ایناق اتفاق کرد که سلاحها بپوشند و مترصد وصول او باشند . چون تقفور به دیدن بولارغو آمد ، اورا تنها دربارگاه آورید

* ظ : بغیر (به‌کسر غین و فتح یاء) جمع غیرت به‌معنی حسد

بی‌یار و نوکر تامن کاراو کفایت‌کنم ، وشما کارنوکران اوتمام‌کنید . تکفورشب‌هنگام بانوادهٔ خود تکفور کهین وسی نوکررسید ودربارگاه آمد . بولارغی چون شیرعرین ازمکمن‌کمین برجست و به بهانهٔ سجاده طلبیدن حسام تیزازنیام برکشید و به‌آواز بلند تکبیر گفت و[با]یك ضربت سر تکفور از تن بینداخت و نوکرانش چون آواز تکبیر شنیدند ، کاراصحاب اوتمام کردند وتکفور صغیر نیز کشته شد ، واز زمرهٔ ارامنه یکی به قلعهٔ ارزنه گریخت و احوال قتل تقفور و نـواده و نوکران کماهی‌تقریرکرد . حارسان ارمنی‌آن قلعه بیست نوکر بولارغی را به‌انتقام تکفور شهیدکردند ، وکوتوالان وحافظان ازقلعهٔ ارزنه آتشها افروختند تا جمله اهالی دیگر قلاع را خبرشد .

علی‌الصباح‌که صباح آیت فلاح‌فروخواند لشکرهاازجهات وجوانب مملکت درجنبش و روش‌آمدند . بولارغی[۸۳] غازی به مؤاخذت ازقلعهٔ ارزنه بتاخت، چون پیرامون سورقلعه رسید ازسرباره حجر ومدر روانه کردند . بولارغو بدانست که نوکران اورا شهید کرده‌اند وازارامنه متواتر ومتوالی مدد اهل قلعه می‌رسند و چریك مغول دورست . مصلحت وقت درآن دانست‌که اغروق به مقدمه روانه‌شود وخود در عقب آهسته می‌رود و درغلوای این دهدهه و اثنـای این زحزحه سپاه ارامنه و روم فوج فوج برسیدند و بی‌درنگ آهنگ جنگ کردند . بولارغو به طعن‌رمح وضرب تیغ پانزده کس را به دار بوار فرستاد . سروران ارمن ومقدّمان روم گفتند که چون فریقین به یك پادشاه تعلق دارند ، حرب و نبرد درباقی باید کرد . بولارغو متوجه بوم روم شد و برادر تکفور براثر او به عزم حضرت اعلی روانه شد تاآنجا به یارغو [و]مواجهه سخن خصمان بپرسند .

بولارغی چون به شهر قیصریه رسید ، ایلچی فرستاد تا درشهرسیواست که سرحد روم‌است برادر تکفوررا مقیّد ومحبوس کردند . درآن‌حال امیر ایرنجین

ازاردو بازگشته به‌دیار روم رسیده ، بولارغو را بنواخت وبرادر تقفور را ازقید و زندان اطلاق‌داد ، ومصدوقهٔ حال‌خصمان عرض حضرت اعلی داشت . از اردو شیخ هرقسون[را] به استحضار خصمان به جانب روم فرستادند . بولارغو مستوفر بیامد وبسیواست وهرشهرودیه‌که رسید مردم تکبیر وصلوات می‌دادند . خصمان‌معاًمعاً به‌درگاه پادشاه رسیدند، وسخن هردوپرسیدند ، و رقم عفو وصفح برناصیهٔ‌بولارغو کشیدند . وبعد ازآن مفسدی چند شقی قصد جان اوکردند ، و آن بهادر غازی را به بازی و سبب مصالح ولایت به تیغ یاساق رسانیدند ، روح او به ارواح شهیدان وغازیان پیوست ودر چرنداب تبریز میان باغی خلدوش مدفون گشت .

بعدازآن ازمرحلهٔ‌گاوباری‌کوچ‌کردند ، وچون به مرحلهٔ گلستان رسیدند، روزیکشنبه بیستم ذی‌القعده سنهٔ خقز[۸۴] به یورت چهارتاق به هنگام طوی صاعقهٔ بارقهٔ عظیم بیفتاد وازکزیکتانان چندکس بسوختند .

[سال ۷۰۸]

و چون به مبارکی غرهٔ محرم سنهٔ ثمان وسبع مایهٔ هلالی موافق و ملایم داقیقوییل ترکی درآمد، درین سال یایلامیشی به سلطانیه کرد و قشلامیشی به یورت ارانیه. و روز یکشنبه غرّهٔ صفر سنهٔ ثمان و سبعمایه عقد نکاح شهزادگان بسطام بود بااولجکی قتلغ به مهر چهارصدتومان زرعوّال، وآدینه ششم صفراین سال امیربزرگ سونجآقاباچریکی جرّاربه محافظت دیارخراسان برصوب عراق روانه‌شد، وروزپنجشنبه پنجم صفر قبل نصف‌النهار بولغان خاتون خراسانی‌دختر امیرتسو وفات‌یافت، واوبرکنار شهربغداد شهری ساخته بود وخراسان نام کرده، آنرا باخانقاهی ساختند وبرآینده وررونده وقف‌کرد[ند] وتولیت‌آن به خواجه‌ رشید دادند. و روز سیزدهم صفر رکوب امیر چوپان بر صوب گرجستان به قصد چریك برون‌کردن ازولایت، چه ازجانب دربند سیاهی سپاه‌بیگانه دیده بودند. و روز پنجشنبه بیست و پنجم صفر وصول شهزادگان میتکقان نوادهٔ ارقبوکا از ترکستان به اظهار ایلی و انقیاد، وشرف تکشمیشی وعزّ اولجامیشی یافت. و روز دوشنبه هشتم ربیع‌الاول سقطهٔ قتلغشاه از تیر خطای قتلغتیمورکه بروآمد وبعداز پنج روز وفات یافت، و روزپنجشنبه بیست ودوم ربیع‌الاول رکوب رایات‌همایون

برصوب یوراغاج و رشید براثراو . وشنبه بیست و هفتم وصول به مـراغه و نزول بهقورنغ ، ودیگر روز تناول فرمودن مسهل وطوی کردن بربالای رصد وعزیمت حصاتو کردن وروزچهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاخر زفاف‌خماری دختر امیر آقبوقا به امیر بزرگ عادل عاقل ایسن قتلغ «زید عدله وبذله» .

و روز دیگر نزول رایات همایون به مرحلهٔ شنب تبریز و اقدام نمودن به زیارت مرقد شریف برادر غازان خان ، ودیگر روز به فردوس‌آباد تبریز بهخانهٔ امیرحسین گورکان پیش خواهر ، اولجتای ، نزول فرمود . وشبانروز آنجاسماط طوی وسماع ونشاط مبسوط بود ، وروز سیم بهخانهٔ سعدالدین دستور ساوجی آمد وطوی اوبخورد . و روز دوشنبه بیستم ربیع‌الاخر به قلعه درآمد ، و روز دیـگر شب هنگام به شام‌آمد . وروزپنجشنبه بیست وسیم ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان‌ایلترمش خاتون وفات یافت بعد ازظهربه علت مفاجات ، وصندوق او به سلطانیه نقل‌کردند وبه‌گنبد عالی دفن ، ورکوب رایات همایون از تبریز ، و روز چهارشنبه چهاردهم جمادی‌الاولی به یورت گاوباری به عزم قشلامیشی نزول فرمود . و روز پنجشنبه بیست ودوم جمادی‌الاولی ، وصول امیر بزرگ چوپان نویان . و روز چهارشنبه به مبارکی ازصید ونخجیر وشکارفرودآمد،وهم درین ماه سعدالدین ساوجی وزیر خواست که خانهٔ خواجه اصیل‌الدین براندازد و اوقاف بـاقبضهٔ تصرف گیرد . به اغراواغوای شهاب‌الدین مبارکشاه ، ساوجی حکومت وایالت بغداد وعراق وعرب برو مقررکرده وبه‌قصد جان وخان ومان‌قدیم اومتشمّرشد واورا با یرلیغ وپایزه به ایالت بغداد روانه کرد ، بدان شرط که براة برآنجا ننویسد و هر چهار مـاه حملی می‌فرستد.او هنوز بر راه بود ، که چندان برات برو جمع شدندکه حیران وپریشان گشت .

و روزدوشنبه هفدهم جمادی‌الاخر ایلچی به بغداد رسید وشیخ شهاب‌الدین

سهروردی را با چند نفر نوکر چون جمال‌الدین مغولی ودیگران به تهمت اتفاق بامصریان بگرفتند وبه اردوحاضر کردند . و روزدوشنبه دوم ذوالقعده بعدازیارغو واظهار بیّنت دروغ به رحمت وعاطفت عام مخصوص گشتند . و روز یکشنبه هشتم ذی‌القعده واقعهٔ جانسوز شهزاده بایزید بود به‌گاوباری ، آن نوردیده‌ها و ثمر دلها و ریحان روانها و نوباوهٔ جانها وفات یافت . سروبن طفلی او هنوز نارسته خمیده وشهبال جوانی‌ناگشاده بریده ، چون‌گل غنچه‌ناشکفته ، دام ودانه‌گسسته، هنوزش بوی لبن درلب بود و روزامیدش درشب .

صیّاد قضا برگذرت دام فکند ناگه افق صبح تو در شام فکند
ای میوهٔ نورسیده در باغ حیات باد اجلت ز شاخ بس خام فکند

وهم درین سال قاضی خواف به مرحلهٔ گاوباری وفات یافت ، روز پنجشنبه عاشر شعبان سنهٔ ثمان ، و دهنش به حسرت سیم و زر نشسته شد ، که بازرگانی معظم معتبر بود وبه‌بوی حرص وطمع اقاصی‌وادانی عالم به‌قدم سعی وجهدتکاپوی در نوشته ، و به آرزوی مال فراوان فراسخ و امیال طی‌کرده و بسیار مراحل و منازل بحار وقفار پیموده وبرصحاری وبراری وتلال وجبال فرسوده ، تامالی‌وافر اندوخته وخواستهٔ فراوان جمع کرده وبه‌جناح سیم وزراهتزاز وپروازمی‌نموده، و روزها ازبهر جمع نیاسوده و شبها ازبهر حفظ بیخواب و خورد بوده تا کیسه و جیبش چون دهان خوبان به لؤلؤ وعقیق آکنده و حقاق و صنادیق چون خانهای انارمشحون به شحم ولحم . ازبیم زوال دست بدان دراز نیارستی‌کرد ، هرگزسیر نخوردی تا سیری ومتمادی نشود .

و همچنین‌سلطان‌السیاده والنقباء رضی‌الدین محمد ابهری در اواسط‌شعبان سنهٔ ثمان و سبعمایه شبی از زمرهٔ پیغامبران مجمعی انبوه و طایفهٔ بشکوه را به خواب دید،پیری نورانی درمیان ایشان ، و سلطان جهان در جنب او نشسته پیر

انگشتری خوب به خطی روشن درانگشت سلطان‌کرد . سلطان آنرا به سید نمود وپرسیدکه برو چه نوشته‌است ؟ سید برخواند واین‌آیات‌بود : «هذا عطآؤنافامنن او امسك بغیرحساب[۸۵]»وصورت کیفیت این‌حال به نظم‌آورده‌اند ، بدین‌ترتیب‌که:

هرکرا توفیق ایزد یار شد بی‌گفت و گوی
از مراد هر دو عالم شد همه کارش نکوی
دست لطف حق نهد چوگان دولت در کفش
تا به میدان سعادت می‌زند هر سوی گوی
ماه تا ماهی همه در زیر فرمان آورد
عالمی شرقاً و غرباً بر درش مالند روی
همنشین او ملك باشد ندیمش حورعین
همدمش پیغمبران و یارش ایزدهان بگوی
جز به‌رای او نتابد آفتاب اندر جهان
جز به کام او نگردد آسمان هفت گوی
این‌که باشد جز نژاد آن چنان سلطان ملك
آن غیاث دین و دولت خان اعظم الجتوی
آفتاب چرخ چنگیزخان خدابنده که هست
شهریار شهرگیر ملك‌بخش ملك جوی
دولت پیداش می‌بینی کنون بشنو ز من
تاکه چون درخواب دیدش سید دانش پژوی
در میان خطهٔ قزوین در کاخی بلند
فرض حق بگزارده خوش خفته بودم باوضوی

مجمع پیغمبران دیـدم نشسته همگروه
در میان پیری نشسته بود سلطان زو فروی
پیر در انگشت سلطان کرد زرین خاتمی
روی از صنع خدا روشن نگینی چار سوی
داشت انگشت مبارك سوی من سلطان و گفت
تاچه نقش است این فروخوان حرف حرف وموبموی
چون فروخواندم نوشته دیدم ازحکم خدای
آیت « هـذا عطانا فامنن او امسك » بروی
بـا نفیر آمد حساب ملك او از حال پیر
بـاز پرسیدم خلیل‌الله بود آن نیکخوی
چون شدم بیدار تعبیرش بدان کردم که حق
آب ملك جاودان شه را روان باشد به جوی
ایزدش انگشتری ملك بـاقی داد و گفت
دادمت در ملك عالم هر چه خواهی آرزوی
معنی آیت چو در اقبال سلطان ظاهرست
احتیاجی نیست حافظ رابه‌چندین گفت وگوی
آفتاب ارچه نشاید گفتنش جـز آفتـاب
حسن مادرزاد را حاجت نباشد شست و شوی

[سال ۷۰۹]

و به مبارکی و فرخندگی چون محرم سنهٔ تسع و سبعمایهٔ هلالی موافق ایت‌ییل ترکی درآمد ، درین سال یایلامیشی به سلطانیه فرمودکردن وقشلامیشی به دارالسلام بغداد به‌مرحلهٔ مرغزار محول . روزپنجشنبه بیست ویکم‌ربیع‌الاخر سنهٔ تسع وسبعمایه مرحوم امیر آذینه(؟) شحنهٔ بغداد عراق عرب آخرروزوفات یافت وبه شط‌النیل مدفون گشت وبعد از دو ماه پسرش سلطانشاه نیز درگذشت و چون دیگر پسر نداشت آن دولتخانه بکلی سپری و متمادی شد . و روز آدینه دهم جمادی‌الاخر سنهٔ تسع حادثهٔ هایل و واقعهٔ غایل شهزادهٔ جهان بسطام بود به حدود سحنه و چیمچال . به حادثهٔ جان سوز او دیده‌های خاص و عام گریان و جگرها بریان شدند .

و روز دوشنبه بیست‌وهفتم جمادی‌الاخر وصول رایات همایون به‌حدود بغداد ونزول به‌شهر مداین و به‌تفرج و تماشای ایوان کسری و تفکر نمودن و اعتبار حال و انزجار از آمال خودگرفتن هولاکوخان بچاغ دولت خود به‌تفرج ایوان کسری مبادرت نمود وسه‌بار طاق را زانو زد وبه‌خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله می گوید: بسیارنظرهای بزرگان ومردان‌خدای برین طاق بی‌جفت‌آمده

باشد به‌مدت هزار سال زانو برای آن نظرها می‌زنم، واز آنجا کوچ کرد. وهشتم رجب به‌مرحلهٔ محول نزول فرمود. و خواجه اصیل‌الدین یکسال ایالت* بغداد کرده بود و سعدالدّین ساوجی با اوبی‌عنایت بود، ازبرای تصرف موقوفات ومالی که هنوز بر ذمّت رعایا در ولایت بود بروم‌توجه کرد و به مغولان حوالت، تا آن بزرگ یگانه را به‌انواع عذابهای عنیف و عناهای شدید معذّب و مذبذب داشته و یکبار اموال واملاك واسباب موروث و مکتسب‌که به‌طول ایّام به‌کدّ یمین وعرق جبین حاصل کرده بود، ازو به‌عنف و قهر و زجر بستدند، و در ادای آن مال هرگز کم و کیفی نکرد و شکایت نکایتی، هرچه خواستند خان و مال واملاك و اسباب بفروخت و بداد و آن دولتخانه نیز بیکبارگی منقلع و مستأصل شد. و رایات منصور بعد از دو هفته به‌جانب حلّه و کوفه و مشهد امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلم مبادرت و مسابقت نمود، و امرا و خواجگان هباآسا برعقب مهرمنیر می‌رفتند. وآدینه هفتم شعبان امیر سوتای ازحراست ومحافظت کنار آب فرات به‌شهر بغدادرسید، ورایات میمون روز دوشنبه غرّهٔ رمضان با مرحلهٔ‌محول رجوع و حلول نمود. و روز دوشنبه بیستم شوال به‌عزم زیارت مشهدمقدس نهضت نمود، و روز سه‌شنبه بیست‌وسیم شوال با محول انصراف فرمود، و دوشنبه بیست‌وهفتم شوال از محول کوچ بود، و به‌نیمهٔ شرقی شمال یعنی طریق خراسان به‌کوشك بلغان خاتون نزول فرمود. و روز دیگر رکوب موکب همایون از کوشك بغداد و کوچ برصوب همدان به‌عزم یایلامیشی. و روز یکشنبه بیست وپنجم ذی‌القعده یولفیلوق از جمله مستخدمان جاوقور سکورجی وفات یافت. و رایات همایون کوچ برکوچ مراحل و منازل می‌نوشت تاروز آدینه چهاردهم ذی‌الحجه به‌حدود همدان رسید و به‌کوشك سلطان فرود آمد. و از آنجا کوچ کرد، روز چهارشنبه

* ایالت درمعنی مصدری (حکومت) به‌کار رفته است.

نوزدهم شوال به‌سلطانیه نزول کرد.

و روز یکشنبه بیست‌وسیم ذی‌الحجه امیر چوپان نویان از قشلامیشی باز گشته به‌سلطانیه رسید و عزّ اولجامیشی یافت، و روز شنبه بیست‌ونهم ذی‌الحجه ایلچیان‌توقتا پادشاه الوس جوجی اولجامیشی‌کردند، وشرف سیورغامیشی یافتند، و روز سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول پادشاه به‌مبارکی به‌مقصد شکار و نخجیر سوار شد، و روز چهارشنبه هشتم ربیع‌الاول نوردیدهٔ سلطنت و قرة‌العین دولت سلیمانشاه وفات یافت، که از خاتون عادلشاه در وجود آمده بود. و رایت همایون روز شنبه یازدهم ربیع‌الاول از صید و شکار فرود آمد. و روز سه‌شنبه بیست وهشتم ربیع‌الاول آشیل، خاتون غازان عادل وفات یافت و تابوت او به‌تبریز آوردند و به‌گنبدعالی غازان دفن کرد[ند]. وشب هنگام این روز غازان برادر اویغورتای وفات یافت. و روز پنجشنبه غرّهٔ ربیع‌الاخر دختر امیرعلی قوشچی وفات یافت و روز یکشنبه هجدهم‌ربیع‌الاخر امیر چوپان به‌عزیمت قشلامیشی موغان‌و اران به‌جانب الاتاق روانه شد، و رکوب رایات همایون آخر روز به‌ساعت سعد خیاره وکوکبین(؟)[۸۶] روانه شد[د] به‌عزم قشلامیشی دارالسّلام بغداد. وهمچنان منزل بمنزل می‌نوشت و مرحله بمرحله می‌گذشت تا به‌شهر بغداد رسید.

و روزپنجشنبه دوم شعبان سنهٔ تسع و سبعمایه، بلغان خاتون معظمهٔ عادلهٔ معصومهٔ عفیفهٔ صالحه درکوشك بغداد وفات یافت. مرقد مطهر اورا مصاحب امیر ترمناس به‌شهر تبریز نقل‌کردند، و در گنبد عالی شریف به‌جنب جفت بی‌نظیر پادشاه مغفور غازان خان عادل مدفون شد. خاتونی عادل رحیم منصف بود و در مدت عمر آزار مورچه نداشته، گناه‌کاران‌را شفیع بودی وائمه و مشایخ [را] تربیت و تقویت فرمودی. غازان خان گفته بوده که از خواتین جز بولغان را دوست نمی‌دارم،که بغیر جمال، آنی داشت. به‌وفات مادرش، اولجاکی دخترش

نوحه وزاری وبکا از مسیل احداق و نایرهٔ اماق جیحون خون روان کرد و به‌های‌ـ ‌هـای چون دولاب و سجال برخود می‌گریست و گریه و فریاد می‌کرد. سلطـان اولجایتو از استماع درد و سوز جگردوز او درآمد و پرسید که ترا چه شد ای بانوی خواتین؟ اولجای گفت: برطالع منقلب و احوال مضطرب خود می گریم، چه به‌طفلی پدرم غازان خان عادل کامل وفات یافت و بعد از او شوهرم بسطام نیز نماند، و اکنون مادر عزیز نوردیده و ثمرهٔ دل، بلغـان نیز رفت که سکون من به‌او بود، ومرا تنها وبی‌کس بگذاشته، چگونه نگریم و گریه وزاری وبکا نکنم؟! در مرثیهٔ او این دوبیت گفته‌اند:

سال غربت گـذشته هفتصدونه روز پنجشنبه غرهٔ شعبـان
سوی دارالسلام ز دار سلام رفت خـاتون بـانوان بلغـان

در حق جملهٔ خلایق علی‌الخصوص مسلمانان عنایت وحمایت تمام نمودی، چنانك اگر کسی قصد مسلمانان سگالیدی او مانع و رادع او شدی. چه مردی بود کز زنی کم بود.

و رکوب رایات همایون روز دوشنبه هفتم ذی‌القعده به‌مبارکی از محول، و به‌دیه مکارم نزول فرمودن. امرا و وزرا هباآسا برعقب خیل او روان بودند و از آنجا شکارکنان در مابین‌النهرین شط و فرات سیران نمودند [تا] به‌زیارت مشهد امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلم‌رسیدوتغییرخطبه وسکه فرمودکردن. آغاز آن از مشهد و شهر خراب کوفه، و سبب این حکایت چنان بودکه به‌تاریخ سنهٔ‌اثنین و سبعمایهٔ هلالی روز آدینه درجامع بغدادعلویی را درنماز بکشتند و بسوختند. به‌علت آنکه نماز جمعه قضا کرده بودند وگفته که نماز من از پس این امام روا نیست. از اقربا و انساب او جمعی سادات، آن استخوان سوخته و صورت ظلامه دادخواه بر در مشهد، بر رای غازان خان عادل عرضه داشتند و در قصاص ثار و

انتقام سخن او و استصراخ و استغاثت نمودند. پادشاه از سر اعجاب شگفتی فرمود که‌نه ائمهٔ مسلمانان می‌گویندکه هرکه نماز بیشتر[۸۷] گزارد ثوابش‌افزون باشد، پس چگونه کسی را برای افزونی نماز بکشند؟ علی‌الخصوص از اولاد وذرّیات پیغمبر صلوات‌الله و سلامه علیه. و نیز چنگیزخان فرموده که اگر چه دین و ملت اسلام اختتام[۸۸] ملك وادیانست، امامسلمانان بدترین امت و نازل‌ترین‌قوم‌اند، و من دعوی او را منکر وکاره بودم، اکنون بدانستم‌که سخن و نظر چنگیزخان حق وصدق است، از بهر آنك اصحاب هیچ امتی و ملتی و ارباب مذهبی ونحلتی قتل ذریات نبی خود برای افزونی نماز و طاعت روا ندارند و گستاخی و انبساط نکنند. برای طاعت و عبادت چگونه کسی را بکشند و بسوزانند!وبه‌قصاص‌خون او فرمود که هرکه غوغا کرده است همه را بکشند و برصوب عانه و حدیثه روان شد، و بر سمت ممر از علما و ائمه از اختلاف و نزاع آرای مسلمانان اسسجاب(؟) واستفحاص می‌فرمود، و حال‌مذاهب وملك می‌پرسید. چون بر عُجر و بُجر وقوع اختلافات آگاه‌شد، فرمود که همواره این‌فکرت‌سمیر ضمیر فرموده است که برای هر طایفه و صنف از زمرهٔ مسلمانان مقرّی معین و موضعی مفروز ساخته‌اند. چنانکه‌مدرسه دانشمندان را، وخانقاه صوفیان را، و زاویه منزویان و گوشه‌نشینان را وصومعه داران (؟) و مجرّدان را، پس چگونه برای سادات همچنین جایی نساخته‌اند به‌سادات منسوب؟ همانا سبب اختلاف مناصب ریاسات عباسیان بوده باشند.

بزرگی مقبول‌القول مقرّب‌الحضره آنجا حاضر بود، گفت به‌وقتی‌که‌رسول صلّی‌اللّه‌وسلّم از دار فرار به‌سرای قرار رحلت و نقلت کرد، او را پسر نبود مگر دختری، زن علی‌علیه‌السّلم که او را بمثابت فرزند وداماد و ابن‌عمّ بود، مادر دو پسر حسن وحسین. اندکی‌از اهل بیت‌گفتند که به‌جای‌نبی اهل بیت او سزاوار

ترند، و بیشتری ازجمع صحابه برامیری ازکبار صحابه یکی‌را ولی و وصی خود کرد و همچنین تا سه نفر ، بعد از حالت واقعهٔ سیّمین نوبت خلافت با اهل بیت رسول صلوات‌الله علیه یعنی علی مذکور رسید و او خواست‌که همه کارها برقانون دین و نهج حق و راستی وکتاب خدا و سنّت رسول کند . از صحابه جمعی دنیی‌ـ دوستان که نظر ایشان بر حطام دنیایی وکسب مال و جاه و ریـاست و حکومت مبعوث بود خصوصاً معویة بن ابی‌سفیان و عمروبن العاص که همگی همّت و نظر ایشان بر جاه و مال و ایالت و ریـاست بود برعلی حسد وغیرت بردند و رشك و غبطت ، چنانك قریش بر محمّد صلّی‌الله علیه وسلّم . و به‌مکر و مکیدت و غدر و حیلت مسلمانان را هم به‌مال بیت‌المال بفریفتند و به‌شعبده و افسون و نیرنگـك دلها[ی] مسلمانان از محبّت علی و مودّت اهل بیت بگردانیدند .

وچون به‌مکان علی خلاف‌کلام و نص حدیث‌ممکن نبود تیغهای بغی وعدوان از نیام قهر و قمع برکشیدند و علی و همه اهل بیت‌را پایمال فنا کردند . و چون دل از کار ایشان فارغ شد آنگاه به‌مراد و هوای خود رسیدند و آنچه خواستند می‌کردند . معویه خلافت به‌استیلا فروگرفت و از صحابه هر که به‌خاندان رسول میلی داشت همه را به‌بهانهٔ قتل عثمان هلاك کرد و برانداخت اعنی تـا مسلمانان او را درین سعی معذور و مشکور دارند و مذمت و ملامت نکنند . و این مقدار ندانست که وفـا و اعتبار بنی‌امیه و سایر صحـابه و قریش همه به‌برکت و یمن تربیت نظر رسول است صلّی‌الله علیه وآله و اگر نه هیچ‌کس بنی‌هاشم و بنی‌امیه و سایر قریش را ندانستی ، و نه‌هیچ وزن و وقار و اعتبار نهادی .

و چون ریاست و ایالت بر معویه راست شد بفرمود تا بر جمله منابر بلاد و دیار اسلام برعلی و اهل بیت خاندان رسول صلّی‌الله علیه وسلم و سایر هاشمیان لعنت و نفرین وتهجین می‌کردند . تامدت هزار ماه‌که بنی امیه حاکم بودند لعنت

بر قرار بود و بعضی از طامعان حریص معویه را مجتهد ومصیب پنداشتند ، چون خوارج .

بعد از آن عباسیان بر مروانیان خروج کردند و ظفر یافتند و ایشان را برانداختند و خود بر ملك مستولی شدند و دیدند که از مسلمانان گروهی اقبال می‌نمودند . ازانتزاع ملك و دولت‌اندیشیدند از بهر مصالح‌ملك ودولت ، هرکرا به‌دوستداری و هوا خواهی ایشان متهم یافتند ، از پای برداشتند و بقایا که در خفایا و زوایا پنهان وگریخته بودند همه را به‌کفر و زندقه و الحاد و قرمطه و رفض مطعون و منسوب‌کردند و بر مذاهب وطریقت وعقیدت ایشان انکار نمودند و دل و خواطر اهل سنت و جماعت از محبت و مودت ایشان بگردانیدند . و جمعی فقها را به‌رغم انف ایشان برکشیدند تا تزییف مقالات و تحریف اعتقادات ایشان وبرنظر مسلمانان خوار و بی‌مقدار*، تابیکباره از زمرهٔ مسلمانان بیگانه و اجنبی ماندند . و هرکه به‌مقاومت و مساعدت ایشان رغبت نمود همه را هلاك کردند و نگذاشتند که مسلمانان برای ایشان جایی معین بسازند و صورت حال بعینها چنین است .

غازان خان عادل چون از این مطارحه آگاه شد ، دست ارادت و قبول بر سینهٔ بی‌گناه خود نهاد و گفت کسی که نصرت اهل بیت و خذلان دشمنان او کند منم. و به‌مساعدت دوستان ومباعدت دشمنان‌ایشان متشمّر ومنتهض‌گشت . در حال حکم یرلیغ در جملهٔ ممالك ایران نفاذ یافت که در جملهٔ سواد ممالك و بیاض مسالك جهان برای صادر [و] وارد و قُصّاد و زوار سادات ، دارالسیاده بناکنند ، چنانکه درابواب‌البرّ شم(شنب؟)تبریز و روم وبغداد وکرمان وشیراز. و برهریکی چندان املاك وقری و ضیاع و عقار وقف کرد که هرسال از ربوع مستدرکات و

* ظ : فعل جمله افتاده است .

حاصل ارتفاعات ده هزار دینار به‌مرتزقه می‌رسد.

غازان بعد از آن به‌دوستداری و هواخواهی علی و اهل بیت رسول صلّی‌الله علیه‌تولّی، و خذلان معاندان ایشان تبرّا نمود. و جملهٔ راه شام تا برحبه رسیدن در استبحاب (؟) و استکشاف این حال بود. و از جملهٔ ملازمان حضرت امیر ترمتاز که مقرب و ایناق بود با او در مرایر این سرایر هم راز ودر نوای راست و مخالف هم‌آواز. به ایراد این روایات و القای این حکایات با او استیناس و استرواح می‌نمود، و فرمود که معلوم شد که از مسلمانان و خویشان بر خاندان رسول چه ظلمهای صریح رفته است! پس من که پادشاه وقتم و فرمان‌ده عهد واجبست اظهار حق‌کردن، وحق در نصاب خود قرار وآرام دادن وصواب برخطا وحق بر باطل رجحان نهادن. وبعد از یکچند تأمل وتفکر از ائمهٔ دین و فتاوی یقین استیظاف و استفسار نمود که خطبه‌ای برین سیاقت که علما بر منابر ایراد می‌کنند بر وفق کلام ربانی و نص حدیث نبویست یا نه؟ به‌پاسخ گفتند: آنچ به‌موجب کلام و سنت رسول است ذکر حق تعالی و نسبت رسول و ذکر پادشاه عادل وقتست، و ذکر خلفای راشدین وامرای مهدیّین سنت و وضع آل عباس‌است به‌رغم انف آل علی و طایفهٔ سادات.

غازان خان عادل فرمود که: متابعت عباسیان فاسق فاجر زانی بی‌وضوح بیّنتی و برهان حجّتی واجب نیست. باز پرسید تحیّت برین نسق که در نماز می‌خوانند به‌نص کلام خدای تعالی و حدیث‌رسولست یا درآن نیز خبط وتغییری هست؟ گفتند به‌اتفاق جملهٔ مذاهب مختلف بر آن مزیدی وتغییر وتبدیلی نرفته است. پادشاه فرمود که قیاس خطبه بر تحیّاتست که فرمود «اللّهم‌صلّ علی محمّد و علی آل محمّد» و نفرموده که «علی‌اصحابه وآله». ذکر خلفای سه‌گانه[۸۹] در خطبه بدعت است و از آنِ اهل بیت وعلی که مقدم ایشانست واجب، و من نام

ایشان در زمین ایران از خطبه وضع خواهم کردن تا مبتدع نباشم، و متابعت فرمان حق تعالی و رسول کرده، والا اگر ائمۀ جملۀ مذاهب مختلف این جواب گویند نگذارم و نام ایشان از خطبه وضع نکنم.

خواجه رشیدالدوله معارض ومدافع این حکم شد و گفت: عمر پادشاه دراز باد واز ملك ومال برخوردار، بدانکه اکثر مسلمانان برمذهب سنت وجماعت‌اند و این اعتقاد از هفتصد واند سال از آباء واجداد سلف «ذریة بعضها من بعض»[۹۰] به‌میراث به‌خلف رسیده و مغافصۀ ایشان را از عقیدت قدیم خود[۹۱] اجتناب نمودن ازرای وکفایت عقلا بعید باشد، وکافۀ رعایا و عامۀ برایا که ترا از جان خود دوستتر می‌دارند به‌عداوت و دشمنی ادا کنند و محبت به‌منغضت و مودت به‌منقضت کشد، خصوصاً که جملۀ مملکت در قبضۀ تصرف اعدای خاندانست.

غازان خان فرمود که آنچه ابومسلم مروزی با بنی امیه کرد و لعنت از خاندان رسول بینداخت اهل آن عهد وقوم آن عصر همه منکر ومکره اوشدند، اما هزار قرن و زمان دیگر پیش اهل زمان ستوده و مشکورست و بدان سعی بلیغ وجهد نجیح معذور و مغفور. خواجه گفت: پادشاه حاکم است و خلایق بنده و مأمور و محکوم، لکن اگر بگذارد تا شام و مصر گشاده شود و از آنجا خطبه آغازکند به‌حال هردو جانب لایقتر باشد. غازان خان رای دستور پسندیده معقول داشت، واز اتفاق خدای‌آن سال چریك مغول از شام شکسته منهزم باز-گشتند و باز بسیجیدۀ نبرد شدند، اما تقدیر حق تعالی مخالف تدبیر او بود و در راه بیمار شد و چون به‌سرای حوما رسید به‌عرض مرضی مهلك مبتلا شد و عاقبت به‌خیل بزرگ میان ری و قزوین به‌جوار رحمت حق پیوست.

بعد از حالت واقعۀ او به‌حکم وصایت و ولی‌عهدی سلطان غیاث‌الدّین محمّد اولجایتو را برسریر شاهی قرار و آرام دادند واو به ایّام طفولیّت و زمان

شباب که هنوز لواحق ریاح دولت برشجرهٔ جلال او نوزیده برسنّت آبا و اجداد، «اِنا وَجدنا آباءنا علی اُمةٍ»[۹۲] قبلهٔ اصنام مسجود و کعبهٔ اوثاق معبود داشت. اما چون تقدیر حق او را در اول سعید هردوجهان آفریده بود، اسلام بر کفر و ایمان بر اوثان اختیـار کرد و به معبود مطلق و مسجود بحق اقرار. و بعد از انقیاد کفر و ظلام و عبادت اصنام روی به قبلهٔ اسلام آورد، و بهمذهب پاك حنفی اقدام‌نمود. طایفه‌ای‌از اهل عمایم وائمه‌اصحاب‌امام اعظم ابوالنّعمان رضی‌اللّٰه‌عنه ملازم حضرت کیوان رفعت بودند، هریك به شغلی موسوم چنانك رسوم عـادات اصحاب مذاهب باشد، ودر مذاهب و عقیدت دیگران قدح و طعن می‌کردند، و پادشاه رابرآن داشتند که به‌خلاف‌اعتقاد ورای برادرش غازان سکّه و درم ودینار به‌ضرب صحابهٔ راشدین مسکوك و مضروب گرداند. و چون خواجه رشید دعوی مذهب امام معظم شافعی مطلبی را رضی‌اللّٰه عنه می‌کرد، تعصب سردِ ایشان را کاره و منکر بود، چه‌از فراز منبریهود را لعنت می‌کردند و مرادِ لاعن رشید[۹۳] بود. و او مولانا نظام‌الدین عبدالملك را که افضل واکمل زمان بود و شافعی‌عهد و شرع (؟) عصر، متبحّر ومتقین(؟) ایمانی وبوبانی(؟) وداماد خواجه‌اصیل‌الدین [را] بخواند و به‌خدمت پادشاه تربیت کرد تا قضاءِ ممالك ایران به وی تفویض کرد و به‌روی خصمان برکشید، تا منظور نظر پادشاه و مشمول انعام بارگاه‌شد، و به مزید مواهب و عوارف شاهانه و خلعت و کرامت خانانه ممتاز و مخصوص. و او به‌کرّات و مرّات با خصمان غالب بحثهای مستوفی کرد و هرنوبت مدعیان‌را ملزم و مسکت گردانید، تا از تقریر بیان و فصاحت و بلاغت او پادشاه را معلوم شد که نظام‌الدین افضل و اکمل ایمّهٔ زمان و اعلم فرقهٔ مسلمانانست. از حسن ایراد کلام او از مذهب حنفی به مذهب شافعی نقل کرد. نظام‌الدین را به روی ائمهٔ حنفی برکشید و منظور نظر خودش گردانید و به‌شرف یرلیغ و عزّ پایزه و

قاضی‌القضاتی ممالك ایران از کنار فرات تا نهایت جیحون اختصاص وامتیازداد.

تا مستهلّ شهور سنهٔ سبع و سبعمایه از اتّفاق پسر صدر جهان بخارا به کاوباری به‌اردو رسید و اصحاب‌امام حنیفی برسبیل شکایت ونکایت، حکایت‌استیلا و تسلط نظام‌الدین برخود باز می‌گفتند که مذهب و عقیدت ما در نظر پادشاه و امرا خوار و بی‌مقدار گردانید ، چنانك امروز به‌نظر اهانت و استخفاف به ما می‌نگرند.او به‌پاسخ می‌گوید:اصحاب،خاطرعزیزخودآسوده وفارغ وازغم‌بیهوده فرسوده دارند که در جمعهٔ آینده به‌حضور سلطان عالی با نظام‌الدین‌کاری کنم‌که تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم از آن به عنعنه باز گویند . و روز جمعه بعد از ادای خطبه و اقامت صلوة برسبیل استهزا و افسوس روی به نظام‌الدین آورد « واباحت مخلوقه من ماءِالزّنا »[۹۴] که جواز نکاح او به مذهب امام شافعی است ایراد و القا کرد .

مولانا نظام‌الدین به‌پاسخ می‌گوید : بدین صورت پیش ما جایز نیست ، و امـا جواب الفاسد بالفاسد : مذهب شما به طعن و قدح اولی است و بی‌تحاشی و عاقبت‌اندیشی مسئلهٔ جواز نکاح امّ و اخت ایراد کرد کـه به مذهب شما موجب آنست که اگر بعد از آن نکاح آن مادر یا آن برادر به‌آن خواهر کـه در نکاح آورده باشد وطی کند ، ...(۱) با مادر یا خواهر یا دختر زنا کند ، حدّ آن زنا به سبب آن عقد نکاح سابق ساقط شود . خصمان انکار این مسئله کردند . نظام‌الدین از متن منظومه که صحیحترین کتابیست حنفیان را ، این بیت فروخواند :

و لیس فی‌لواطة من حدٍّ ولا بوطی‌الاخت بعدالعقد[۹۵]

از مناظره و مباحثهٔ او معارضان چون ماهی بی‌زبان و بیان‌آمدند و چون جز خاموشی وسکوت‌نداشتند ، از آن‌تعصب سرد پادشاه و امرا و وزرا وحاضران

(۱) به‌منظور رعایت عفاف چندکلمه حذف‌گردید .

حضرت چون حقیقت صدق ماجرا معلوم کردند، تشویرزده از روی انفعال در یکدیگر نگاه می‌کردند.

پادشاه برخاست و خشمگین به‌وثاق خود آمد و قتلغشاه نویان به دیگر نوینان می‌گوید: این چه‌کاری‌که ما کردیم ویاساق وییسون‌چنگزخان بگذاشتیم و به‌دین کهنهٔ عرب در آمدیم که به‌هفتاد واند قسم موسوم است. و اختیار همه این دومذهب بدین فضیحت و رسوائی، که دریکی بادختر نکاح ودر دیگربامادر و خواهر زنا جایزست ونعوذبالله از هردو! ما با یاساق وییسون چنگزخان رجوع می‌نماییم.

و چون این شناعت و قبح فضیحت به سمع امرا و خوانین و اکابر اردوها برسید از آن تنفّر و تبرّم نمودند وهرکرا از اصحاب عمایم می‌یافتند، به طنز و سخره وافسوس می‌پرسیدندکه تو از کدام طایفه‌ای،دختر ... یا خواهر ومادر...؟ تا طباع امرا و خواطر اتراك ازین شناعت نبوت (؟) و نفرت نمودند. از قضای الهی سلطان هم دراین ایّام از قشلامیشی ارّان عزیمت سلطانیه کرده بود و بازگشته و هوا گرم شده و امتزاج فصلین گذشته. چون به حدود گیلان اساوه گلستان برسید برکوشك غازان‌خان با جماعتی اپناقان و خاصگان به عیش و عشرت مشغول بود ودر شبی با رعد و برق و صاعقه، از قضا صاعقهٔ برقی برسقاة و قرچیان* افتاد و چند کس ازسورت آن صاعقه‌برجای بسوختند. پادشاه‌ترسان و لرزان از آنجا فرودآمد و امرا عرض داشتندکه به‌موجب قواعد سابق ویاساق چنگیزخان ترا بر آتش می‌باید گذشت. بخشیان راکه متولی‌این‌کار بودند حاضر کردند،گفتند: این‌صاعقهٔ هایل وبارقهٔ محرقِ عایل از شومی‌اسلام ومسلمانیست. اگر چنانك پادشاه ترك نماز پنجگانه و نوبت اذان و صلوة کند توبه و انابت او

* اصل، قرحسان.

به‌آتش گذشتن منجح و مقبول افتد . تا مدت سه ماه کما بیش ترك بانگ نماز و قیام به‌طاعات و عبادات گرفتند .

و پادشاه درین مدت میان اقرار و انکار ورغبت ونفرت و عزم و فسخ ایمان و اسلام تکاپوی و جست و جوی می‌کرد و با ایناقان می‌گفت که بسیار زحمت و کلفت در دین اسلام کشیده‌ام ، ترك اسلام نمی‌توانم کرد ، واگر باز درآن شروع و استسباب(؟) می‌نمایم ، از قضیهٔ دختر و مادر محترز و مجتنبم و کراهت واجب می‌دارم . در اثنای این تحیّر وتردد امیر ترمناس می‌گوید : ای پادشاه عالم،هیچ شك و شبهتی نیست که برادر تو غازان‌خان اعقل و اکمل پادشاهان و خردمندان بود . چون در جملهٔ مذاهب اسلامی نظر کرد مذهب شیعه برهمه اختیار کرد [که] از جمله نقایص و قبایح پاکست . پادشاه پرسید که : مذهب شیعه‌کدامست؟ گفت آنکه به رفض مشهور و مذکورست . گفت : ای غاترجکپین[۹۶] مرا رافضی می‌گردانی ؟ گفت : ای پادشاه در دین اسلام کسی رافضی باشد که در یاساق مغول بعد از چنگیزخان،اورق او را قایم مقام او می‌داند و مذهب سنت این که امیری را به‌جای او سزاوار می‌داند . ازین مطارحه در خاطر مبارك پادشاه دغدغه و در ضمیر منیر زحزحهٔ تردّد افتاد ، و بدان مذهب او را رغبت ومیلان صادق(سایق؟) وباعث شد . از هرکس تفحّص می‌نمود ، لکن بررای ترمتاز اعتبار تمام نداشت .

در اثنای این حالات سید تاج‌الدین آوجی که ازجملهٔ اخلاط این معجون بود ، با جمعی‌از ائمهٔ شیعه به شرف بندگی‌پادشاه جهان‌پناه رسید . و به‌اتفاق او را بر رفض تحریض و ترغیب می‌نمودند . و مولانا نظام‌الدین عبدالملك رجوم تخوم[۹۷] شیاطین‌الانس بود . به‌گاه مناظره و مباحثه برایشان رد می‌کرد و مالیده ونکوهیده می‌داشت ، و به‌حجتها الزام می‌نمود . و سلطان یقین مودّت و محبت علی و اهل بیت در دل و درون می‌کاشت و نقش دوستی ایشان برصفحهٔ خاطر

می‌نگاشت ، و مولانا نظام‌الدین که سدّ یأجوج این فتنه بود و زخم شیاطین‌غاغهٔ غوغا ، سلطان را به دلایل واضح و براهین قاطع از آن طریقت و عقیدت منع می‌کرد ، لکن آن زمستان به‌تمشیت‌کار اوقاف آذربیجان از حضرت اعلی تقاعد و تخلف نموده بود واز ملازمت درگاه غایب شده .

رایات همایون در شهور سنهٔ‌تسع وسبعمایه عزیمت مشاة[۱] دارالسلام‌بغداد جزم کرد و چون به‌محول نزول فرمود ، از آنجا به زیارت مشهد امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام مبادرت نمود و شب راعارضه‌ای دیدبشارت‌دهنده و رغبت‌انگیزنده به‌خلاص و نجات . علما آورده‌اند که خداوند ترکیب نیکو که مزاج معتدل دارد و اخلاق پسندیدهٔ مهذّب و صدق گفتار مجرّب و افکار وی از دماغ دور باشد ، در خواب هرآینه معاینه مشاهدهٔ معانی روحانی کند ، علی‌الخصوص پادشاه نیکو-عقیدت پسندیده طریقت . بامداد به‌امرا و اینافان دولت ومقرّبان حضرت خواب خود باز راند و مذهب شیعه اختیار کرد ، وگفت : ای اصحاب و نوکران ، هرکه از شما با من درین طریقت و عقیدت موافقت نماید فبها ، و هرکه طریق‌مخالفت و مباینت سپرد بر وی هیچ حرج و اعتراض نیست ، منصب اعمال خود به سلامت بگذارد و به‌سلامت برود . بعضی به‌سبب زوال جاه و مال موافقت نمودند و بعضی از برای تقلّد اعتقاد آبا و اجداد و انکار عوام ظاهر خلاف باطن فرانمودند . و فرمان نفاذ یافت تا تغییر خطبه کردند و نام صحابهٔ کبار و ائمّهٔ ابرار از خطبه طرح کردند ونام علی وحسن وحسین ثبت ، درجملهٔ اعمال‌عراق عرب . وهمچنین در شعبان سنهٔ تسع وسبعمایه، سیم‌وزر که به‌سکّهٔ صحابهٔ کبار مسکوك و مضروب بود به‌زعم[۲] شیعه ورغم انف سنّت با سکّهٔ دوازده امامیه کردند ، در همهٔ ممالك ایران‌وشیعه در بانگ نماز«حیّ علی خیرالعمل» بیفزودند . اهل سنّت ایشان را

(۱)ظ : مشتاة (قشلاق) (۲) دراصل بی‌نقطه‌است

هجو کردند، این بیت از آنجاست:

کرده زنارا متعه نام، بسته زبان‌را همچودام[۹۸]؟
داده صلا در خاص و عـام حیّ علی خیرالعمل

شیعه به جواب آن گفته‌اند:

انصـاف ده بهـر خدای، حیّ علی در دین ما
بتر بود ای‌خواجه یا «لفّ الحریرعلی‌الذّکر»

وفرمان نفاذیافت‌از اطراف ممالك‌ایران ائمۀ شیعه حاضرشدند. چنانکه از شهر جمال‌الدین مطهّر که مردی فقیه دانشمند است مشارالیه در ایمانی ویونانی متعین ومتبحر و پسرش فخرالدین و جمال‌الدین ورامینی وسنجار از شهرسنجار وغیرهم. پادشاه از زمرۀ ایشان جمال‌الدین بن‌مطهّر را پسندید وبه‌ملازمت خود اختیارکرد وباقی‌را با وطن‌مألوف اجازت‌انصراف‌داد، ودرهمه‌اوقات‌با جمال‌الدین ابن مطهّر در مناظره و مباحثۀ مسایل اصول کلام وفقه بودی، چنانك در خـاطر پـادشاه ثـابت و راسخ شد که جز علی و اهل بیت او از استخوان و اروغ رسول صلّی‌الله‌علیه نبودند و باقی صحابه و امرا بیـگانه. فرمود که چگونه جایز باشدکه امرا قصد جان و استیصال خاندان اروغ کنند و عصیان و طغیان نکرده و ساهی و مخطی نبوده باشند!

دیگر روزی سلطان محمد از ایمه و جمال‌الدین بن مطهّر پرسید که این چهارمذهب به‌سنّت وجماعت معروف، که خودرا محقّ و مصیب می‌دانند و دیگر مذاهب را مبطل ومخطی، درین معنی مصیب‌اند یا نه؟ و این چهار امام از جملۀ صحابۀ کرامندوصحبت مغتنم رسول‌صلّی‌الله‌علیه‌دریافته یانه؟ که‌ازجملۀ تابعین‌اند یا از جانب خود امام شدند یا کسی دیگر [آنان‌را] به‌امامت نصب کرد؟

به‌پاسخ گفت: ایشان صحابه را هم درنیافته‌اند مگر بعد صدسال ازهجرت

که بنی‌امیه برافتادند و عباسیان برملك و دولت استیلا یافتند، خواستند که مباشر محرّمات ومحظورات و مکروهات شوند و متمسّك ملاهی و متعرّض مناهی گردند به‌دلیل آیت «و احلّ لکم بعض الّذی حرّم علیکم[۹۹]» و از اتّباع اوامر و نواهی و ارتداع از زواجر و مناهی و از وعد و وعید و تخویف و تهدید «انهّم یکیدون کیداً و اکید کیداً»[۱۰۰] غافل ماندند، تا مسلمانان ایشان را برای نسبت خلافت و منصب‌امامت ملامت ومذمّت نکنند. درجواز محرمات ورخصت محظورات از ائمّه فتاوی طلبیدند. از ایمه جماعتی‌که معاصران زمان بودند ودر دین وعقیدت ثابت وصلت* ، رخصت ندادند و گفتند که استجازت ما آنست که نسبت رسول صلّی‌الله علیه وسیرت وطریقت صحابهٔ اسلاف راشدین اقتدا و اقتفا نمایند تا به‌عقوبت و مؤاخذت روزآخرت مؤاخذ ومأثم (؟) نشوند. دراثناء آن‌چهار شخص برخاستند و از جملهٔ منکرات و محظورات و مندوبات برای خاطر خلفا چند چیز مباح و روا داشتندکه طریق محرّمات ومنهیّات‌ایشان‌گشاده شد: یکی شراب جوشانیده، دوم استماع سماع و باختن قمار، سیم تجویز لواط، چهارم متعه و رخصت مال میراث، چنانکه ابن‌حجاج گوید:

الشّافعیّ یقول انّ سماعنا — و اللّعب بالشّطرنج غیر حرام
و ابوحنیفة قال و هو مصدّق — فیما یقول به من الاحکام
شرب المثلّث والمنصّف جایز — فاشرب علی امن من الآثام
و اباح مالك الفقاح تطرّفاً — من کلّ جاریة و کلّ غلام
و امام اهل البیت حلّل متعةً — و هم قواعد قبّة الاسلام
فاشرب و لطوازن وقامر واحتجج — فی کل مسئلة بقول امام[۱۰۱]

عبّاسیان به‌رخصتهای چهار امام‌برجمله منهیّات ومحرّمات شرع ظفر یافتند واینها

* ظ: صلب (استوار)

را به‌امامت و تقدّم قبول کردند و دیگر بزرگان را رد و جرح، و برای قبول دلهای عوام و اجابت خاصّ و عامّ فضایل فراوان بر ایشان بستند تا عوام النّاس که قوّت تمییز حق و باطل و تعریف خطا از صواب نداشتند بر وفق نصّ حدیث «النّاس علی دین ملوکهم» به‌رغبتی صادق و اهتزاز و نیاز آن‌را قبول و اجابت کردند طوعاً او کرهاً آنرا خواه حق و خواه باطل. و خودرا طایفهٔ ناجیه و اهل سنت و جماعت نام نهادند. و هر که غیر ایشان بود او را گمراه و ضالّ و مضلّ و غاوی و مغوی خواندند تا لاجرم از قرآن‌مجید «ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل»[۱۰۲] می‌خوانند و اموال یکدیگر می‌ربایند، «ولا تقتلوا انفسکم»[۱۰۳] می‌خوانند و همدگر را می‌کشند، کلّ مسکر حرام می‌دارند و مسکرات عقل و مزیلات خرد و منهیّات و محرّمات شرع می‌خورند و باك نمی‌دارند! و مدت دولت بنی‌امیه بر بوتراب و سایر هاشمیان لعنت می‌کردند و گروهی جهلا ایشان‌را محقّ و مصیب می‌دانستند.

و بعد از انقلاب دولت ایشان و نوبت خلفای آل عبّاس دوستداران و محبّان علی و اهل بیت نبی را رافضی و غالی و قرمطی خواندند و ایشان را برای تصدّر به‌خلافت درمیان مسلمانان خوار و بی‌مقدار کردند و ازحق تعالی شرم و از رسول و خلق آزرم نداشتند، تا عاقبت به‌حقّ خود رسیدند و به‌آنچ کرده بودند سزای خود دیدند.

بعد از آن سلطان اصول و فروع دین اسلام و مذاهب و طرایق مختلف از نظام‌الدین‌عبدالملك سؤال کرد. به‌پاسخ گفت: در دین‌اسلام اختلاف بسیار افتاده است، بعضی در اصل و بعضی در فرع چون دیگر ادیان، و خلاف ایشان دراصل منحصرست بر چهار قسم: اول در صفات و توحید، دوم در قضا و قدر، سیم در وعد و وعید[۱۰۴]، چهارم در نبوت و امامت. و بزرگان اصول شش نفرند: معتزله و صفاتیه و هم‌امتقابلان تقابل التّضادّ، و قدریه مضادّ جبریه، و مرجئه مقابل وعیدیه، و

شیعه موازی خوارج، و فروع تا به‌هفتاد وسه رسید.

واما معتزله آنانندکه نفی صفات قدیمه از ذات باری تعالی می کنند خلافاً للنّصاری، و ازایشان بعضی می گویند باری تعالی عالم است به ذات خود نه به‌علم و همچنین قادر وحی است، وازایشان بعضی گفتند که عالم به‌علم است و آن ذات اوست وهمچنین حی وقادر است، نخستین نفی صفاتست رأساً، دوم اثبات صفات وهم بعینه ذاتست. و به‌اتّفاق می گویند که کلام خدای تعالی محدثست، اعنی صورت و حرف و نوشتن و معنی آن قدیم. برجمله نفی صفات ازحکما گرفته‌اند که زعم ایشانست که باری تعالی کیست که هیچ کثرت واثنینیت[۱۰۵] در وی نیست، وازمعتزله ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ می گوید که: مسیح علیه‌السّلم کلمهٔ خدای قدیم است که در جسم حال شد. چنانکه زعم نصاری است، وازمعتزله عیسی الملقب به‌مردار می گوید: قرآن مخلوق است، چه عرب می‌توانند مثل این سخن گفتن، و این هردو ثبوت صفات ازلی از علم و قدرت و حیات می کنند. و بعضی سمع و بصر وکلام تا به‌حد تجسیم نیز می گویند، مثل اصحاب حنابله مگر ابی الحسن الاشعری و اتباع او که تشبیه را منع کرده‌اند، و این مذهب سنّت وجماعت شده.

و اما قدریه: از ایشان بعضی معتزله‌اند و لقب ایشان نه ازبرای اثبات قدر است بل نفی قدر است. از بهر آنك گویند: انسان قادرست که هر چه خواهد کند و خدای تعالی از این منزّه است پس اگر خیر کنند ثواب یابند و اگر شر عقاب، و این طایفه‌را عدلیه خوانند، وبه‌ازای جبریه قدریه. وجبریه می گویند که بنده را هیچ فعل وقدرت نیست، بل باری تعالی فعل وقدرت نونو دراو می آفریند، و این قدرت در آن فعل هیچ تأثیر ندارد. و بعضی آنها‌اند که گوینده را قدرتی ثابت می کنند که درو موجودست و می گویند که حق تعالی درمخلوق خود هرچه خواهد کند. «ولایسئل عمّا یفعل»[۱۰۶] اگر همه عالم به‌بهشت برد حیف نیست و اگر به‌دوزخ برد جور نیست. از بهر آنك عادلست و هر که در ملك خود تصرف

کند عدل باشد . پس چون که باری تعالی در ملك خود تصرف کند عدلست .

اما مرجئه می گویند هر که مؤمن باشد هر گناه که بکند آثم نبود ، با وجود ایمان معصیت تصرف نکند ، همچنان که طاعت با کفر نافع نبود و به‌ازاءِ مرجئه وعیدّیه‌اند که قایلند به‌تکفیر صاحب کبیره و جـاودانه در عذاب آتش بودن و اگر نیز مؤمن باشد لکن عقابش از عقاب کافر اخفّ و اسهل باشد .

و اما شیعه وایشان قایلند به‌امامت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلم بعداز پیغمبر صلّی‌الله علیه و سلّم ، و از اولاد و ذریـات او امامت بیرون نبردند مگر به‌ظلم و عدوان وقهر وکفران ، و ثبوت‌عصمت امامت از کبایر وصغایر . و امام رکنی وثیق است از ارکان دین و پیغمبر باید که از آن غافل نباشد و باید که امامت و تقدّم باری تعالی دهد نه عوام‌النّاس و جهّال و اراذل تفویض کنند .

واز زمرهٔ شیعه بعضی‌غالیه‌اند مانند نصریه و سبائیه وملاحده ، که‌گفته‌اند: باری تعالی به‌صورت علی‌ظاهر شد و به‌زبان او با خلقان‌سخن گفت ، اعنی‌گروهی از شیعه او را از خلقت به‌خالقیت حکم می کنند . و به‌ازای شیعه خوارج‌اند که می گویند : علی واجب نیست ، هر که باشد شایدکه امام بود آزاد و بنده به‌شرط آنك عادل باشد ، که اگر عدلش نبود قتلش واجب بود .

واما مذهب‌فروع آنچه مشهورست‌چهارست : مذهب مالك‌بن‌الانس ومذهب ابی حنیفة بن‌ثـابت و مذهب محمدبن ادریس الشّافعی القرشی و مذهب محمدبن احمدبن الحنبل .

و ارکان اجتهاد چهارند : کتاب و سنّت و اجماع و قیاس . تـا هر قضیه از قضایای شرعی که از حلال وحرام حادث شود ، نخست در کتاب خدای تعالی نظر کنند ، اگر متّفق یـافتند بدان تمسك نمایند و اگر چنـانك نیافتند به‌سنّت نبی علیه‌السّلم اگر خبر مثل آن یـافتند هر آینه حکم بر آن کنند و اگر نیافتند

به‌اجماع صحابه نگرند، چه ایشان ضلالت نکنند، واگر از اینها سه‌گانه نیابند هرآینه قیاس‌کنند بر چیزی مثل‌آن، ازبهرآنك حوادث غیر متناهیست ونصوص متناهی، هردو مطابق نیامدند پس قیاس واجب باشد. واز ایمّه داود اصفهانی‌قیاس را اعتبار نمی‌کند، اما امام ابوحنیفه قیاس‌را بغایت اعتبارمی‌کند وقیاس را برخبر مقدم می‌دارد، و مالك و امام شافعی و احمد حنبل هرگاه که خبر یابند به‌قیاس التفات نکنند. و ایشان را درین تصانیف بسیارست و تألیف بی‌شمار.

امّا شریعت وآن طهارت ونظافت* است درحواشی انسان و اطراف او سبب ملاقات نجاسات و صلوة، و آن خضوع و خشوع و تواضع به‌حضرت رب‌العزه، و زکوة و آن مواسات و معونت و اتصال است، وصیام ریاضت نفس جموح و قمع شهوات است و حصول رقت و صفاءِ نفس، و حج و مناسك و آن خروج است از دنیا و اتصال و اقبال به‌آخرت، و جمعه و اعیاد برای اجتماع خلایق است که از مصاحبت و موافقت یکدیگر مفاوضت و مؤانست جویند و تجدید عهد نمایند، و تحریم مردار وخون‌وآن‌کراهیت نفس ونفار طبع است، ازیرا امتناعش واجب و لازمست و فتنه[۱۰۷] ابتلائیست.

از ایراد کلام مولانا نظام‌الدین عبدالملك و افاضت بیان و استماع این فصل زیبا رخ پادشاه جهاندار چون گل به‌هنگام بهار بشکفت و برطبع پاك او فراوان‌آفرین وبرخاطر انورش زه وتحسین‌فرمود،چه بغایت علوم دوست وعلماـ نواز ودانش‌پروروعدل گستربود، لاجرم درگاه‌اوپیوسته به‌زمرهٔ علمای رافضی** و فضلا و فرقهٔ ادبا و حکما مملو و محشو بودی. و علما گفته‌اند که خوی رعیت از سیرت پادشاه مستفادست و مثال‌آن چنانك: هولاکوخان جهانگیر و جهاندار

---

* اصل: نضافت (!) ** کلمهٔ رافضی زیر همین سطرنوشته شده و ظاهراً مربوط به همین سطر است

و حکمت دوست بود و به‌نجوم و هندسیّات مشعوف ، لاجرم حکمای مشرق ومغرب بر درگاه او مجتمع بودند و مردم زمان به‌صنوف حکمیات و فنون هندسیات و انواع ریاضیات مفتون ، وبه‌چاغ اباقاخان عادل چون همّت او به‌زراعت وعمارت و حراثت مصروف بود همچنان خلایق ایام به‌وی مقتدی و مهتدی‌بودند . و به‌چاغ ارغون‌خان به‌صنعت اکسیر وحرفت کیمیاگری ، و زمان کیخاتو به‌نشاط و عیش وعشرت راندن، ومباشرمآکل‌ومشارب مناکح وسماع وجماع بودن، و زمان‌غازان خان عادل به‌کیاست و سیاست و عدالت و نصفت و طاعـات و خیرات و مبرّات ، و به‌چاغ این پادشاه بزرگوار وسلطان جهاندار وخان‌کامکار [به]مباحث علوم دینی وطلب دانشهای یقینی ودین‌پروری وآئین دادگستری وبرخیرات واصطنا[عا]ت و حسنات مقصور ، بروفق نص حدیث « النّاس علی دین ملوکهم » . لاجرم طبـاع رعایا وسعی‌کافهٔ برایا براکتساب دانشهای یقینی وتحصیل علوم دینی‌مولع ومفتون بود و از درگاه آسمان مثال به‌جـای صدای تبیره وصوت و طنین کوس و نقاره نعرهٔ مباحثات علوم عقلی و فنون ، و منـاظرات نقلیست (؟) وسطوت نعرهٔ لاولم ، شهقهٔ بلی ولانسلّم ، وقایم مقام اوتار بزم زیر وبم معاشرت (؟) آیات سبع طوال و سبع مفصلست . درس افسانهٔ او حدیث نبی باشد ، و شراب اقداح مُروی اخبار و آثار مروی و ازشباع کاسه به‌اجزاءِ کراسه ، دائماً درحضرتش سبك نقدین اصول و فروع بود مسبك به‌سکهٔ امر و نهی الهی(؟)[۱۰۸] و به‌کشف حقایق اصلین همواره مردم در آشوب درس و تکرار و بحث و استفسار دین یقین و شرع مبین باشند .

درسفر وحضروروز وشب ذوق مجالست ومخالطت وبهرهٔ مفاکهت ومحادثت از حضور علما و حکما وفضلا دارد . در مطعوم با ایشان همشیره ، و در مأکول و مشروب هم کاسه ، و در مباحثه ومناظره هم‌وساده . همیشه اندیشهٔپاکش به‌تمهید اسباب فراغ مال ائمه و علما وانتظام احوال‌دانایان مصروف بود . لاجرم در اردو

و درون کرباس مدرسه ازکرباس فرمود ساختن، و درو شش مدرس فاضل نصب و ثبت فرمود تا شصت انفار از طلبهٔ علوم چون مولانا نظام‌الدّین عبدالملك و مولانا معظم نورالدّین عبدالرّحمن حکیم تستری و سید برهـان‌الدّین عبری که به‌فنون علم ایمانی و یونـانی موسوم و موشح است ، و جمال‌الدّین مطهّرحلّی و پسرش فخرالدّین و مولانا عضدالدّین ایگی ، و آن را مدرسهٔ ستاره نام کرد و بر آنجا موقوفات فراوان فرمود . و همچنین در ابواب سلطانیه هرروز دوبار بساطسماط عام جهت فقرا و مساکین مبسوط است بـا چندان نعمت که به‌هیچ وصف واصفی منحصر و منطوی نگردد ، و تا در (؟) سه‌هزارکس از خاص و عام برآن مایدهٔ پر فایده حاضر می‌شوند . و این همه انعام و احسان و خیرات ومبرّات ازیمن تربیت و ارشاد هدایت وزیر بی‌نظیر و دستور بی شبیه ومانند خواجه تاج‌الدّین علی‌شاه عزّنصره است که طبیعت پاك او بر آن مجبولست و همّت بر نیکوکاری مصروف .

و از امارات عدل وعلامات انصاف سلطان عالم یکی آنست که نقودزروسیم که بچاغ دولتش چهره به‌القاب زاهر مزیّن‌کرد عیار آن در معیار سایر ضروب و نقود مسکوك پادشاهان سالف وآنف راجح و غـالب آمد . و چون دینـار دست به‌دست و چون درهم‌کف به‌کف برفت . حق تعالی و تقدّس سایهٔ رایات همایون تا قیام قیامت در ظلّ ظلیل خود پـاینده و مستدام داراد ، و آفتاب دولتش تابنده و منوّر ! تا عالمیان در سایهٔ او آسوده مانند و از عمر و جوانی و دولت و پادشاهی ممتّع و برخوردار بحق النبی وصحبه .

[سال ۷۱۰]

و چون به‌خجستگی و فیروزی محرّم سنهٔ عشر و سبعمایهٔ هلالی درآمد موافق طونغوز ییل ترکی و مغولی، درین سال به سلطانیه یایلامیشی کرد و به‌دارالسلام بغدادقشلامیشی. وروز سه‌شنبه نوزدهم‌محرم سنهٔ عشر درخان خشبیهٔ بغداد که به قماش و متاع مصری و چینی و ختایی مملوّ و محشو بودآتش افتاد و به‌مقدار صد تومان مال اقمشه و امتعهٔ بزاز وتجار بسوخت. پادشاه بنده‌نواز ایشان‌را از مال خود عوض داد. و روز آدینه بیست ویکم ماه مبارك رجب‌الاصب سلطان‌جهان‌به‌شهر بغدادرسید وبه‌یورت محول‌حلول ونزول‌کرد به‌عزم‌قشلامیشی. و روز پنجشنبه بیست وپنجم شعبان به‌قصد نخجیر و شکار و صید و اصطیاد سوار شد و برصوب نهر غازانی و مشهد جابری روانه گشت و امیر پولادقبا از اران سحك (؟) نام به‌شهر بغداد رسید. و روز پنجشنبه بیست وچهارم‌رمضان عقد نکاح سونج قتلغ‌دخترمرحوم قتلغشاه نویان به‌امیرسونج به‌صداق اربعین الف ابطال(؟) ابریشم. و روزپنجشنبه غرهٔ شوال سنهٔ عشرپادشاه جهان بخش‌خواجه تاج‌الدین علی شاه را بنواخت و به‌شرف سیورغامیشی مخصوص گردانید. و منصب وزارت و استنابت برو مقرّر و مفوّض شد، چه در ناصیهٔ اوآثار بزرگی‌مشاهده می‌کرد.

و درین سال قلعهٔ اربل مسخّر شد که از علوّ و رسوخ بالا و حضیض وجدار آن اگر طناب سحاب کشیده شدی ذره نمودی و عقاب را در تراقی و مراقی آن عقبات پیچاپیچ بال گسسته و پرشکسته گشتی. و قصهٔ وضع قلعه و حکایت رفع سواران چنانك: به ایّام قدیم شهر اربل دیهی مختصر بوده است ودرو تلی عالی افراشته ـ سر گردن افراز ، و بر سر آن تل تیغهٔ (؟) عظیم بوده و راهبی زبال نام حافظ ، و درآن زمان ترکمانی چندمقیم مرغزار خاتو وعلفخوار نغاتو بودند، مقدّم ایشان نورالدین * کوچك نام ترکمان اصل ، و مشتاة رحل او به‌زمین اربل می‌بود . تا خیل و خول وحشم و خدمی تمام و اتباع و اشیاع به‌نظام ، آن تل رفیع را قابل قلعه دید ، به‌خلیفهٔ بغداد پیغام داد و ازو استیذان و استجازت طلبید که آن دیه از زبال بستاند ودیری فرود تل به‌جای آن بسازد . خلیفه مأمول او به‌نجاح مبذول گردانید و قبول او به‌اجابت مقبول . نورالدین کوچك در پایان تل دیری بنا کرد و زبال را از آنجا فرود آورد و متعه به‌وی تفویض کرد به‌عوض تل . و بفرمود تا گروهی نصاری خندقی را حفر کردند و خاك مغاك آن‌را به‌سور قلعه می‌ساختند.

ودرآن‌وقت سلطان‌محمدشاه بن‌سلطان محمود بن‌محمد بن‌ملکشاه‌سلجوقی با لشکری عزم حصار بغداد کرد تا ازامام مقتفی باز گیرد . به‌علی‌کوچك استعانت و استیمان جست . او مایحتاج ایشان از لشکر وآلت وحرب ومنجنیق و حوایج واطعمه و اشربه در کلکها بیاورد ، و چون خلیفه مقتفی بشنید ، گفت : اللهم ان محمداً ابن محمود السلجوقی قد استعان بعلی کوچك وهوالصغیر، اللهم فان عبدك و ابن عبدك محمدبن احمدالعباسی قد استعان بالعلی الکبیر. روایتست که درآن

* درهامش این عبارات که ظاهراً مربوط به نورالدین است افزوده شده : در خدمت عمادالدین زنگی‌بن اقسنقور پرورده شد و از اتفاق از جملهٔ سعادت او بـا وزیر جمال‌الدین ابی‌جعفر محمدبن‌المنصورالاصفهانی معروف به‌جواد وزیر خاندان اتابك دیار بکر می‌بود ودرجهان به‌سخا و عطا مشهور . علی کوچك از او ادب آموخت .

شب بادی قوی برخاست و صاعقهٔ سخت بجست و جسرها بریده شد و هر چه علی کوچك در کلك از موصل آورده بود همه غرق شد و علی کوچك خائب و خاسرو کاسر با موصل گشت و به‌اربل رفت و در غزای فرنگ مردیهای عظیم کرد.

نورالدین دراثنای عمارت قلعه‌وفات یافت، پسر مهتر او زین‌الدین یوسف حاکم قلعهٔ اربل شد. ملك‌الناصر صلاح‌الدین یوسف بزرگ منشوری به‌تولیت اربل وکوهستانی که در حوالی و جوانب آنست به‌نام او بنوشت و بفرستاد و او هم در آن‌سال‌وفات یافت. درسنهٔ ست وثمانین وخمسمائهٔ هلالی‌برادر او مظفرالدین کوکبیری ابوسعید در خدمت سلطان صلاح‌الدین می‌بود، اربل ازو درخواست، منشوری به‌نام او فرمود و پیشتر ازین مقطع حران‌ورها میبود، آنرا ترك‌گرفت و به‌اربل رفت و او دختر عادلیان سام [را] در حبالهٔ عقد نکاح آورد و پدرش از جملهٔ جهاز و ساز فرنگ پانصد نفر اسیر فرنگ به‌دختر داد[۱۰۹]. این فرنگان به‌اتفاق نصاری عمق خندق تمام حفر کردند، و اربل را با شهری معظم معتبرکرد و باروی آن‌را تمام کرد. خانقه حسه[۱۱۰] انشا و بر قلعه استقرار و تمکن یافت و لشکر اسلام برو جمع آمد و مأوی و موطن خود کرد. و بدرالدین لولو پادشاه موصل و دیار بکر معاصر اوبود واومنقاد و مطواع خلفای بغداد. با ملوك بزرگ پنجه زدی و بکوشیدی، در سنهٔ ثمان وعشرین و ستمایه به‌شهر بغداد رفت پیش خلیفه مستنصر، واوبفرمود تا ارباب دولت به‌استقبال اومبادرت نمودند و به‌اعزاز و تعظیم بسیار به‌شهر درآورد و شهر زور واعمال آن تادربند قرابیلی به‌او مضاف و مسلّم شد، و بعد ما که چهل ویکسال پادشاهی کرده بود در رمضان سنهٔ ثلثین وستمایه به‌شهر اربل‌وفات یافت. تابوتش به‌مکه بردند تاآنجا دفن کنند. آن‌سال قافلهٔ حج نرفت اورا به‌مشهد علی‌دفن کردند. خبر مرگ اوبه‌بغداد رسید وچون اوبه‌طاعت خلیفه رفته بود، اربل درتصرف‌دیوان خلافت بماند. امیر شمس‌الدین

ابوشجاع بایتکین ناصری را به اربل فرستاد که بیست واند سال حاکم بصره بود و درو بیمارستانی ساخته که مشهورست و همچنین استیناف عمارت جامع بصره او کرد و اربطه و مدرسه و باروی بصره . همچنین که پیش از آن در بصره وقفی نبود و مشهد طلحه و زبیر او معمور کرد که او را سبب اشتهار و عدالت و رای و تدبیر با لشکری که مستنصر به‌اربیل فرستاد مقدم‌ایشان جمال‌الدین قسمور و شرف‌الدین اقبال شرابی و امیر ارتش(؟)ناصری و علاءالدین ایلدگز ناصری . و ایشان روز شنبه سیزدهم شوال پیرامون‌شهر فروگرفتند. اهالی درشهر در بستند و جنگ درپیوستند و بگرفتند و به‌شمس‌الدین بایتکین سپردند .

ودرربیع سنهٔ ثلاث وثلثین‌وستمائه مغول به‌اربیل‌رسیدند وازآنجا به‌موصل رفتند ولش و خرابی کردند و سال دیگردر ماه[111] شوال تاتار اربل‌را حصاردادند و منجنیق نصب‌کردند و سور رخنه کردند و در شهر افتادند ، بعداز جنگی‌سخت مردم به قلعه پناهیدند . از بی‌آبی مردم بسیار بمردند چنانك دفن ایشان ممکن نبود ، به‌آتش می‌سوختند . مغول خرابی وافر کردند و شهر بسوختند . مستنصر اصلان بتکین را با سه هزار سوار مرد به مدد فرستاد . مغول روز آدینه پنجم ذی‌الحجه‌کوچ‌کردند وباز در صفر سنهٔ خمس وثلثین مغول به‌اربل آمدند . مردم منزعج گشته بودند. امیر بایتکین با لشکری برون‌آمد و مستعد رزم ونبرد شد . مغول قصد دقوق‌کردند و اعمال‌بغداد. بایتکین اربل بگذاشت و با[112] بغداد آمد . در سنهٔ اربعین وستمایه وفات یافت واو را به‌شونیزیه دفن کردند .

و در صفر این سال تاج‌الدین محمدبن صلایهٔ علوی‌را ابوالمعالی محمدبن نصربن صلام(؟) الافطس‌الحسینی ازدارالخلافهٔ بغدادفرستادند مصاحب امیرکور-لور ناصری تا خرابی شهر وقلعه آبادان کند و کورلور دژدار باشد[113] و تاج‌الدین کوتوال قلعه . بعد از آن خلیفه امیرایتمور اشقر ناصری‌را به‌حکومت دیار بکر

و موصل فرستاد. تا سنهٔ ثمان و ثلثین وستمایه تـاج‌الدین به‌استقلال و استبداد حاکم اربل شد وتا سنهٔ ست وخمسین حاکم‌بود، تا منزل اربل و جمله دیار بکر بگرفت. تاج‌الدین با خدمت هولاکوبه‌الاتاق آمد میان اووبدرالدین لولوموصل وحشتی قایم بود که سبب آن شد که پادشاه بفرمود تا او را در رمضان سنهٔ ست و خمسین وستمایه در التاغ شهید کردند. هشتاد ساله بود.

و چون نوبت دولت به‌آقاخان عادل رسید روزی فوجی قیاحیان پیش آباقا بازی می‌کردند و چستی وچالاکی خود اظهار، و به‌هضبات بلند رفیع و کوههای منیع برمی‌رفتند چنانکه پسندیدهٔ نظر اشرف پادشاه آمد وبا ایشان تازه وخوش‌منش شد، پرسید که: مأمول و ملتمس شما چیست؟ گفتند: کوتوالی قلعهٔ اربل از بندگی آرزو می‌کنیم! در حـال کوتوالی قلعه به‌قیاحیـان تفویض فرمود و ایشان بافوجی اکراد برسر راهها بی‌راهی می‌کردند ودست‌به‌سرقت و قطع‌الطریق و عیث و شرّ و فساد برآوردند. تا زمان‌امارت امیر مولای‌به‌کنار فرات مسلمانان خواستند که قلعه را از قبضهٔ تصرف ایشان انتزاع نمایند، فریقین بـا یکدیگر مصاف دادند و از جانبین بررقعهٔ‌مضمار معرکه ازعجزواضطرار قایم بریختند[۱۱۴] وصلح‌کردند، و تا ده‌هزار در قلعه مجتمع شدند و متصرف بودند. تا چاغ دولت سلطان محمد اولجایتوکه کوتوالی قلعهٔ اربل به‌امیر ناصر دلقندی مفوض کرد و او چون حکم یرلیغ به‌ایشان شنوانید، و در برج سردر قلعه فرود آمد و احکام امر ونهی خود بر اهل قلعه جزم کردند و میان مسلمانـان که حاکم شهر بودند ونصاری‌که متوطن قلعه بودند دایماً وحشت و محاربت ومضاربت قایم بود. وامیر باز هر بار طرف مسلمانان رعایت و حمایت می‌نمود و از نصاری یکی را بکشت. روزی‌ده‌هزارکس با اهل‌و ولد از اهل‌قلعه‌برامیر ناصرخروج کردند وآن‌برج برو ونوکران کبس و حجرهٔ امیر ناصر باپنجاه یارخراسانی سر تیر چالاك تا سه‌روز

با نصاری جنگی جانـاجان می‌کرد . نصاری به‌کار ایشان فرو ماندند و به‌هیزم و سرگین در زیر برج آتش زدند چنانك از قوت حرارت درو حوض آب ذخیره به‌جوش آمد . و اندرون برج به‌یکبار آتش بگرفت وهمهٔ آن خانه و برج‌چون تنور آهنگران برکورهٔ آبگینه تفسیده شد . آتش از برج بربالا آمد وشعله زد و همه خانه فروگرفت . ناصر بااصحاب و اتباع‌چون خردر خلاب‌خراب وکبوتر در مضراب اضطراب افتاد . مدهوش و متحیر ماند و فریاد برآورد . و اهالی شهر اربل چون چنان دیدند بـا جوالهاءِ پربه‌کاه آکنده از خندق عبور می کردند و به‌پای برج‌مانند نردبان برهم می‌نهادند. ناصر بعد خراب‌البصره و اصحاب اوبعد از «آخرالدّواءِ الکیّ» خود را از آنجا پرتاب می کردند و بر سر غرارهٔ کاه فرو می‌انداخت[ند] . همه به‌سلامت برخاستند مگر یکی که آتش او را دریافت و بسوخت .

بعد از آن تا مدت یکسال به‌اتفاق با قوم قلعه حصار می‌دادند ، چون در قلعه زاد و ذخیره‌کم شدنصاری‌از ولایت اربل شبهای تار تیره غذا واطعمه واشربه می‌آوردند وبرقلعه می‌برد[ند] ومسلمانان برراههامحافظت‌می‌نمودند ومحمولات و مجلوبات از نصاری باز می‌گرفتند و خداوندانش هلاك می‌کرد[ند] .

از جملهٔ عجایب ایام و غرایب شهور و اعوام یکی حکایت سگی معلّم است که او را در قلعه‌کاغذ بر گردن می‌بستند و از قلعه نامه پیش‌ترسایان می‌برد و باز می‌آورد . و از مسلمانان هیچکس ازسرّ این راز آگاه نه . روزی‌سگ را بانامه بگرفتند و به‌پای قلعه برابر نظر نصاری بکشتند . از برای قتل سگ ازجانبین جنگی صعب برفت . و دیگر وقعهٔ مرّه[۱۱۵] بود . زنی نصرانی که جوالی پرطعام و زاد هر شب در خندق می‌انداخت و به‌شب اهل قلعه آن را می‌داشتند و بر بالا می‌برد[ند] . روزی این زن را بگرفتند وکیفیت احوال‌پرسیدند . اقرار کرد که

کنیزك فلان ترسام و هر روز آز[و]ق و زاد می‌آوردم و در خندق می‌انداختم . او را نیز بکشتند . روزی نصاری گاوی چند خواستند که مکابره برقلعه برند واز قلعه به‌نصرت نصاری خلقی بسیار فرود آمدند . خراسنه به‌اتفاق مسلمانان شهر حمله بردند و گاوان را پاره پاره کردند و در خندق انداختند . و چون از همه جهات وجوانب طعام وشراب براهل قلعه‌تنگ وبریده‌شد وبه‌فرطهٔ قحط وبلا وغلا گرفتارگشتند و مسلمانان شهر اربل‌نان وگوشت و ماست و دیگر حوایج برکنار خندق برابر نظرایشان می‌نهادند و به‌رغم انوف در روی‌ایشان می‌خوردند، نصاری از فرط گرسنگی فرودمی‌آمدند وبه‌شفاعت می‌ستد[ند] و می‌خوردند ومسلمانان ایشان را برون شهر می‌بردند و بر صحرا می کشتند. شخصی برسبیل قلاوزی بر معاطف‌آن هضبات اطلاع داشت ، دراعطاف سهول و جبال و اکناف سهوب و تلال می‌پویید تا طریق‌دخول قلعه به‌دست[۱۱۶] آورد که دررفتند ونصاری را که‌به‌حصانت آن معقل وثیق و خندق عمیق و طریق دقیق می‌نازیدند بعضی‌را بکشتند وفوجی را به‌اسیری گرفتند و قومی به‌زنهار فرود آمدند . مسلمانان همه برقلعه رفتندو بقایای مناحیس و مفالیس[۱۱۷] را به‌تیغ بی‌دریغ بگذرانیدند وچون مرغ درالتقاط حیات‌ایشان‌رابه‌منقار نقار وچنگال نکال وبال زوال برمی‌چیدند، وهرکه‌بگریخت همه را در اعطاف سهول وجبال و اکتاف سهوب و تلال به‌تیغ یاساق رسانیدند ، و از خرد وبزرگ‌نصاری یکی را زنده نگذاشتند وهمه‌را مرارت کأس‌عنا وحرارت بأس فناچشانیدند . و قلعه امیر ناصر را مسخر شد به‌تاریخ سنهٔ تسع و سبعمایه . به‌کوتوالی قلعه دویست نفر مرد خراسانی نصب‌کرد تا زمان دولت نوبت پادشاه مبارك قدم مسعود طلعت . پسران مبارز کل با گروهی از اجناد اکراد ضال مضلّ قصد قلعه کرد[ند] و خواست[ند] که از دست تصرف خراسنه انتزاع نمایند . بعد ازیك‌چندگاه تکاپوی کرّو فرّ به‌تاریخ محرم‌سنهٔ سبع وعشر دویست نفر رجالهٔ

خراسانی از قلعه متنکّروار فرود آمدند و بر کردان زدند و گروهی انبوه را بکشتند و در درون زقاق و اسواق جمعی را که یافتند هلاك کردند و با قلعه مراجعت نمودند و الحالة هذه در تصرف ایشان‌است.

و همچنین در تاریخ محرم سنهٔ عشر و سبعمایه آب سرا و رود که تا غایت وقت ضایع‌می‌شد حفاران ازآنجا تا به‌کنان‌کوه وربع رشیدی‌جویی عمیق ببریدند و در حفر آن چند سال سعی و جهد بلیغ نمودند بر مجاری‌کوه سرخاب که عقبهٔ منیع شاهق وعتبهٔ رفیع شامخست و درغالها وعقبات سخت و شعاب وهضبات سخت قرب ده فرسنگ درکوه خارا و صخرهٔ صما بریده شد، به‌این تاریخ مذکور آب برون آمد و بر زمین ربع رشیدی و به‌کنان کوه روان‌شد. مثل دوآسیاب آب از فراز کوه به‌هامون منحدر می‌شود. خیری عام وانعامی مالاکلام ازجریان‌اخراج این‌آب، امید چنانست‌که در حوالی و پیرامون شهر تبریز مستغلات و مزروعات و محصولات ومتدرکات دوچندان شودکه مرجوّ وموجود بوده، و اگرچه خواجه رشید درتبریز خیرات و مبرّات بی‌حصر و حدّ وانعام واحسان بی مرّ و عدّ فرموده است و فراوان عمارات وکارهای عالی همتا بکرده لیکن هیچ یك در قسطاس این خیر نمی‌سنجد ودرموازنهٔ این‌کرامت‌نمی‌گنجد. مثل‌سدّ تاب‌اعلی‌تبریز وهمچنین بیست واند چشمه‌که به‌شهر آورده به‌هر محلی چشمه‌ای جاری گردانید و عمارت به‌کنان کوه معروف به‌ربع رشیدی که به‌حقیقت شهریست معمور و مثل عمارات سلطانیه که همچنان عمارت و هیچ شهری نیست و دیگر عمارات که در شهر همدان بنا کرده و نیز قرب سیصد سر گاو دیو هیکل عفاریت منظر با چند نفر گاو بندهٔ یزدی به‌تبریز آورده است تا جمله قاذورات و مستقبحات شهر برپشت ایشان به‌باغ فتحاباد و رشیدآباد و غیرهما می کشند، که فتحاباد به‌ایّام سابق کوههای خشك بود و اکنون هر یك بهشتی آراسته به‌انهار و اشجار و انوار و

اثمار پیراسته ودیگر خیرات و مبرّات بی‌حصر و مر که به‌اطراف و جوانب‌کرده است ، این مختصر احتمال آن نکند و این مقدار کفایت باشد .

و همچنین از حوادث این سال : مرحوم شیخ جمال‌الدین ابراهیم سواملی ، روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی‌الاخر سنهٔ عشر وسبعمایه به‌دیار فارس به‌شهر شیراز وفات یافت و زنخدانش به‌حسرت سیم و زرو جاه و مال بسته شد که بازرگانی معتبربود فراوان برگذشته . وخطوات انجاد واغوار[۱۱۷] به‌پای آز ونیاز طی‌کرده ، از برای کسب وجمع مدّخرات آمال باحوادث دهر حریف و با نوایب عصر الیف گشته ، و عمر عزیز به‌حب مال و جاه حطام ناپایدار صرف کرده و بر مدّخرات زخارف مقتنیات دنیایی مفتون ومشعوف گشته . وبر شمل جمع‌ناپایدار چنان ملهوف که از صعوبت مکاسبت و تکالیف محافظت از لذّت خورد و خواب بازمانده و استراحت و استقامت بر خود حرام‌کرده و سکون وآرام را طلاق‌داده تا[۱۱۸] صناديق و حقاق به‌لآلی ثمین و اعلاق نفیس‌آکنده‌تر از زوایای آثارکرد(؟) ازوفور عقود منقور و درر گهر منضّد معقود دستگاه با دریا و معادن دم مکابرت زدی و از لذات دنیایی ومشتهیات هوایی‌که تحصیل آن جز به‌تقویت اموال‌نباشد تمتع نیافتی ، توانگر بمجاز و درویش به‌حقیقت او را شایستی‌گفت :

روزش از بهر جمع بُد در رنج شبش از بهر حفظ بُد بیدار

مع‌هذا به‌زی زهد وعفت وتقوی معروف بود وبه‌ادمان صیام وصلوة وادای صدقه وزکات مذکور و موصوف . هر چند از مسلمانان به‌قهر می‌ستد به‌کافران به‌رشوت می‌داد . ازکرامات اورا روایتست که اسبی تازی نژاد ، بادپای ، خوش‌رفتار ، کوه‌هنجار ، شبی رنجی درآورد که همه‌بیطاران ازمعالجهٔ آن فروماندند. ملك جمال‌الدین ازایزار پای‌خود تکه بیرون‌کرد ودرگردن‌انداخت و به‌حضرت حق تعالی بنالید و بزارید که الهی آگاه و دانایی و به‌همه چیز بینا ، اگرچنانك

به‌همه عمرهرگز بربنده ازین‌گونه گناهی نرفته است این اسب را ازین‌رنج صعب خلاص ده. اسب در حال برخاست وخود را بیفشاند و بهتر شد.

و همچنین از خاصگیان و مقرّبان او روایتست که اگر محتاجی ازوقرضی یا صدقه‌ای خواستی ازوحجتی شرعی بازگرفتی وملتمس‌اوبدادی. یعنی‌اگرصالح و پارساست برای وجه معیشت بدومکسبی می کند و اگر فاسق و فاجر بود چون بخورد بگریزد وترك صحبت وابرام ما کند، علی‌التقدیرین، درکلتا الحالتین از هر دو خلاص یافته باشم.

و همچنین از وقایع این‌سال روز یکشنبه هفدهم رمضان سنهٔ عشروسبعمایه یگانهٔ جهان وفرزانهٔ زمان افضل و اکمل ایمهٔ جهان مولانا قطب‌الدین شیرازی درشهرتبریز به‌علت ذات‌الجنب وفات‌یافت و در مرثیهٔ او جمال‌الدین‌تر که‌گوید:

قطب فلك وجود آن جان و جهان چون قطب فلك وچشمها گشت نهان
ز هفتصد وده ز هجرت اندر تبریز یکشنبه هفدهم ز ماه رمضان

از بقایای تلامذهٔ خواجه نصیرالدین جز او نمانده بود. دانشمندی هم از مبادی فطرت استعداد قبول اوصاف کمال داشته و صبحوش خلایق را به‌مهرسپهر فراغ فروغ داده و به‌نور علوم وفضایل ظلمات ظلم را محو کرده، دم او دم مسیح بودکه مردهٔ جهل را زنده‌کند. در جملهٔ علوم‌بحری بود بی کرانه، جامع ایمانی و یونانی. در منطق و حکمت آیتی بود و در هندسه و هیأت و ریاضی حکایتی، و در اصول بی مثل و شبیه و نظیر، درکلام و علم معانی وبیان از دندان دلربایان منظوم‌تر. علوم او کیمیای اصفر وکبریت احمر آمد وعلم اوصف جهل وشبهت‌را بدرید و مناظر و مخالف‌را برهم شکست و خار ازپای هدایت برون‌آورد وخاكِ ضلالت و جهالت بر بادِ هوا داد. نسبت دیگر علما با او صورت‌آینه بودندکه‌آن را هیچ حقیقتی نباشد. یك لمعهٔ ضمیرش پیرایهٔ حور بود.

قطبی که سعادت جهـان بود نماند فهرست زمین و آسمان بود نماند
گو خواه بمان جهان و گو خواه ممان چون آنچه از آن خلاصه آن بود نماند

مولانا مزاجی نشاطمند و دلی فرح‌افزای داشت و صحبتی روح‌پرور و خاطری وقادِ روشن ، چنانکه هر غمناکی [و] دردناکی که یك لحظه شرف صحبت او یافتی تا یکسال فرحناك و خوشدل و شادمان بودی . ید بیضا و دم مسیحا داشت ، همچنین در مرثیهٔ او :

زین حـادثه آب دیده خون خواهد گشت
دوران زمـانه سرنگون خواهد گشت
می‌گشت بـه‌قطب چرخ و اکنون گویی
چون قطب نماند چرخ چون خواهد گشت

با صورتی مقبول جانها ، و سیرتی محبوب و مرغوب دلها ، لهجه‌ای خوب و کلامی مطبوع ، در لطـافت روح و جسم و عقل مصور غصن شجر لطافت و شاخ شکر طراوت و لب ثمر حلاوت و طلاوت که اضافت هرسبك روح با او گرانتر از لنگر کشتی بودی . شیرین الفاظی ، پاکیزه عبـارتی ، موزون حرکاتی ، لطیف سکناتی ، که به‌ظرافت طبع مکان و زمان بربـودی و عبوسان محبوس را به‌خنده آوردی ! از سبك روحی چون حبة‌القلب در پردهٔ دلهای ملوك وسلاطین گنجیدی و از قبول دلها چون افسانة العین در دندانهای امرا و وزرا جای کردی . سحاب اصطناع او بر غریب و قریب ماطر بودی ، و اکابر و اصاغر از وجود پر جود او محظوظ و باهر . به‌قاذورات دنیایی التفات ننمودی و به‌حطام‌هوایی مبالات*. زخارف گیتی در چشم او وقعی نداشت . بعد ازو مقتدا و سروری نماند ایمّه را که انگشت تقدّم برو منعقد باشد و من‌بعد چون ذکر علوم شریف رود « فنظر نظرةً فی‌النّجوم

* یعنی مبالات ننمودی

فقال انی سقیم[۱۱۹] » . جای آن هست که مردم یکدیگر را به‌فوت علوم تعزیت دارند . حادثهٔ بزرگ آسمانی مرگ علماست و انقشاع ثلمهٔ زمانی موت حکما و فضلا . به‌وفات او تاج از سر علوم بیفتاد و غبـار جهل دیدهٔ خورشید علوم را بپوشانید . اگر همه خلایق از سوگواری او چون ساغر وکوزه دست بر سر دارند روا بود . به‌حالت واقعهٔ او بزرگان کوری اختیار کردند تا واقعهٔ او نبینند و کری آرزو تا واقعهٔ عزای او نشنوند . و هم درین سال سید جلال‌الدّین کاشی نایب رشیدالدّوله به‌علت یرقان به‌شهر همدان درگذشت و عزم سفر آخرت جزم کرد .

[سال ۷۱۱]

ذکرحوادث محرم سنهٔ احدی عشروسبعمایهٔ هلالی موافق قولقنه‌ییل ترکی و مغولی . درین سال مبارك یایلامیشی به سلطانیه کرد وقشلامیشی به دارالسلام بغداد ، وازهواجم فتن ونواجم محن وافواج شوایب طوارق متراکم وامواج نوایب بوایق متلاطم. این سال یکی حادثهٔ صاحب سعدالدّین ساوجی بود ، و دوم واقعهٔ سید تاج الدین آوجی . و سبب این قضیه چنان بود که خواجه تاج الدّین علی شاه وزیر تبریزی به ایام سابق و اعوام سالف با حضرت جهان‌پناه قربتی داشته بود و به‌چاغ دولت سلطان محمّد ملازم امیر [120] حسین گورکان به‌سرا [ی] قبوقا بود و به‌آن دولتخانه قربی‌تمام یافته . سعدالدّین وزیر برای عاقبت اندیشی خواست که او را چون تیر پرتاب کند و از اردو [بیندازد] [121] (؟) چو از قوت و مکانت او می‌اندیشید ، او را به عاملی کارخانهٔ فردوس بغداد نصب کرد که از نگارخانهٔ ارژنگ و صنعت مانی سبق برده بود ، و او در آنجا کفایتی چند دقیق به توفیر باز نمود ، چنانك یکی دو به محلّ عرض رسید در سفینه‌ای که نوساخته بود .

وچون پادشاه به مبارکی به محول نزول کرد ، سعدالدین وزیر نایب خود ضیاءالملك را به تفحص توفیر و تقصیر تاج الدین علی‌شاه به کارخانهٔ فردوس فرستاد،

تا تقصیرو توفیرجامه‌ها باز داند. خواجه به نور فراست وتأیید یمن و کیاست الهی برسگالش مکر و حیلت و غدر و غیلت اوآگاه شد، توفیر یکی درسه باز نمود وجامه‌های تنسوق که درخواطرو ضمایرکس نگذرد مرتّب داشته‌عرض‌کرد. ضیاءالملك و سعدالدین ازصدق و اخلاص و پاك دستی او منفعل و خجل وضجر شدند، وآن سعیهای پسندیده به محل عرض وقبول پادشاه رسید و شرف ارتضا یافت. به‌رای وکفایت وشهامت او مسموع و مقبول‌افتاد، علما گفته‌اندکه: چون حق‌تعالی به‌کسی دولت وسعادتی خواسته‌باشد به‌هرچه اورا بدتراندیشی نیکوتر پیش‌آید. بدین سبب رایت دولت خواجه تاج‌الدین روز بروز در تزاید و تصاعد بود وکار سعدالدین به‌عکس درتخافض وتراجع وتنازل. و هرکاری که تاج‌الدین علیشاه می‌کرد پسندیدهٔ نظرمبارك می‌آمد. مثلاً به‌شهرسلطانیه بازاری‌کم خرج بسیار دخل از سنگ و آجر پخته انشا کرد، به‌کمتر ازآن وجوه که خواجه سعدالدین ونوّاب[122] او ازگل وخشت ورخام ومهره ساخته‌بود[ند]، و هرعمارت که اوبناکرد برجمله عمارات بغداد و تبریز و روم وشام در علوّ ورفعت خوشی از فلك سبق می‌برد.

پادشاه حق شناس ازخدمات پسندیده وسعی وجهد جزیل دراعزازواحترام او بیفزود تا از جملهٔ مقرّبان حضرت وایناقان دولت شد. وسعدالدّین باملاحظت و التفات نظرپادشاه اورا هیچ تمکین واحترام نمی‌کرد و وقار واعتبارنمی‌نهاد و به نظراستخفاف واذلال و سفساف می‌نگریست. وبرای اوقیام واکرام نمی‌کردو عذر پوشیده تمهیدکه، مثابت فرزندی وراه آقا اینی دارد، چگونه برای اینی قیام نمایم! و خواجه رشیدالدّوله برای استرضا و خشنودی جناب جنّت مآب پادشاه درتعظیم و تبجیل او می‌افزود تا کارش به نظرکیمیا بخش پادشاه چون زر خالص‌تمام عیارشد وبعد ازمضایق زلّت ومهاوی مذلّت به‌اوج رفعت وذروهٔ عظمت

رسید و به منزلتی رفیع منیع کشید.

بدین سبب میان خواجگان سعدالدّین و رشیدالدّین گفت و گوی ووحشت و نفرت واقع گشت، وسعدالدین بااو به حضور پادشاه مبغضت و عداوت ظاهر کرد، خطابهای خشم‌انگیز از سرلجاج و ستیز از زرق وتمویه و ریو وتزویر وتهود(؟) و سحر و کیمیا، چنانك منافسات* صداقت به عداوت و مودت به مباغضت و محبت به منقضت انجامید. ورشید از سرحلم واحتمال وکمال هوشمندی وعاقبت‌اندیشی اغماض و اغضا نمود و گفت: ای سعدالدین! تا به امروز ترا بنده‌ای بی‌بها بود[ی] اکنون بحمدالله ومنّه اورا آزاد کردی. بعد از آن به‌خدمت سلطان تربیت وتعظیم تاج‌الدین علیشاه زیادت بیش گرفت، وکفایتها ودقت نظرو توفیر به جای خودباز می‌نمود. بیچاره خواجه سعدالدین بااوطریقهٔ رای وتحفّظ وحزم‌وتیقّظ واحتراز و اجتناب بکلی فروگذاشت وجادّهٔ عجب و نخوت وکبرو غرور سپردن گرفت. چنانکه هربارکه ازخانه برون‌آمدی گروهی انبوه ازارباب حاجات وطلاب‌اعمال واشغال ازضعفا ومساکن بردر اومجتمع بودندی، وطایفه‌ای از زبانیهٔ دوزخ[و] عفاریت‌النّاس و شیاطین خنّاس با دشنه‌های الماس و رویها بدود چون انقاس به‌ـ چوب وچماق، آن بیچارگان را دورکردندی.

بترس از دولتی کاندر زوالست   که برنقصان کمال ماده دالست

و اگر فی‌المثل چندکس مجال یافته برو سلام‌کردی از شره تکبرو شبق نخوت و عجب ده‌کس جواب نیافتندی!

چندین هزار شیفته گرد سرای تو   فریاد می‌کنند ویکی راجواب‌نیست

با خود دل‌گرم بود و خود را به‌نظر خود معتبر و معظم می‌دید. علما گفته‌اند که: خود را در خدمت پادشاه اگرچه فربه بوی چون گوسفند لاغر نمای تا از

* اصل: منافسان

کشتن ایمن باشی. هر کدام از طلاب اعمال و مباشران اشغال که خواستی که او را ببیند سی و پنج کس از نوّاب وحجاب ومقرّبان وخاصگیان را خدمتی ورشوت بایستی داد! بل‌که بسر، باری از آن حرم و پسر[۱۲۳] تا جمله اکابر صاحب اعمال و اشغال از وفور ادای رشوت وفرط خدمتی برافتادند وکار به جایی رسید که اگر مثلاً در اردوکوکبهٔ سواران تازیك دیدندی غالباً جهود بودندی، چه همه مسلمانان را به درخواست بی‌توجیه، درویش وبی مایه‌کردند وبه سبب اعجاب و تکبّرونخوت‌ثروت وخیلاءِ نعمت ورفاهیت استغنا واستظهار باعث ومحرض فریب وغرور میگرددکلاّ اِنّ الانسانَ لیطغی اَن رآه استغنی[۱۲٤] «گوییا چون به‌کسی نکبتی خواهد رسید احوال برو نمی گردد».

اِذا تَمّ اَمرٌ دَنا نَقصه تَوقّع زَوالاً اِذا قیل تم[۱۲۵]

به روز آنك بود وقت نکبتی از چرخ به‌گاه آنك رسد روز دولتی به زوال
بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب بودمحرض آن‌حال‌طیش‌و[ر]ای محال

خواجه تاج‌الدّین علیشاه عرض داشت‌که اگر رای جهان آرای فلك‌پیمای پادشاه خواهد تا بداندکه صاحب سعدالدّین ونوّاب او ازمال پادشاه هر روز چه مقدار می‌ربایند، بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی مطل وتعویق حاضر کنند و برنظراشرف‌گذرانند. پادشاه به‌انفاذآن اشارت فرمود، وتا سه روزقسط مال‌عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرد، به‌حکم فرمان به صحرایی‌وسیع وموضعی فسیح بگسترد. پادشاه از مشاهدهٔ‌آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شدکه اصحاب دیوان به هرسه روز این مقدار مال ازمن می‌دزدند!

به طمع درم جان دهد هر کسی که نامش بزرگست وقدرش بسی

سعدالدین این قضیه مهمل و معطل فروگذاشت و بدین بهانه تمسّك نمود که جمله ممالك ایران از متصرّفان بازگیرد وبه‌من سپاردکه بعضی از آن خواتین

معظمه دارند و بعضی امرای بـزرگ چنانك دیارروم ایرنجین و بعضی تفـاریق چون وقف و غیره که رشیدالدوله دارد ، تا هرسال پانصد تومـان توفیربه خزانهٔ عامره میرسانم . سلطان عالم بعد از یکچند گاه‌آن مبلغ از وی طلب داشت . به پاسخ میگویدکه : این مبلغ آنگاه اداکنم‌که‌تصرف ممالك ایران بأسرها من‌دانم. ازین جواب خاطرمبارك پادشاه برنجید وامیر توقماق وتاج‌الدین علیشاه وهرزه محمد هرسه‌گواهی دادندکه سعدالدین ملتزم ومتقبل این مبلغ‌شده است. سلطان پانصد تومان مال ازوطلب داشت واو برآن مقدار نقد قادرنبود ، متحیرومدهوش ماند ، یکچند توقف وتعلل می‌نمود :

کوه از برای صحبت زرمی‌خورد تبر	ورنه چه‌کینه آدمیـان را زکوهسار

علما گفته‌اند : درکار خصم غافل بودن از رای دور بود .

هرکه غافل شود ز صولت خصم	دولتش زود سرنـگون گردد
خصم را خوارداشتن نه‌نکوست	توچه دانی‌که حال چون گردد
شیر از دست مور رنجه شود .	پیل مـر پشه را زبون گردد

از اتفاقات بد در اثنـای این حال روزی میان نوّاب او مبـارکشاه ساوی و زین‌الدین ماستری وحشتی و گفت و گویی افتاد. مبارکشاه‌گفته بودکه برتوپانصد تومان مال پادشاه‌که ربوده‌ای درست میکنم ، و او به جواب گفته که من نیزبرتو دویست‌تومان درست میکنم‌که ملتقم زده‌ای . چون مطارحهٔ ایشان به‌گوش سعد-الـدین رسید بترسید و متقسّم خاطرو متوزع ضمیر شد ، گفت در چنین وقتی‌که اعدا از یمین ویسار حاضرو ناظرند این مناظره مخاطره است .

اگر به‌خدمت سلطان‌تقربی طلبی	کمال جاه توبی قصد قاصدان نبود
وگر نهاد تو عود فضایلست بدانك	برآتش حسد حاسدان امان نبود

سعدالدین رکن اعظم خود سیّد تاج‌الدّین آوجی را بفرستاد تا ایشان را

صلح داد به سوگندی مغلظه ،که من بعد با یکدیگر لجاج و جدل نکنند و لفظ مال پادشاه برزبان نرانند و با هم دوست و یار و رفیق باشند . و همچنین جملهٔ نوّاب را سوگند داد که با دوستان او دوست و با دشمنان اودشمن باشند . ازاتّفاق بد علاءالدّین پسرعمادالدین‌مستوفی‌بزرگ وسید حمزه‌غایب‌بودند وصاحب سوار شده متوجه اردو بود ، در راه به ایشان باز خورد و گفت هم اکنون به خانهٔ سید تاج‌الدین‌روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا با ما موافقت و مشارکت‌نموده‌باشید . ایشان‌برفتند ، سید سوگند برایشان عرض‌کرد وبخوردند .

منـه در میان راز با هر کسی | که جاسوس همخانه بینی بسی

هر دو با خانهٔ خود رفتند . عمادالدین از پسرپرسیدکه تا این زمان‌توقف و درنگ چه بود ؟ علاءالـدین صورت ماجرا و سوگند خوارگی کماهی با پدر تقریرکرد . عمـادالدین گفت : ای پسر ، هـم اکنون رو و این قضیه به خواجه رشیدالـدوله باز نمای . هردو برفتند و صورت ماجری کماجری برمّتهـا با او تقریرکردند و او در حال وساعت بررای پادشاه عرض داشت .

ندارد کسی راز مردم نهـان | همان‌به‌که پاکیزه داری روان
که ٌکه دردل سنگ خارا شود | نمـاند نهـان آشکارا شود

ورایات همایون به مبـارکی و فیروزی به شهر بغداد رسید و به مرحلهٔ محول حلول فرمود . فرمان نافذ شد تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نوّاب او را بگرفتند ، و روز چهارشنبه امرا مجتمع شد[ند] وایشان را به‌یارغوکشیدند به تهمت سوگند خوردن ، و احوال ایشان تفحص و تجسس نمودند . به یارغو هیچ گناهی و جنایتی ثابت نشد . اما سعدالدّین امارات بی عنایتی و خشم و غضب پادشاه مشاهده میکرد . اهتزاز و استبشار به استیحاش و استشعار مبدّل شد . از نایبهٔ طوارق زمان وشایبهٔ توارق(؟) حدثان مفزع و مهربی می‌طلبید وراه خلاص

و مناص می‌جست. عاقبت جز التجا و استناد به‌خواجه رشیدالدوله ملجأ وملاذی ندید. یکچند پیش او چون صاحب [خدمتان][۱۲۶] آمد شد و انقباض و انبساطی می‌نمود و او از وحشت و آزاری که ازو در دل داشت تملق و چاپلوسی به نفاق و ریا می‌کرد و او را خواب خرگوش و دم قصاب می‌داد. علماگفته‌اند: خصم چون افتد[۱۲۷] و زینهار خواهد، زنهار ازو دریغ مدار. چه دشمن؛ چه مرده، چه گریخته، چه بزنهارآمده. گوییاآن اعذار و انذار چون مایده‌ای بود که شمن پیش صنم نهد، اگرچه هنگام حلول وقایع و نزول حوادث و اعوجاج دولت تفکّر و تدبر سودمند نبود.

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سودندارد چورفت‌کار ازدست

دستور به اعلام حال خود ساعی نزد برادر خود سعدالملك دوانید که پیش از وقوع نازلهٔ خوفناك وحادثهٔ هولناك به‌امیرچوپان پناهد به جانب اران. علما گفته‌اند: ازملازمت پادشاه یك دم خالی مباش، تا اعدا درغیبت تو انتهازفرصت و شماتت ننمایند ومزاج اورا با تو متغیرو متکدر نکنند، به وقت غیبت ازامرا و مقرّبان منهیان و حامیان گماشته باشی تا از کلیّات و جزویات احوال پادشاه آگاه و بیدارباشی و هردردی را دوایی و هرزهری را پاد زهری ساخته، صاحب از سرعجزو حیرت می‌گفت:

کردم از جهل خدمت مخلوق تا زخالق کنون جزاش اینست
عقل میگویدم برو جان کن هر که‌خدمت‌کند سزاش‌اینست

فرمان قضا نفاذ پادشاه جزم شد تا روز سه‌شنبه دهم شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمایه وقت عصردستور سعدالدین وزیررا به‌دست دوسه عفریت جلاد وزبانیهٔ دوزخ دادند ومقبوض چنگال‌نکال دیوان مثال کرد، وحقوق سابق بکلی‌مرفوض، تا به تیغی چون قطرهٔ‌آب و شعلهٔ‌آتش و لمعهٔ برق و خیال هواآن دستوربی‌نظیر

را شهید کردند و بعد ازو پنج نفر نوکر مقرّب خاصگی اورا ، چون مبارکشاه ساوی و زین‌الدّین ماستری و ناصرالدّین یحیی پسر جلال‌الدین طری و داودشاه نیکو اخلاق و کریم‌الدین [را] یك یك می‌آوردند وشهید میکردند ، چنانك هیچ یك ازحال دیگری خبر نداشتند .

به قدر توان هر یکی تاختند — بدین مهره حقه بسی باختند
گرفتند و دادند داو از گران — ببردند حاصل یکی زان میان
به آخر فتادند در ششدری — کز آنجا نیابند بیرون دری
تو گرهوشیاری و گر تنگ‌رای — بپرداز دل زین سپنجی سرای
به غیرت نگه کن به کار جهان — ببین تا چه ماند به مردم عیان
بجز نام نیکی که باقی گذاشت — چورایت سوی آخرت‌برفراشت

صاحب سعدالدّین وزیری پارسای متّقی ، متدیّن ، عابد ، زاهد، پرهیزگار و ترسکار بود . درویش دوست ، مسکین نواز، کار ساز، دانش دوست ، مربی علما و فضلا و زهاد و عبّاد بود ، لیکن تدبیرش موافق تقدیر نیامد و رای و کفایت مطابق قضا .

اجل درآید و کار همه کند تدبیر — اگر وضیع وشریفند وگر صغیروکبیر
مشوفریفته‌زین‌پس‌به‌بوی‌ور نگ‌ونگار — ز کار و بار وزیر و ز دار وگیر امیر
که ناگهان ملك‌الموت در دهد آواز — که ای وزیر بپرداز و ای امیر بمیر

در مرثیهٔ صاحب سعید شهید سعدالدّین وزیر ساوجی،بزرگی این مرثیه و تاریخ حالت واقعه او نظم‌کرده است :

ز گردش فلك بی وفای بد افعال — که باد برسر گیتی همیشه خاك زوال
چه رفت برسرصاحب‌قران هفت اقلیم — چراغ وچشم سعادت خدایگان جلال
سر صواحب آفاق خواجه سعدالدین — که بودصاحب صاحب‌قران صاحب‌حال

زهجرت نبوی سال هفتصد و ده و یك   به روز چار و به شب یازده مه شوّال
به حکم ایزد و فرمان شاه اولجایتو   فتاد کوکب سعد سعـادتش به وبال

و علاءالدین‌محمّد وسیّدعمادالدین عمادالملوك وسیّدحمزه درتوکیل‌بودند وچون ازکار ایشان بپرداختند به جمله ممالك ایران و مسالك جهان ایلچیان سریع‌ـ سیر روان‌کردند و اموال واملاك و اسباب و ضیاع و عقار ایشان با تصرّف دیوان گرفتند و نوّاب و متعلّقان ایشان را به عذابهای صعب معذّب داشتند و به‌آسیب سرپنجه وکزو شکنجه رنجه و به مقاسات توکیل ومقامات تنکیل مقیّد ومحبوس، تا مال بسیار حاصل‌کردند مگرازکسان زین‌الدین ماستری که در خانهٔ او جز باد هوا و تار عنکبوت در زوایای بیوت نیافتند. سلطان فرمود گوییا زین ماستری ذریق بغدادبود همه پرورش بی‌گوشت! و زن وفرزندان صاحب را برسبیل‌نان‌ـ پاره[۱۲۸] وانعام وصدقه دوسه‌پاره ضیاع و قری‌فرمود وبا مسقط رأس خودخراسان فرستاد، وبیشترخلل‌کارسعدالدین ازشقاوت زنش‌بودکه شیطانیست درصورت‌بشر!

پیرکی زین خیره‌رویی همچوسگ دندان زنی
همچو گرگ وکلب وروبه دل دری حیلت‌گری
یوز پوزی خوك خویی خرس رویی ببر خشم
گـاو طبعی خر نهـادی بد نژادی استری
گه گرفتی ریش شوی و گه بکندی سبلتش
شوی مانده پیش زن عـاجز نهادی مضطری
او گرفتارکفش (؟) لب خشك مانده دیده تر
چون اسیری دردمندی در عـذاب کافری
آن زبانش کز پس سر برکشید اندر مقـال
بر دل مـردم زدی هر دم دگرگـون نشتری

شومی گفتـار و کردار او سر سعدالدین نیکو سیرت مهذب اخلاق مطلب اعراق به باد داد و تن عزیز به‌خاك مغاك .

به خواب دید عزیزی وزیر عالم را — خلاصهٔ وزرا سعددین ودولت ودار
به‌سال‌هفتصدویازده چو گشت شهید — که نوررحمت جاوید بر روانش باد
به روز شنبه گه شام عاشر شوّال — به حکم لم یزلی در محوّل بـغداد
مصاحبش شده نوّاب اوکه بودشنید — مدبران ممالك امین و معطی داد
بشیرملك وملوك ومعین ناصرخلق — یگانه محیی لطف‌آیت فرشته‌نهاد
خلیفهٔ وزرا زین دین مـاستری — که او ز مادر ایّام ذوالمـکارم زاد
عطارد آیت و معنی ... مبـارکشاه — که منشیی به ازوآسمان ندارد یاد
خدیومحض چوداود شاه عالم‌خلق — به‌بوستان حیا درچو سرو بودآزاد
که تم[۱۲۹] (؟)تیغ بلاراتنی‌سپروش‌داشت — سپرفکند چوشمشیردید وسربنهاد

مع‌هذا قصد خاندان خواجه اصیل‌الدین برو مبارك نبود که خانهٔ قدیم او را بکلی برانداخت و پنجاه تومان مال بقایای بغداد ازو بقهر و ظلم بستد وجمله املاك موروث و مکتسب او برانداخت و ندانست که هرکه با ایمّه درافتد ، زود برافتد . درکلام پیرهریست:هرکه را خواهند که بسراندازند با ماش دراندازند. و خود قصد خاندان نصیری‌برهیچ کس مبارك نبوده است ، چون‌خود شاه‌اسمعیلی و هردو صاحب شمس‌الدّین و علاءالدّین که از قصد او بکلی برافتادند و بعد ازو بوقاجیسـانك قصد اولاد او کرد ، زود برافتـاد . و همچنین سعدالدین به‌اغرای مبارکشاه قصد اصیل‌الدّین کرد و سال بسر نبرد. در غلوای این فترت وآشوب این حیرت جماعتی کـه از احوال رشید آگاه بودند ، خواست که از پای حیات برگیرد و دستمال فنا کند ، با نجیب‌الدوله مشورت کرد وهرگاه که هردوبه‌قصد کسی باهم مجتمع و همراز شدندی ثالث ایشان شیخ نجدی بودی و رابع ابلیس

پر تلبیس و یا عمروعاص و معویه. قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم «اذا رأیتموهما مجتمعین ففرقوا بینهما فانهما لایجتمعان علی خیر[۱۳۰]» و نجیب جهودکی مجهول حریص طامع را برانگیخت و به‌مواعید عرقوبی[۱۳۱] مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه رشید چنین و چنین ستانم و مرتبهٔ تو میان اکفا و اقران عالی کنم ومیان اصحاب مغبوط ومحسود، اما اگرترا به‌گردن زدن برسرپای نشانند، باید که نترسی و هیچ نیندیشی که خواجه نگذارد که به تو هیچ گونه رنج وآسیب برگ گلی رسد. وآن بیچاره را به باد غرور ودم عرقوب بفریفت و امید نوید داد وپوستش کند تا جهودك خطی مثل خط واملای سعدالدین مرده به‌قصد جان پادشاه به‌جوهری نوشت که ایناق حضرت بود یعنی تاکار او تمام‌کند. وآن‌کاغذ مزور به‌خواجه لولو رساندند، واو اعلام رأی‌پادشاه کرد وبه‌ایّام سابق وزمان متعادم امیرمحمد، دوات دارسعدالدین باغلام دواتدار رشید قتلغبوقا سابقهٔ دوستی و معرفت یگانگی داشت، اورا به خانه آورد و به‌مواعید دروغ بفریفت‌تا گواهی داد[۱۳۲] که جهودك این‌کاغذ به‌امر صاحب نوشته است به‌قصد جان پادشاه.

رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجهه به مشافهه اقرار کرد که این‌کاغذ مرا سعدالدّین فرموده است نوشتن به حضور این جماعت، وامیرمحمد دواتدار برآن گواهی داد. درحال جهودك منحوس را جلب‌کردند و نجیب‌الدوله جوالدوزی‌برزبانش‌بفرمود گذرانیدن تا دیگرسخن‌نتواند گفتن و کیفیت‌مخاریق و تخلیط و تمویه ایشان عرض کردن.

و بعد ازواقعهٔ حالت سعدالدّین روزدوشنبه غرهٔ ذی‌الحجه سنهٔ احدی‌عشر سیّد تاج‌الدّین آوجی‌آن را با دو پسرش شرف‌الدّین و شمس‌الدّین به حکم یاسا رسانید[ند]، و جرم آوجی‌آن بود که جملهٔ مزار و مشاهد به حکم یرلیغ به وی

تفویض شده بود واو درمشهد ذوالکفل النّبی علیه السلام محرابی ومنبری ومناری انشاکرد برغم انف یهود. رشیدالدّوله را ازین غبن وغصّه خون دررگ بجوشید. سادات مشهد را برو آغالید، وایشان به اینافی و غمّازی او دندان تیزکردند وبر رأی سلطان عرض داشتند که او گناه‌کار است و مستوجب قتل. پادشاه فرمود که سادات را چگونه و به‌کدام رخصت کشم؟ رشید گفت: من درست و روشن کنم‌که او علوی نیست. دراثنای مناظره به‌آوجی میگوید: که به‌علویت تو که گواهی میدهد؟ گفت این نسب‌نامه. ازو بستد که درشب مطالعه کنم. وبه‌خانه نام او از کاغذ کشط‌کرد وهم نام اوباز جای نوشت. و بامداد آن‌کاغذ به‌پادشاه عرض کردکه اینك نسب‌نامهٔ او! نام‌کسی را ازاینجا کشط کرده است ونام خود بازجای نوشته. سلطان اعجاب و شگفتی نمود و علوی‌گری او به دروغ تعیین کرد و به‌خون او رخصت داد.

ابلیس اگر شناختی فعلت — درپیشهٔ خود ترا وصی‌کردی
ور آدم نسبتت بدانستی — از ننگ‌تو خویشتن‌خصی کردی

برجمله امیرمحمد زرگر نیکو سیررا به یارغوکشیدند. تهمتی که‌برامیر محمد زرگربستند چون‌آواز طبل میان تهی بود و چون خروش رعد بی‌معنی و زین‌الدّین علی کیمیاچی را صلب کردند، روز دوم هلاك شد و عمادالملك رامیل کشیدند و شرف عم کیمیاچی را دستها بریدند، به تزویری که نوشته بود.

و روز سه‌شنبه بیست وپنجم ذی‌القعده رکوب رایات همایون و کوچ از مرحلهٔ محول و حلول به‌جانب شرقی بغداد به‌طریق خراسان و دیگر روز به‌راه چیمچال روان شدن به‌عزم یایلامیشی سلطانیه. ودرین روز سیدآوجی [را] با پسرانش به‌کنار شط بغداد به‌یاسا رسانیدند، و حنابلهٔ بغداد، ضالّ مضلّ بغداد، خارجی متعصب اسبان برایشان براندند. این گستاخی و بی‌ادبی موجب خشم و

نایرهٔ سخط پادشاه شد . بفرمود تا قاضی حنابلهٔ ابن‌عصبه را صلب کنند، به‌شفاعت خواجگان خون او ببخشید . اما فرمان نافذ شد تا اورا عور برخری کور نشاندند و در شهر بغداد پیرامون زقاق واسواق برآوردند درّه بر قفا زنان . وفرمان شد که حنابله را قاضی نباشد، در احکام متابعت امام شافعی رضی‌الله عنه کنند .

و روز پنجشنبه چهارم ذی‌الحجه رشیدالدوله برعقب پادشاه روان شد ، و روز شنبه خواجه تاج‌الدّین علیشاه وزیر برعقب رایات همایون کوچ کرد ، و پادشاه عمارت دوست درسلطان میدان به‌حدود چیمچال و کوه با شکوه بیستون شهری بنانهاد ونامش سلطان آباد کرد ، و روزپنجشنبه شانزدهم ذی‌الحجه از همدان روانه شد وروز سه‌شنبه بیست ودوم ذی‌الحجه به سلطانیه نزول فرمود .

و چون سعدالدین وزیر بگذشت و جهان بی‌جهانیان ماند ، زمانه گفت : بعد ازو جهاندار که باشد ؟ خود گفت : خواجه .

قضا با قدر امتحان کرد و گفت — که رفت از جهان آن وزیر جهان
به دست که باشد مدار ملك — به دست که باشد زمان جهان
قدر گفت هی‌این چه‌بی‌خردگیست — به دست علیشاه تاج جهان

قضا از قدرپرسید که این خواجهٔ بزرگوار و دستورکامکار کدام است .

سعادت کردش از دنبالهٔ چشم — به‌تاج‌الدین‌علیشاه این اشارت
وزیر بی‌نظیر راد عاقل — که باشد درهمه کارش مهارت
بسازد کار شاهان از کفایت — ببخشد ملك دنیی از حقارت

دولت و سعادت چون عرصهٔ عالم از وزرا تهی دید ، برای امتحان این کار نازك بزرگان را در نظر آورد ، قرعهٔ دولت بروافتاد .

ملکت چودید عرصهٔ عالم‌تهی‌زمرد — وز بهر تجربت همه راامتحان‌نمود
از گوشهٔ زمانه به انگشت اختیار — اوواجبات صاحب صاحب‌قران‌نمود

ملك از پی شریك چو زد قرعه فال نیك | اورا جمال خواجهٔ سلطان نشان نمود
باطل شود مکاید در حال حادثات | چون حق لوای مهدی آخرزمان نمود

اعنی اگر گل برخاست ، گلاب برجاست و اگر شجرهٔ کمال از عاصفهٔ فنا پایمال شد ثمرهٔ دولت دستیارست و اگر سقف کرم بشکست ستون سخا و طاق عطای وزیر بی‌نظیر درست است . سلطان جهاندار ازمردم شناسی چون درصفحهٔ جبین او درایت و کفایت مشاهده کرد ، خاتم اقبال جم به تاج‌الدین علیشاه ایثار کرد و زمان جهانداری درقبضهٔ قدرت و کف کفایت او نهاد و مقالید قبض و بسط و مفاتیح حلّ و عقد رتق و فتق مملکت برای او تفویض فرمود . سیدالمرسلین صلوات‌الله‌علیه فرموده است که « اذا اراداللّٰه بملك خیراً قیّض له وزیراً صالحاً وإن نسیَ ذکّره وإن عدل اعانه» [۱۳۳] یعنی چون باری تعالی به‌پادشاهی نیکویی خواهد اورا وزیری صالح کرامت کند تا اگراودقایق عدالت فراموش کند با یاد او دهد و اگرعزیمت داد ومعدلت کند او را درآن معاونت نماید، وبه حکم آنکه وزیر صالح ودستور مشفق بی‌غرض ، مرملك شاه را بمثابت دوبالست مرمرغ را. اما بخت اتفاقیست که اسباب آن معلوم نیست ، و اقبال امری جاذب که خردمند توقع دوام و ترصد خلود ندارد و دولت چون شهبازیست که وقتی برسر دست پادشاهی نشیند وگاهی برسر مرداری. وکفایت و شهامت وزرای خردمندوکبرا و عظما که در تمهید مصالح دولتها کفایت نموده‌اند که آثارآن برروی روزگارو صفحهٔ جبین ادوار و اطوارواضح ولایح است .

آورده‌اند که به‌گاه نوبت دولت رکن‌الدوله جماعتی از غزاة جبال عراق در حبس قیصرروم مقیّد بودند . قیصر ایشان را خلاص و اطلاق فرمود بی‌طمع حصول مالی و تفادی فدایی ، وگفت فدای شما آنست که پیغام من به‌حسن‌رسانید و بگویید که سپاهی گران و حشمی بی کران به‌قصد شما و استخلاص ری وعراق

ساخته و آماده بودم ، اما رأی و تدبیررا بر حرب و نبرد مقدّم داشتم ، گفتم: قصد مملکت کسی کردن که اورا وزیری چون صاحب عباد باشد مصلحت انبساط نبود. اگرحق تعالی قهرو خذلان او خواستی چنان وزیری بی نظیر و دستوری بی خطیر به وی ندادی که بیمن رأی دوحهٔ دولت و شجرهٔ سعادت تازه میدارد . پس این عزیمت فسخ کردم تا رکن الدوله بداند که او در حمایت رأی و تدبیر و کفایت و شهامت وزیربی نظیرست و درسایهٔ عنایت دستور .

وقایع سال ۷۱۲

ذکر حوادث و وقایع محرم سنهٔ اثنیعشر و سبعمایهٔ هلالی موافق اوط ییل ترکی و مغول

درین سال یایلامیشی به سلطانیه کرد وقشلامیشی به رحبةالشام و بغداد، و روزآدینه نهم صفر سنهٔ اثنیعشر در بعضی از بازار شهر سلطـانیه آتش افتاد و بسوخت با مال وضیاع وقماش فراوان، اما [باهمت] وزیر بی‌نظیر خواجه‌تاج‌الدین به یك هفته خرابیها مرّمت یافت. روز یکشنبه بیست وهفتم محرّم سنهٔ اثنیعشر وصول امیر چوپان از قشلامیشی موغـان و اران و روز یکشنبه سوم ربیع‌الاول خواجه عزالدین قوهکی که مردی منعم، متموّل و معتبرست به نیابت وزارت و مسند حکومت به دیوان نشست و به راه استنابت[۱۳۴] برمکاتبات التمغـا زد و بر احسان و صدقات و خیرات و مبرّات توفیر نمود.

و هم درین روز وصول ایلچیان بود حاجی شحنه از پیش مهنا وقراسنقور وافرم و دیگر امرا و بشارت ایلی و مطـاوعت دادن. و روزشنبه دوم ربیع‌الاول وصول امرای شام مقدّمهم شمس‌الدّین قراسنقور ملك‌الامرای حلب وجمال‌الدّین اغوش[۱۳۴] و افرم والی دمشق وامیرعزّالدّین زردکش و بلبان دمشق و علاءالدین

و غیرهم ، و چون به حدود شهرسلطانیه رسیدند خواجه تاج‌الدّین وزیر و امیر قتلغبوقـا و ادوجی و قاضی‌القضاة نظـام‌الدین عبدالملك با دیگر موالی در حال به استقبال ایشان برون‌آمدند . وهمه را به تمکین و اعتبـار فرودآورد . وزرا ایشان‌را طوی کردند وامرای شام دیگر روزالجامیشی . سلطان امرا راخلعتهای فاخر پوشانید و سیورغـامیشی و نواخت فرمود و در هر یك ماه دوهزار دینار مواجب و جامگی .

و حکایت ایشان با سلطـان ناصر مصر چنـان بود که دررجب سنهٔ ثمان و سبعمایه امرای مصرسالار مغول اویراتی و چاشنی‌گیر چهار کس را ازتحکّمات بی‌توجیه ناصرپسر الفی‌نفور وملول‌شدند، به‌قصدقمع وقهر[و] ازعاج او کینکاج کردند. ناصرازسگالش مکر وکیدایشان آگاه شد به‌بهانهٔ مناسك حج وسفر قبله گریخته به دیار شام آمد و به‌قلعهٔ کنیرك متحصن [و] متوطن گشت ، بایکهزار غلام خاص ایناق ، و درآن قلعه نه ماه ساکن بود . امرای مصرپیغام دادند ، واز تخلّف وتقاعد وی استکشاف و استعلام نمودند . ناصر به‌پاسخ گفت : چون حکم مطلق به‌دست ما نبود خود را ازسلطنت معزول کردم . سالارکه خداوند ده‌هزار غلام ترك شمشیرزن نیزه‌گذار بود خواست که امیرموسی برادرزادهٔ ناصر را که داماد سالار بودبرتخت ملك مصرنشاند به‌جای او. دیگرامرا برغولی وچهارکس بدان اختیار راضی نبودند، گفتند بیکبارس (؟) چاشنی‌گیر را میخواهیم. به‌حکم ضرورت چاشنی‌گیر راغلامی چارکس‌بود،خداوند چهارهزار غلام‌ترك زرخریده او رابه‌سلطانی برداشتند و برسریرملك مصراستقرار وآرام دادند ، به‌اتفاق همهٔ امرا سالار و قیاجی وبت(؟)خاص . دراثنای‌این‌حال اوتکفای‌امیرلشکر با جمعی امرا از شهرمصر گریخته به‌جانب شام پناهیدند، پیش سلطان ناصر. چاشنی‌گیر خواست که برعقب ایشان لشکر فرستد اما از خلاف و فرصت امرای بی‌وفـای

پرجفا اندیشید، درباقی کرد.

ناصر از قلعهٔ کرك پیش افرم امیرالامرای شام و دمشق پیغام داد که عازم شهر دمشقم، وصول مارا بایدکه ساخته وآماده باشید. افرم به‌پاسخ گفت: معاذالله تو خود را از سلطنت معزول کرده‌ای و ما امرا با چاشنی‌گیر به‌اتفاق هم‌عهد و سوگند شدیم، نقض این عهد چگونه باشد! تا چند نوبت سفیران در میانه تردد و آمد و شد نمودند وافرم با او انکار می‌کرد، و افرم ازسر ستیز جوابهای خشم انگیز می‌داد. اما دیگرامرای شام به جانب ناصر میلان داشتند و به‌هوا و ولای او اشتیاق، وبه زبان ظاهراً با افرم طالیقایی می کردند. دوکس ازامرای دمشق، حاجی بهادر و قتلغبك، گفتند: ماسرراهها نگاه داریم تااز دیارمصر لشکرهای مدد به‌وی نپیوندد و به‌بهانهٔ ریو وفریب این عشوه بگریختند وبه‌ناصر پیوستند. ناصر چون به‌لشکر ومدد قوی حال شد و مستظهر، ازقلعهٔکرك به‌قصد فتح دمشق فروآمد. افرم ازحرکت او بگریخت وبه‌کوههای‌عنطاب‌پناهید، و به‌بقاع‌العزیز متمکن‌شد. ناصر پدرزن خود زردکش را برعقب او بفرستاد با خاتم زنهارونشان امان، و بی موانع و منازعی به‌شهر دمشق درآمد، و آنجا جملهٔ امرای دیارشام قبچاق و ایسن تمور و امیر حما و قراسنقور امیر حلب برو جمع آمدند و بیعت تازه‌کردند و به‌سلطنت ناصر هم عهد و هم‌سوگند شدند وخطوط دادند. افرم بعد از بیست روز به‌خدمت ناصر آمد با دلال جلال او تمسّك و اعتصام نمود وبه‌اتفاق مستوفر ومستعجل متوجّه دیار مصر شدند.

چون به‌شهر غزّه رسیدند، ایسن تمور که منقلای سپاه بود پیغام داد که برغول با سی‌هزار سوار استقبال مصاف‌ما از مصر برون‌آمد وبه‌صلاحیهٔ مصر نزول کرد. امرای شام ازاستماع این‌خبر واستعلام این‌حال مستشعر ومستخوف‌شدند. به‌ناصر گفتند: ما با لشکر مصر مواجهه و مقاومت نتوانیم کردن، چه قوت و

قدرت مقابلت و مصاورت(؟) ایشان نداریم . سلطان متبسم شد و کاغذی از قبتورقای بیرون آورد وگفت اینك مضمون آن تقریـر ! سالار و بیشتر امرای مصر عهد و میثاق بسته ، هر یك تأکید آن‌را خطها به من نوشته‌اند به عقیدت صافی‌پاك ودل و نیت راست . و آغوش رومی نوکر بورغولی‌بود ، غلامانش اورا بکشتند وسرش به‌تحفه پیش ناصر آوردند . برغولی چون چنان دید بترسید ، چه می‌دانست که همه لشکرها با ناصر دل راست و نیت پاك دارند و میخواهند که به‌وی پیوندند، ناچار از سر ضرورت پیغام فرستاد که بنده و مطیع و منقادم ، و به‌عزم به‌سلطان پیوست و به‌مقدمهٔ سپاه مصر روان شد .

بیکبارس چون از متجدّدات احوال و انقلاب زمان آگـا[ه] شد متحیّر و مدهوش و سراسیمه ماند، ازبهر آنك معوّل و اعتماد کلی بر برغول داشت ، چه برادر خواندهٔ او بود . با سالار مشورت‌کرد که تدبیر این تقریر چیست ؟ سالار گفت : تدبیر و رای من وتو گریز بهنگام است ! از بهر آنك همهٔ لشکر ما بـا ناصر متفق‌اند . چنانکه روباه گوید که هزار حیلت و تدبیر و علّت میدانم به‌دفع معرّت گرگ سترگ از خود، اما رای وتدبیر بهترین آنست که نه او مرا بیند و نه من اورا ! سالار او را به‌ریو و خداع وعشوه از قلعهٔ قاهره فرود آورد و درش استوار فرمود بستن ، و در حال در قاهره منادی‌کردکه مگذارید که هیچکس از آب نیل بگذرد . چاشنی‌گیر متحیر و مدهوش مانده بـا سیصد نفر غلام و جملهٔ اموال وخزاین روی‌به‌برّیه نهاد وچون ازقلعه فرودمی‌آمد، حرّاس وحمریان(؟) قصد اوکردند و او درمهای فراوان بفرمود پاشیدن تا رعاع النّاس به‌التقاط آن مشغول شدند و چاشنی گیر گریخته به‌صعیدالاعلی پناهید .

وناصر چون به‌چهار فرسنگی مصر رسید ، سالار باپیش کش ساوری وعلفه وعلوفهٔ بی‌اندازه در حال استقبال کرد و به‌عهد جدید تـازه و به‌استعداد دلپذیر

توسّل و تمسّك نمود . سلطان بامداد روز شنبه سنهٔ ثمان و سبعمایه به‌شهر مصر درآمد و برتخت « الیس لی ملك مصر و هذه‌الانهار »[۱۲۵] آرام و استقرار یافت با عزّت وتمکینی تمام . سالار روزدیگر دستهای خودمحکم بربسته برناصر عرض کرد و گفت : گناه و جنایت من سلطان داند . ناصر گفت : دل فارغ‌دار وخاطراز غمهای فرسوده آسوده ! گفت: توقع به‌خدمت سلطان چنانست که‌اجازت عزلت‌و انزوا و اعتکاف بنده به‌گوشهٔ حقیرمایهٔ توشهٔ ارزانی‌دارد ، چه امرا کیفیت‌احوال جریمت و جنایت بنده نیکو می‌دانند. ناصر او را به‌موضعی دور مقیّد و شهربند کرد ، و برغول را چون شیر ژیان ونهنگ دمان برعقب چاشنی گیر بفرستادتااو را به‌اکراه بازگرداند . غلامان چاشنی گیر به‌اتّفاق برو حمله‌کردند و مخذول و مهزوم بازگردانید ، و غنایم غارت کرد . برغول شکسته و خسته با پیش ناصر آمد . زن چاشنی گیر دایهٔ ناصربود شفاعت و زاری‌کرد . ناصر خون او به‌دایه بخشید ، به‌شرط آنك هرگز روی اونبیند و به‌فلان قلعه‌متحصن بنشیند . بعد از ده روز تأملی کرد، پشیمان شد. قراسنقور را بفرستاد تا او را گرفته بیاورد ، و هم در آن شب هفتاد امیر دیگر[را] بگرفت و مقیّد ومحبوس گردانید وغلامان خود به‌امارت به‌جای آن امرا نصب کرد . و سالار را بازخواند و کوکبهٔ سواران به‌استحضار او بفرستاد و او را بیاورد و مقیّد و محبوس کرد ، و بعضی را به‌تیغ بی‌دریغ بگذرانید و بعضی را در غزغان به‌آب بجوشانید و سالار را در برج سبع حبس‌کرد وغذا و طعام وشراب ازو بازگرفت . بیچاره از فرط جوع موزهٔ خود و نیمی از حصیر بخورد وبعد از آن به‌حسرت وندامت جان‌تسلیم‌کرد و همهٔممالك مصر و شام بر ناصر مقرّر و موفر(؟) شد و قراسنقور را به‌ایالت و حکومت حلب فرستاد و قراالجق (؟) و ارغون دوات‌دار را بر اثر او به‌شام روانه کرد . ایشان به‌حدود حمص وحما مقام‌کردند ، و چون ناصر در ملك مصر متمکّن و راسخ شد

و سلطنت برو قرار و آرام گرفت، اتیمور را از راه کینکاج و استشارت گفت: به‌استصواب من مصلحت ملك تو درآنست‌که جمله امرای قدیم را دستخوش فنا و پایمال هلاك و بوار گردانی. ناصر او را به‌حکومت بعلبك و طرابلس فرستاد و یکی را بر عقب او، تا اورا بگرفت و مقیّد و محبوس‌کرد. اتیمور به‌ناصر پیغام دادکه این‌گرفت‌وگیر من ترا آموختم، نخست مرا گرفتی تا تیشه به‌دست خود برپای خود زده باشم! ناصر به‌پاسخ می گوید: چون‌تعلیم تست به‌سخن خود برس و به گفتار وفا نمای، و اگر مراگفته بودی که امرای قدیم را به‌زشتی بکش، نخست ترا کشتمی! اتیمور درخواست نمود که خاتونی که منظوره و محبوبه و مربوقهٔ* منست اورا پیش من اجازت ده تامبادرت نماید. به‌پاسخ گفت: هلا! بعد از یك سال رخصت دهم تا گمان مردم فاسد نشود و ظنّ خلایق خطا، و پندارند که ترا کشته‌ام و همچنان‌کرد و دختر او را به‌شوهر داد.

و چون امرای شام قراسنقور امیر حلب و امیر شام جمال‌الدین[ا]غوش افرم که به‌دمشق می‌نشست وامیر عزّالدّین زردکش وبلبان دمشقی وعلاءالدین و غیرهم از مضمون درون‌سلطان ناصرواقف و مطلع شدند، به‌اتفاق‌کینکاج‌یکدیگر از شام گریخته، عزم‌عبور فرات جزم‌کردند ومتوجه حضرت سلطان‌عالم اولجایتو شدند، و روز دوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول به‌محروسهٔ سلطانیه رسیدند و بعد ازسه روز شرف تکشمیشی‌یافتند. مستجیر و مستغاث، ازظلم وعدوان ناصر نفیرکنان، شمع‌وش به‌یك قدم ایستاده و به‌عبارتی رقیق و استعارتی دقیق بغی و طغیان وجور و کفران او عرض داشتند از قتل هفتادواند امیر و جوشانیدن درغزغان و ازحق شرم و از خلق آزرم نداشتن. پادشاه را بر تضرّع وعجز و مسکنت ایشان رحمت آمد و بر حال ایشان ببخشود و نام قراسنقور، آغ‌سنقور نهاد، و شهر همدان و

*ـ چنین است در اصل، شاید: مربوبه.

مراغه بر سبیل معیشت و رحم، اقطاع به‌ایشان داد و فرمان نفاذ یافت تا امرا و نوینان به‌دفع فتنه و فساد ملك ناصر چریك آماده و مهیا کنند.

ناصر از قصد لشکر آگاهی یافت، او نیز به‌ترتیب و جهز سپاه مشغول شد. در اثنای تکاپوی برقلعهٔ قاهره خزانهٔ پرسلاح وسلب یافت از آن ِ خلفای علویهٔ مصر که واضع بنای قاهره‌بودند. قریب یکهزار خروار از دروع وجواشن ومغفر و تیغ و چماق و رمح، وهمچنین در شهر غور دفینهٔ سی‌هزار دینار سرخ یافتند از آن ِ قیاصرهٔ روم، که پیش‌ازعهداسلام بردیار شام مستولی‌بودند. وحکم‌فرمان سلطان نفاذ یافت‌که چریك مغول به‌حدود التاق مجتمع شوند. و امیر چوپان را به‌مقدمه روانه کرد و در اوایل ماه جمادی‌الاخر سنهٔ اثنی و عشر از دارالملك سلطانیه به‌عزیمت کشاف[۱۳۶] و دیار شام کوچ فرمود، با چریکی جرّار و کامکار قصد دیار شام وقمع وقهر فسقهٔ فجارکرد به‌طالع سنبله، وامیرکبیرایسن‌قوتلوق درپی روانه شد. وامیرپولاد چینسانك را به‌محافظت ثغردربند و اران وکنارآب کور نصب کرد.

و روز سه‌شنبه غرّهٔ جمادی‌الاخر مولانا جلال‌الدّین عبدالغفاری که افقه فقهای زمان بود به‌قزوین‌وفات یافت، ورایات‌همایون روزآدینه‌نهم‌جمادی‌الاخر به‌شهر معصررسید. آنجا وصول و اجتماع سلیمان‌بن مهنا امیرعرب بود مصاحب شحنهٔ بغداد. خواجه محمد به‌شرف‌بندگی پادشاه رسید و عزّسیورغامیشی یافت و رکوب رایات همایون به‌اسم نخجیر و شکار و مسیر به‌جانب صرح و تماشا وتفرّج و روز دیگر فرودآمد و مسهلی تناول فرمود. و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان برکنار خابور روانه شد تا صورفرقیسا و وصول امیرچوپان نویان به‌شرف بندگی و رفتن امیرسوتای به‌مقدمهٔ چریك و روز دیگرفرستادن قولبوقارا به‌شهرموصل برای چوب وآلات و اسباب منجنیق و عبور ازخابور وکوچ تا حدود فرقیسا. و

پادشاه به کنار آب فرات به‌تماشا و تفرّج آمد و بر آب فرات جسر بست تا همهٔ لشکرها بگذشتند، و رایات همایون نیز برپی بگذشت.

و روز پنجشنبه پنجم ماه مبارك رمضان وصول و نزول رایات همایون به‌قلعهٔ رحبه و حیرکا (؟) چریك وآغاز مصاف کردن و جمع کردن هیزم بسیار، و محصور گردانیدن قلعه. و بدرالدین موسی کردی اصل کوتوال قلعهٔ رحبه بود معروف به‌اورکشی. اهل قلعه چون جد وجهد وجان سپاری چریك مغول مشاهده کردند به‌زنهار پیش‌آمدند و به‌جان امان خواستند و دیگر روز با سرجنگ و پیکار رفتند. مغولان منجنیقها برافراشتند و به‌زخم بی‌رحم سنگ و حجر سور ومبرحهٔ قلعهٔ رحبه باخاك راه برابرکردند وغباروار خاك اورا به‌باد هوابردادند. باز روز شنبه دوازدهم شوال سنهٔ اثنی‌عشر اهل قلعه به امان زنهار خواستند، به‌استمالت محصوران قلعه یرلیغ و مکتوب منشور فرستادند. پادشاه به زیارت مشهد رحبه اقدام نمود، و روز یکشنبه پانزدهم شوال باز امان خواستند و صلح طلبیدند. به‌امان از قلعه فرود آمدند. مقدّمهم قاضی نجم‌الدّین صالح با تنسوق [و] پیشکشها چون شاهین شاهی و سنقور بحری و عقاب برّی، اسبان طوپچاق از برای تکیشمیشی و ملحوظ نظراشرف آمدند و به‌عزّ سیورغامیشی اختصاص یافته، وهمای‌آسا در ظل ظلیل از خوف و وحشت و نکبت و بلّیت ایّام بدفرجام برآسودند.

و پادشاه روز پنجشنبه بیست وهفتم‌شوّال سنهٔ اثنی‌عشرچون هواگرم‌شده و بازار بقاء سرد،وعلوفه وعلفه‌نایافت، عنان‌مراجعت با قشلاق دارالسلام‌بغدادیافت و کوچ برکوچ می‌گذشت ومنزل‌بمنزل می‌نوشت، تا روزچهارشنبه شوّال به‌دلارام بغداد رسید و به‌مرحلهٔ محول حلول نمود. روز یکشنبه بیست و یکم شوّال خواتین و اردوها ازموصل و دیار بکربرسیدند. پادشاه بمبارکی به‌تفرج وتماشا

در شهر آمد ، روز دیگر با محول رجوع نمود . و اندك مایه عارضه بروجود شریف طاری گشت و مزاج محروس متغیّر و منحرف شد . و روز دوشنبه بیست و دوم ذی‌القعده بتازگی مسهل‌فرمود . و روز دیگر مصاحب صحبت ورفیق‌جمعیت به‌حمام درآمد و چهارشنبه بیست ونهم ذی‌القعده با بغداد استرجاع و انصراف نمود .

و روز پنجشنبه ظهور فدائیان شام بود ، و درشهر بغداد چند کس را کارد زدند ، مقدّم ایشان سعدالدّین علی جکبین (؟) به‌یك زخم کشته شد .

روز یکشنبه دهم ذی‌الحجه ایلچیان شهزاده اوزبیك پادشاه الوس‌جوجی وبلاد قبچاقاشی قایم‌مقام توقتا وسریر وافسربرسیدند ، مقدّمهم کوکتمورگورکان و بانیال و بایبوقا. و روز عید اوطیبل اولجامیشی کردند. وحکایت اوزبیك وقصهٔ ابتداءِ او چنان بود که به‌آخر عهد توقتاتوبیجی پسر هردو وفات یافت و ازو دو پسر یادگار ماندند : مهین بایان و کهین مومکقیای . بایان قایم‌مقام پدرالوس و چریك می‌داشت و مومکقیای برو خروج کرد و اورا از ملك والوس مهزوم و آواره . توقتا با لشکری جرّار خون‌خوار به‌استمداد و استنصار او اقدام نمود . مومکقیای بگریخت و جای پدر با زبربایان مقرّر شد . توقتا به‌فصل تابستان و حرارت گرما بازگشت و پسربرادر خود اوزبیك پسر طغربیك را با افشه برادر کوچك برسر لشکرها بگذاشت و خود عنان عزیمت با دارالملك و یورت اصلی منعطف گردانید و از رنج راه عارضه‌ای برمزاج او ظاهر شد و علّت برطبیعت غالب آمد ، وروز چهارشنبه چهارم ربیع‌الاخر سنهٔ اثنی‌عشر و سبعمایه به‌حدود سرای در میان کشتی که ازآب اتیل عبور میکرد وفات یافت . پادشاهی نیکو نهاد ، کم‌آزار ، بردبار ، متحمّل ، باوقار و اصطبار بود . بعد ازآن امرا و نوینان الوس جلوس یکجا مجتمع شدند . از شاهزادگان قتلغتمور امیرسرای

میگوید: ما پسر توقتا را به‌پادشاهی برمی‌داریم ، چه حقوق پدرش برما بسیارست. اما بدان شرط که اول اوزبیك را بخوانیم و به‌وجه احسن اورا از میانه برداریم، چه او خصم ملك است . آنگاه پسر توقتـا را برسریرالوس جلوس دهیم . برین اتفاق کردند . اوزبیك چون خبر واقعهٔ توقتا استماع نمود لشکر بگذاشت ومتعجل بیامد . کسی اورا از سگالش و مکرو غدر امرای غدّار آگاه کرد و سببش آنك او از امرا بازخواست سلام و ایمان میکرد . مقدّم امرا میگوید : ای پادشاه تو از ما مسلمانی مخواه بل طاعت و انقیاد طلب ، چه ما راازیاسا و یسون چنگزخان چه شکایت که به‌شریعت کهنهٔ اعراب دعوت میکنی ؟ اوزبیك او را هـلاك کرد . دیگر امرا و نوینان ازکردار مکروه او مستوحش و متنفر شدند و به‌قصد جان او کینکاج و اتفاق کردند ، و دعوتی ساختند که در اثنای دعوت کار او تمام کنند. اوزبیك به‌طوی حاضرشد وچون دوسه پیالهٔ ارغوانی به‌سماع اغانی بخورد، امیری به‌برخاستن او به‌گوشهٔ چشم اشارت کرد . اوزبیك متوهم گشت و به‌بهانهٔ قضای حاجت برخاست و برون رفت . آن امیر درپی او بیامد و سگالش مکرو غدرامرا کماهی با او تقریر کرد . اوزبیك برفورپای به‌تکاور برآورد و بگریخت ، وچند هزارکس‌را برخود جمع کرد و به‌قوت ومظاهرت ایشان بازگشت وبه قصدایشان پیش‌دستی نمود ، وهمهٔ امرا را با صد واند شاهزاده وپسر توقتا بگرفت وبکشت وآن امیررا تربیت و رعایت نمود ، و سمیراسرار و مشیر و همراز خودگردانید و خود برتخت الوس‌جوجی خان جلوس یافت و به‌بشارت اجلاس خود ایلچیان‌را به‌جوانب واطراف ممالك فرستاد .

ودرین وقت ایسنبوقا پسر دوا با قان یاغی شده بود ومیخواست که‌اوزبیك با او یـار و موافق باشد تا ازساقه کسی قصد او نکند . به‌او پیغام فرستاد که قان فرموده‌است‌که : اوزبیك سزاوارپادشاهی ولایق شهریاری‌نیست ، جای‌جوجی‌خان

و منصب توقتا به‌شهزادهٔ دیگر تفویض خواهم کرد. اوزبیك ازین‌قوارص بر قان عاصی و یاغی شد. آن امیر که مقرّب و اینناق‌بود با اوزبیك میگوید که: اگر به‌رای وموافقت من ومشاورت من کارخواهی کرد با قان یاغی مباش، چه او سایهٔ آفریدگار است و به‌ایلی و مطاوعت وانقیاد او تو برهمهٔ الوس مستولی و مسلّط توانی شد و دایماً از جملهٔ آفات وعاهات و بلیّات و نکبات اعدا ایمن و آسوده باشی، وترك دوستی وانقیاد ایسنبوقا و اروغ جغاتای بگوی.

اوزبیك از روی خردمندی رای او پسندیده داشت، و مواعظه و مواعدهٔ ایسنبوقا باطل و واهی شد، واتفاق ایشان منتفی. و درصمیم زمستان به‌حضرت قان ایلچیان سریع سیر فرستاد از راه مصالحت و مسالمت، و بعد از مراجعت ایشان همچنین ایلچیان به‌مصادقت و موافقت و مصالحت، به‌خدمت اولجایتو سلطان فرستاد و به‌تاریخ دهم ماه جمادی‌الاخر سنهٔ اثنی عشر[۱۳۷] از راه دربند قبچقای از ولایت گرجستان با پنجاه سر اولاغ به‌سلطانیه رسید. مضمون پیغام آنك تو آقایی و من اینی، در میان ما آیین موافقت و مصادقت مسلوکست، اگر به‌چریك احتیاج باشد چندانك خواهد بفرستیم، لیکن از بلاد و دیار ایران زمین هرچه به‌حکم یرلیغ منکوقان حق ماست به‌کسان ما ارزانی دارد تا راههای‌بسته گشاده شود و امتعه و اقمشهٔ طرفین که برهم انباشته می‌پوسند و می‌ریزند و از جانبین بدان احتیاج است به‌یکدیگر فرستیم، وتجار و مجتازان برای‌فوایدآمد و شد نمایند. سلطان ایلچیان را بعد از استعطاف و سیورغامیشی و استلطاف اجازت انصراف داد.

و روزآدینه پانزدهم ذی‌الحجه اثنی‌عشر، فداییان اسمعیلی به‌امر ناصر مصر ایتقولی را کارد زدند و درحال جان بداد، و درین سال ناصر اعرج مصر با لشکری به‌حلب و کنارفرات آمد وامیرسوتای انتهاز فرصت یافت وکلیهٔ سپاهیان

او براند و بنهٔ ایشان غارت‌کرد. ورکوب رایات همایون‌کوچ،روز یکشنبه‌هفدهم‌ماه ذی‌الحجه حجة به‌عزم یایلامیشی‌محروسهٔ سلطانیه،ورفتن‌خواجه تاج‌الدین‌علیشاه برعقب اردوها، و روزچهارشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه وصول رایـات میمون به‌کوشك سلطان‌آباد همدان ، و درین روز پولاد چینسانك به‌مرغزار اران وفات یافت به‌یورت قشلاق .

وحکایت ایسنبوقا و پادشاهی اودرالوس چغاتای چنان بود که بعد ازحالت واقعهٔ ناگزیرکونجاك ، به‌جای او نالیقو[را]نصب‌کردند پسر قداقی[۱۳۸] بن‌چغادای که مادرش ترکان دختر سلطان رکن‌الدّین کرمـان بود ، و علی اغول برادر مهتر ذوالقرنین که صاحب خاص دوا بود . هر دو برادر زادگان نالیقو بودند و اروغ دوا به‌مکان اومنکوب و مخذول وسر کوفته‌شدند . اورك‌پسر احنفی اغول‌بن‌بوری ابن جغاتای برو خروج کرد وگفت : چگونه شایدکه به‌مکان پسران دوا دیگری به‌جایگاه ایشان پادشاه الوس باشد و با وجود آب پاك تیمم به‌خاك مغاك جایز ؟ اوروك اغول را به‌جای او تعیین‌کردند . نالیقو آگاه شد با کوکبهٔ سواران برفت و اروك را بگرفت و در حال هلاك کرد . و چون بر اعدا ظفر و نصرت یـافت از اروغ دوا اندیشه‌مند شد ، با ایناقان ومقرّبان دولت مشورت‌کردکه تدبیرمصالح مملکت و الوس ما در آنست که اروغ دوا را بکلی براندازیم و نسلشان منقطع و منصرم‌گردانیم . ازجمله امرای مشاور کرای، ایناق‌بن بخشار در حال کبك‌پسر کهین دوا را اعلام کرد که خودرا ازشرّ مضرت نالیقو نگاه‌دارکه به‌قصداستهلاك همهٔ دوائیان متشمّر و منتهزست . کبك متحیّر و مدهوش ماند و از بیم و هراس و خوف وبأس او به‌خانهٔ اوزن بهادر درآمد گریان ، و نالان و ازنکایت دهر وایّام بدفرجام استعانت و استیمان نمود ، و به‌اذیال اوزن تمسك جست و کیفیت قصد و ماجرای نالیقو ایراد کرد . اوزن‌بهادر را برو رحم‌آمد، به‌نصرت اووخذلان‌اعدا

سوگند مغلّظ خورد که تا جان نازنین درتن روان‌باشد، ممدّ و معاون کوبك باشد، و با او کینکاج کرد که من با صد سوار خاصه، وکبك وابوکان برادرش با دویست سوار به‌دفع اعدا مجتمع و متشمّر شوند. اوزن بهادر گفت: مترس ومهراس و فردا به‌طوی نالیقو در میای و منتهز فرصت باش تا من بگاه از طوی بیرون آیم و تو از چهار جانب اردوی نالیقو آتشها بیفروز تا خصمان به‌آن مشغول شوند، و ما با سیصد نوکر چالاك براعدا زنیم وهمه را براندازیم. همچنان کردند و بر نالیقوی مست طافح برتخت خفته ظفر یافتند، با جملهٔ نوکران وپسران بکشتند. با دستور نقره که مدبّر بود او را بر تخت نشانده، نیز هلاك کردند و همه امرا ولشکرها روی به‌کوبك نهادند و پادشاهی الوس جغاتای به‌زخم تیغ برو مقرّر و مفوّض شد.

بعداز سه‌روز خبر وصول یاغی‌متواترشدکه توکما پسرکیوك وشهزاده چاپار با سی‌تومان چریك قاصد جان‌کبك می‌رسند. کبك باعساکر خود ازمرحلهٔ قناس روانه شد و به‌طوبرمای فرود آمد. در آن موضع توکما و چاپار یاسامیشی سپاه کرده [و] برکبك زدند و از جانبین جنگی صعب و نبردی سخت برفت. کبك منهزم و مضطرم شد وچریك او به‌جهات وجوانب متفرّق گشتند. علی اغول‌برادر ذوالقرنین با لشکری بزرگ دراوزکند بود با ارق امیر هزاره هر دو باهمهٔ سپاه خود به‌مدد کبك مترکب شدند و شیخ تیمور پسر مبارکشاه با سپاه خود نیز مدد و معاونت نمود و به‌اتفاق برعقب توکما برفتند. فریقین‌را در قناس ملاقات افتاد. بعد ازملاقات مصادف‌مصافّ شدند. توکما منهزم با قلاوز به‌بلاد ترکستان درآمد و ایل توقتا شد. کبك یك‌هزار سوار اختیار [و] برپی توکمای بفرستاد. به‌فصل زمستان به‌توکمای رسیدند واو را بگرفتند و بکشتند وبهارگاه بازگشتند ودرین سروقت نوبت دولت به‌شهزاده خیشانك رسیده بود و در مسند الوس قانی متمکّن

و مستقرشده ، به‌چاپار پیغام داد و اورا به‌انواع اصطناع واحسان و سیورغامیشی اختصاص فرمود و جای پدر به‌وی تفویض کردکه مقدم و سرور برادران او باشد.

چاپار با هفت هزار سوار و هزار و پانصد سراولاغ با برادر « بابکجار » متوجه حضرت قان شد ، وقان دختران اورا به‌امرا داد ، و خواتین را بایورتهای خود اجازت انصراف و استرجاع . وکبك‌پولاد گورکان‌را به‌رسالت به‌درگاه قان فرستاد و عرض داشت‌که نالیقو منصب پدر ما نهب و غصب کرده بود . من به‌قوت خدای بزرگ و دولت قان از او انتزاع نمودم ، وتوکمارا نیز چون یاغی وعاصی شد برداشتم، بعد ازاین کوچ قان خواهم دادن . قان آن‌را پسندیده داشت و اورا سیورغامیشی فرمود .

و چون سریرالوس مملکت جغاتای برکبك قرار گرفت ، علی اغول را که مدد ومعاونت او تا به‌جان‌کرده بود و روان رفته‌را با تن‌پیوند داده نیکو بنواخت و ایالت و امارت دیار ختن به‌وی ارزانی داشت و تمامت حدود ترکستان به‌رای و کفایت او منوط‌کرد . بعد ماکه از هفت یام گذشته بود ، بر اثر اوکوکبهٔ سواران بفرستاد تا اورا بر سر راه با نوکران به‌خواری و زاری بکشتند و بر خاك راه انداختند . چه مردی شجاع بهادر و دلاور بود از فتنه وبلغاق او می‌ترسید .

وکبك چون سریر الوس را مستخلص و صافی‌کرد پیش ایسنبوقا برادر مهین که برجماعت تکودریان و سرحدّ هندوستان حاکم و سالار بود پیغام بشارت آمیز فرستادکه سریر وافسر مملکت را از شوایب‌کدورت صافی‌گردانیدم و همهٔ دشمنان را برانداختم و تخت را برای تو مسخر ومستخلص‌کردم . بایدکه درحال روز را تا شب ناگفته روی به‌تختگاه دولت نهد ، وچریك والوس را بداند که مدّتی مدید است‌که سریر و افسر بی‌نوکر و خداوند مانده است . ایسنبوقا از مژدهٔ این بشارت حیات‌بخش‌خواست‌که ازبدن مستعار پروازنشاط و اهتزازکند .

ایتقول برادر کهین را به‌جای خود بر سر تکودریان نصب کرد ، و از یورت بینی گاو برصوب آب آمویه روی به‌تخت‌گاه چغادای و قناس نهاد ، وچون برق لامع و شهاب ثاقب کوچ برکوچ می‌رفت . چون به‌حدود مرکز دولت رسید ، کبك درحال با ارکان دولت او را استقبال نمود . و چون بهم رسیدند چنانکه رسوم و عادات اروغ چنگیز خانست همه کلاهها از سر برداشتند وکمرها در گردن انداختند و شهزاده ایسنبوقا را بر سریر ملك والوس جلوس دادند ، و او چون مستقر سریر ملك‌شد برادر کبك‌را به‌محافظت بلاد فرغانه و ولایت ماوراءالنهر فرستاد وحدود کش و نخشب . و او درآن‌حدود یایلامیشی می‌کرد تازمان آشوب و فتنه وبلغاق، و همچنین در شهور این سال امیر ترمناس‌را بفرستادند به‌ولایت روم تا قورمیشی پسر قبغورتای را که حدّت و طیش وجنون برافعال اوغالب و مستولی بود ویورت او به‌مرحلهٔ زمین موش از حدود دیار روم ، با چهار پسر معتبر به حکم یاسا رسانیدند ، و در جمادی‌الاولی سنهٔ اثنی‌عشر بازگشت .

[سال ۷۱۳]

ذکر حوادث محرم سنهٔ ثلاث و عشر و سبعمایهٔ هلالی موافق بارس ییل ترکی مغولی

درین سال یایلامیشی به سلطانیه کرد وقشلامیشی به نیم مردان مازندران، رکوب رایات همایون سلطان عالم روز دوشنبه ازماه صفر که سرسال شهزادهٔ جهان وزبدهٔ خلاصهٔ زمان ابوسعید بود از مرغزار چیمچال کوچ کرد و نخجیرکنان از مرغ انداختن و شکره براندن وگوی باختن و تکاور تاختن تماشا کنان منزل به‌منزل می گذشت و فراز و نشیب می‌نوشت تاروز سه‌شنبه شانزدهم‌صفر سنهٔ ثلاث عشر به‌شهر سلطانیه به‌یورت یایلامیشی نزول فرمود.

و همچنین روز یکشنبه شانزدهم ماه شوال سنهٔ ثلاث عشر شیخ عزالدین علی جمال کاشی وفات یافت به‌شهر کاشان، که‌مقبول سلطان جهان و امرا و وزرای زمان بود و حسیب و نسیب ایام. و به‌ایام جوانی و عنفوان زندگانی که خلاصهٔ امانیست وزارت و استنابت صاحب بهاءالدین محمّد جوینی‌کرده و از سر اختیار نه به‌اضطرار تــرك دنیی دنی وبی گرفته [گفته] و روی به‌کار آخرت و معاد آورده ، و جملهٔ اموال و اسباب ومقتنیات برخیرات و صدقات‌صرف و خرج‌کرد

و هرچند پادشاه عالم خواسته‌که برای سفرهٔ فقرا و مساکین او را عطیه‌ای بخشد که وجه معیشت او باشد قبول نکرد.

و روز پنجشنبه سیم ربیع‌الاول وصول شهزاده اولجتای وشیرین ایقاجی‌از قشلامیشی به‌جانب اران، وروزدوازدهم ربیع‌الاخر رسم بناافکندن ایوان‌بزرگ وطنبی بهشت آیین بنیاد نهادن. و روزپنجشنبه ششم جمادی‌الاولی طوی‌بزرگ درقلعه وشرف تکشمیشی یافتن‌ایلچیان‌شهزاده ایسنبوقا و اوکلوکای‌دادن‌ایلچیان را، وحکایت و قضیهٔ ایشان برین منوال ممهد یافته‌که علفخوار داود خواجه پسر قتلغخواجه در حدود گرمسیر غزنین برکنار آب سند بود واقصی حدود شبورقان قایم مقام پدر درآن علفخوار بایلامیشی وقشلامیشی می‌کرد و تیمور گورکان‌پسر اباجی داماد دوا و بقایای تکودریان با برادر لکمیر بدان حدود علفخوارمی‌کرد و ار زمرهٔ یاغیان دولت بود و از لشکر داود خواجه در رنج وگزند و اضطهاد به‌حضرت اعلی پیغام دادکه اگر لشکرهای مقیم‌خراسان مرامدد و معاونت‌نمایند داود خواجه را ازین یورت ازعاج و انهزاع نمایم وبلای او از این دیار دفع‌کنم و آواره از آن نیمهٔ آب آمویه‌گذرانم. وبعد ازآن [با] بیست هزار سوارجرّار که سپاه وچریك من‌اندبه‌کوچ دادن وتمهید بندگی قیام واقدام نمایم. ازحضرت مأمول او به‌اجابت مبذول آمد و حکم نافذ شد که از لشکرهای مجاور آنچه مقدور و میسور باشد مدد تیمور گورکان نمایند و در مستهلّ شهور سنهٔ اثنتین و عشر(؟) و سبعمایه[۱۳۹] شهزاده میتکقان با لشکر خراسان به‌اتفاق مدد و مساعدت تیمور گورکان‌ناکام برسرداود خواجه‌تاختند. اورا قوت مقاومت ونیروی‌مصادمت ایشان نبود. روی برتافتند و از آب آمویه عبور کردند. اما تا سه هزار کس در آب‌غرق شدند و تیمور ومیتکقان‌خانه‌های ایشان‌وبنه بغارتیدند وطوق وکهورکای بیاوردند. تیمور اظهار ایلی وبندگی‌کرد وطوق‌وکهورکای یاغی به‌بندگی‌حضرت

فرستاد و در سنهٔ ثلث وعشر پیش یاساول درآمد. و داود خواجه شکسته ومنهزم بهعمزادهٔ خود ایسنبوقا ملتجی شد و بهدفع عدو ازومساعدت طلبید. ایسنبوقا را مهرصلت رحم درجنبش وحرکت آورد. برادر خودکبك را با ییسور پسر توقاتیمور و جنکشی پسر ییسور بزرگ مصاحب داود خواجه بهدفع معرّت اعدا بفرستاد، تا از پنجاب آمویه بگذرند و داود خواجهرا در مستقرّ عزّ خود قرار و آرامدهند. و ایشان در اواخر رمضان ثلاث وعشر از پنجاب آمویه عبورکردند. و سلطان ییساول امیرالامرای‌خراسان درآن هنگام بهزمستان گاه مازندران اقدام نموده. و بکتوب پسرالدونویان باامیر رمضان بیتکچی‌که یورت‌ایشان‌برآن طرف مرغاو بود برمقدمه بودند، ازاستماع این‌اخبار ایلچیان‌را بهاعلام وصول‌یاغی بهسلطان ییساول و دیگر امرا متواتر کردند، تا بهدفع خصمان خیره واعدای چیرهآماده و مجتمع شوند.

ازمازندران امیر ییساول با امرا ونوینان بهاندفاع یاغی‌مستوفرومستعجل بیامد و یاغی باغی طاغی پیش از اجتماع امیران خراسان تاخته بود، و بیکتوب و رمضان‌را شکسته و منهزم‌گردانیده و بنه واغروق ایشان پاك غارتیده و ولایت فروگرفته و متمکّن و مستظهر نشسته. و قراولان یکدیگر را دیده و دعاوی شنیده، وچون یاغی طاغی بهعدد ومددافزون بودند وقراولان ماکمتر، بازگشتند، و بهامرا پیوستند. یاغی باغی چهار ماهه علوفه باخود داشتند. ایشان‌را ازغنایم و اموال ربوده چون گله و رمه و سلاح و سلب و کفاح چندان حاصل آمده که مستغنی گشتند و متمکّن و مطمئن شدند و چون بر خلوّ عرصهٔ دیار وخفّت وقلّت اعوان و انصار و کسر قوت سپاه آگاه شدند، دندان طمع بهملك ایران زمین تیز کردند.

سلطان عالم از جرأت و جسارت خصمان چیره آگاه شد، روز سهشنبه

پانزدهم جمادی‌الاولی از دارالملك سلطانیه به‌عزیمت قشلامیشی مازندران و خراسان روانه شدوکوچ بر کوچ می‌رفت و منازل ومراحل می‌نوشت تابه‌مرغزار نیم مردان مازندران رسید . مرغزاری چون خلد برین متنزّه به‌انواع ریاحین و چشمه‌ها چون ماءِ معین ، نزول فرمود . و میخ خیمهٔ اقامت آهنین‌کرد . و روز سه‌شنبه سیزدهم رمضان به‌جانب سلطان دوبن نهضت فرمود . و پنجشنبه پانزدهم رمضان عقد نکاح شاه ملکی دختر سلطان ییساول به‌پیرحامد پسر بولاد چینسانك بود ، به‌صداق قالین شش هزار من ابریشم . و روز پنجشنبه بیست‌و نهم رمضان اولجتای دختر اباقاخان‌را به‌امیر شمس‌الدین آقسنقور دادند وبه‌صداق سی‌تومان زر رایج [۱۴۰](؟) ، و روز دوشنبه هفدهم شوال افتادن آوازهٔ یاغی درافواه مردم که از آمویه عبور کرده‌اند ، ورکوب صاین ایاجی و بوکاول وسپاه خراسان ، فرمان پادشاه نفاذ یافت تا ممالك ایران‌را یاسامیشی‌کنند . از صواحب عظام طایفه‌ای‌از اهل دیوان بزرگ نامزد شدند .

وروز سه‌شنبه بیست‌وپنجم شوال سلالهٔ وزارت وغلالهٔ امارت خواجه علاءِ‌الدین هندو که به‌پنج پدر وزیر زاده بود به‌یاسامیشی دیار کرمان و کنار ساحل بار نامزد شد . و خواجه عزّالدین قوهکی را به‌ممالك فارس تعیین و جلال‌الدین پسر رشیدالدوله به‌یاسامیشی خطّهٔ عراق مقرّر ، و فخرالدین احمد تبریزی را از قبل خواجه تاج‌الدین علیشاه به‌تومانات آذربایجان و اران نصب .

و درین هنگام ملك عزّالدین عبدالعزیزبن جمال‌الدین ابراهیم سواحلی که عامل فارس و حاکم شیراز بود یاغی و عاصی شد . از اردو آشتو شحنهٔ دیار فارس را بر عقب او به‌پارس فرستادند . و او التجا و استیمان به‌سواحل برد . و سبب‌این‌وحشت‌یکی جمال‌الدین بن‌نعیم‌بن عبدالسلام‌بود، دامادشیخ جمال‌الدین ابراهیم که او را از دیوان بزرگ حکومت و ایالت بعضی از دیار و بلاد فارس

داده بودند و او مباشر آن شغل گشته . ملك عزالدین او را به‌دست همشیرهٔ خود که زن او بود داروی مسموم داد و هلاك کرد .

و قصهٔ او از ابتدا چنانست که ملك عزّالدین عبدالعزیز والی بلاد فارس به‌سلطانیه آمد و به‌تعهد و تکلف امرا و اقامات وزرا او را اخراجات فراوان بیفتاد ، و مالی وافر صرف و خرج شد و قروض متراکم جمع ، فریاد «لاطاقةَ لناالیوم »[141] برآورد . و از درد بی‌درمان چون مار برخود می‌پیچید و گریز را می‌بسیجید ، به‌گاه مراجعت تفصیلی به‌مبلغ سیصد تومان قروض بتفاریق نوشته و نموده که ازین مبلغ سی‌وپنج تومان به‌خزانهٔ عامرهٔ پادشاه رسیده ، باقی همه به‌رشوت امرا و خدمتی وزرا رفته است ، و در غیبت خود به‌دست یکی از ایناقان حضرت به‌پادشاه عرض کرده تا مگر از حال بغی و ظلم و فساد و طغیان امرا و وزرا در ملك آگاه و بیدار شود و ازیشان به‌این قسط از جملهٔ بلاد و ولایات بطلبد و ملك عزّالدّین به استجازت و استیذان با فارس مراجعت نمود . چون به‌سرحد فارس به‌مهیار وکومیشه رسید ، دست ظلم وتطاول به‌مصادرات ومطالبات بی‌توجیه بررعایا بگشاد و هرچه ممکن بود از نهب و سلب بستد و چهارپایان ایشان براند و چون به‌حدود شیراز رسید رعایا را از مؤاخذت و مطالبت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت و مردم را چون عصیر بیفشرد . چون خبراو به‌آشتوشحنهٔ پارس رسید طغیان و عصیان ملك عزّالدّین عرض داشت . به‌استرجاع او ایلچی یزی (؟) برای صدق و کذب این دعاوی بفرستادند ، تا ملك عزّالـدین به‌اعذار پوسیده تمسك نمود که بعد از یك سال ملازمت و ریاضت اردو با تراکم قروض متراکم متکاثر ومتقاضیان متوافر درعقب چگونه بازگشتن ممکن بود ! ایلچیان نادم و خایب بـازگشتند و ملك عزّالدین ساز گریزگرفت . بـاز از حضرت اعلی آشتوشحنه را به‌مؤاخذت او با باد شمال هم‌عنان کردند ، مانند عقاب بر هَضَبات

و عقبات جبال و قفار برعقب صعوه (؟) پران ، چون به‌یك منزلی شیراز رسید به‌دیه‌کرك ، ملك عزّالدّین از قصد و وصول او آگاه شد که علی‌الصباح به گاه‌اذان صیاح به‌شهرمی‌رنند . بفرمود تا آن شب حارسان مردم را از دخول و خروج‌منع کردند و نگذاشتند که از جـای خود کسی بجنبد ، و از اول شب بنه و اثقال و اموال وقماش و متاع ومتعلقان به‌جانب ساحل روانه کرد ، وصبحدم خود باکلید دروازه‌ها برعقب روانه شد. بامداد پگاه‌آشتوشحنه به‌ظاهرشهر رسید. دروازه‌ها بسته یافت و راه خلاف و نزاع گشاده ، دیوار سور را نقب زد و به‌سوراخ درشهر رفت ، ازآن گروه خبر و اثر نیافت و بر پی او رفتن نیارست ، با اردو مراجعت نمود . و پادشاه چون براحوال او اطلاع یافت عزالدین قوهکی را به‌یاسامیشی فارس فرستاد .

ذکر شرح بعضی از وقایع ملك عزالدین و پدرش شیخ جمال‌الدین باولاةجزیرۀ هرمز وسواحل دریا به‌عهد دولت‌اتابك‌مظفرالدین ابوبکر بیض‌الله غرته

والی‌هرمز محمود قلهاتی بود وبرقاعدۀ مألوف مال مقرّ [ر] را با سلاطین کرمـان جواب می‌گفت . بروفق ایثار و اختیار خویش ، و با آنکه چرخ سخت بازوی تیرشست درکمان عمرش اغراق‌کرده بود وپشتش مثل کمان ابروان‌دلبران نزدیك زه آورده ، شوکت بأس و دلاوری او اظهر من‌الشمس و ابین من‌الأمس بود ، و جهازات و دوینجات فراوان مشحون به‌سپاهیان [و] تجار و قبال جاشو ناپاك‌که عفاریت جن‌از چالاکی وبی‌باکی ایشان برحذر وخطر بودندی ، و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام قصد اومستشعر. چون تهوّر وتغلّب‌او رای اتابکی را معلوم شد ، دایم محافظت دولتخانۀ قیس نمودی و از خواص درگاه معتمدی

را به‌ایالت آنجا نصب کردی و لشکری آراسته مرتب و مهیا داشته و معتمدان برای ادّخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اسطان و کلکل (؟)[۱۴۲] و دیگر مؤنات گماشته و خود بنفسه علی مرّالسّاعات از متجدّدات متقلّبات قیس متحیّر بودی و برکماهی صادرات آنجا واقف و ناظر.

به‌موجبات این مقدمات که تمهیدیافت، محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست اندیشید. اما بعد ازواقعهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و به‌یك رکضت قیص (؟) رامسخرومستخلص گردانید. درآن‌وقت سونجاق به‌پارس‌بود، بالشکری به دفع او، و رایت را به‌نزع خافض منصوب گردانید، و سفینهٔ قالب محمود را بتندباد اجل درهم شکست ودردریای‌فنا غرق شد. پسراو نصرت جای پدربگرفت و خزانه ولشکرتصرّف نمود. تا چند سال برین‌حال شب درپی روز باز روز ازپی شب کرّ و فرّ می‌نمود. نایرهٔ رشك و حسد برادرش رکن‌الدّین مسعود اشتعال و استعلا یافت. تا دروقتی که نصرت عارضهٔ مزاجی داشت، چون‌بلا برسر او تاخت و موکل اجل را افناءِ او نصرت داد، وبه تیغ بی‌دریغ سربرادر برداشت و احیاءِ سنّت قابیل در حق هابیل تقدّم نمود، و زنش بانو راکه درزهد و عفت رابعهٔ دور و دورازایذاء وجور بود بر پی شوهرفرستاد و فُرضهٔ هرمزرا به‌استیلا وقهرفرو-گرفت. از ممالیك او بهاءالدّین، ایاز تأنی و فائز برعاقبت محمود حسن وفای ولی نعمت از فرط دلاوری و شجاعت که رجولیت اشخاص ازین دوخصلت کمال می‌پذیرد، رخصت ضعف و عجز نداده با لشکری آراسته قاصد رکن‌الدّین‌مسعود شد و براعدای منحوس مسعود آمد. اورا منهزم و منزعج کرد و پسرش راازبام قصر فرو انداخت و زن اورا مأسور وهرمزرا مستصفی گردانید.

علی‌هذا ازطرفین مادّهٔ این‌معادات ومضادّات دم‌بدم تضاعف وتزایدمیگرفت و امداد قصد ومکاید ترادف می‌پذیرفت. در شهور سنهٔ اثنی وتسعین وستمایه

رکن‌الدّین مسعود از نزد سلطان جلال‌الدین کرمان لشکری آورد و بهاءالدین ایاز را ازعـاج و ادراج کرد و اسباب واموال او غـارت . او با چند عدد دوپنج به‌جزیرهٔ قیس آمد وبه‌ظلّ تربیت و جوارمرحمت ملك جمال‌الدین ابراهیم‌توسل نمود، مورد اورا به‌اعزاز واکرام تلقّی‌کرد ومصادقت ومعاهدات استحکام‌پذیرفت . اورا با لشکر درقیس جای داد و هرسال دوازده‌هزار دینار سرخ اخراجات سپاه او از مال خاصه تعیین کرد ، و او به‌مظاهرت ومعاونت ملك اسلام لشکرکشید و مسعود را بعد ازمقابلت و مصاولت منهزم گردانید وبه‌طرف جزیرهٔ لارك وجنوب برون رفت، وچون دانست که قیس از سپاه خالیست مناصفه* عطفه کرد و لشکر آنجا کشید و دست به‌غارت و نهب برکشید و از زر وابریشم و دیگرقماش ومتاع ملك ، وازآن تجار اقطار و امصار افزون از دویست تومان مال بربود . وبازچون باد بهار برروی دریا روان شد و ازآن غنایم بی‌اندازه کار اورونق و طراوت‌تازه یافت.اما کوکب طالع مسعودی چون قمردرطریقهٔ محترقه‌بماند. [ایاز] ازطرف فرضهٔ هرمزرسید و خطبه و سکه به‌نام ملك فخرالدین احمدبن ابراهیم الطیبی مزّین و موشح گردانید، و به‌حکومت امرو نهی وقبض وبسط اشتغال نمود وجادّهٔ مطاوعت و معاضدت مسلوك داشت .

در شهور سنهٔ خمس ملك برای احتیاط مصالح و مناجح آنجا[۱۴۳] عازم آن طرف شد . و از اتفاق‌میان او و ایاز به‌اغراءِ غمّازان وحشتی و کدورتی قایم‌بود. چون ایاز تفرّس قصد خودکرد به‌مشافهه ومراسله اظهارصدق واخلاص ومطاوعت می‌نمود که بنده خود را درزمرهٔ عبید و مخلصان سدید منخرط می‌داند ، اماگر خلاف توقع قصد ازجاع خود را مشاهده کنم بضرورت جانب سعی و جهد مهمل و معطل نگذارم و در نظرحاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم .

*ـ شاید : مغافصه .

بیت

سر در خطر است نیست کار بازی   درجان سخن است نیست کوچک سخنی

ونیز ملک فخرالدین را به اعتماد سپاه جاشو با ما محاربت اختیار کردن مصلحت نباشد، چه جاشو بر خلاف هوا[۱۴۴] و رضای من دم نیارد زدن تا به تیغ زدن چه رسد! باری این نصایح عتاب آمیز را هیچ تأثیری نبود. درمیانهٔ روزنا گاه از متجنّدهٔ طرفین بعضی حرب و نبرد در پیوستند و چندکس به‌قتل آمدند. طبل جنگ درخروشیدن، و مردان کار در جوشیدن وکوشیدن آمدند. زمرهٔ سپاه جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دورمشاهده کردند، تیغ غدر وبغی در لشکر ملک پیوستند و خلقی بسیار تلف و شمشیر را علف گشتند و باقی راه هزیمت و گریز گرفتند، و این وقعه در روز ششم رمضان سنهٔ ست وتسعین واقع گشت. بهاءِالدین ایاز باوجود قدرت برقاعدهٔ معتاد به‌ملک پیوست وبه‌اطفای مشعله مشغلهٔ لشکریان خود که فتنه در سرداشتند شروع نمود و حرمت حقوق ولی نعمت را با شرایط آداب رعایت کرد و باآنك در مبادرت به‌مقابلت مادّی نبود فراوان تواضع و تجشع نمود و تمهید استعداد کرد و ملك را اجازت انصراف داد در مستهلّ شهور سنهٔ ست و تسعین.

و چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ ممالك برّوبحر فارس برملك جمال‌الدین مقرّر ومفوّض گشت، حکم فرمان نفاذ یافته که با چریك مغول و مسلمان به‌فرضهٔ هرمز روند وایاز راکه دعوی ایالت به‌استقلال واصالت به‌استبداد می‌کندبگیرند. رکن‌الدین مسعود به استماع این اخبار بشارت آثار حیاتی تازه یافت و مستبشر به‌ملك پیوست و متقبّل و متکفّل شد که اوقاید لشکر باشد و به‌حکم آنك: «هو اعرف بشمس ارضه»[۱۴۵] این مهم را اوکفایت کند. این التماس رقم ازتضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که از جانبین هنگام قصد قیس سبقت یافته بود

نسیاً منسیاً نداشت. ایاز چون از مواضعه ومعاهدهٔ خصم قدیم آگاه شد مکتوبات به‌پیغام آنك: زنهار بر گفتار مسعود اعتماد نفرمایند متواتر کرد، و به‌چنین صیدی که به‌پای خود در دام مرام آمد مؤاخذت اورا غنیمت شمرند، تا بنده به‌صوب خدمت و شرایط بندگی قیام نماید. وچون داعیهٔ فتنه و فساد او ازمیانه منقطع شود به‌هرچه اقتضای رأی و هوای بود کمر امتثال و ارتسام بندد.

این سخن که محض شفقت و صدق اخلاص بود برغرض و مکیدت اوحمل افتاد و بیست تومان زر در مصالح انفاذ چریك مغول وحشم ترکمان و شول و رجاله صرف و خرج شد و به‌راه جنگ به‌فرضهٔ هرمز فرستاد و خود عازم قیس شد تا از جوانب و جهات اورا مشغول و مشوّش دارند. بهاءالدین ایاز چنانك مقتضی حزم‌الرجال باشد مستعد پیکار گشت و دوینجات فراوان را به‌رجالهٔ‌جاشو تعبیه کرد و جهازات را به‌ذخایر بسیار آماده داشت و به‌توکل عنایت ایزدی‌سفاین را برروی آب روانه کرد و برقاعدهٔ معهود برزبان رسولان پیغامهای لطف‌آمیز می‌فرستاد و التماس صلح که معلوم نجح باشد میکرد. چون ملتمس و نصایح به‌اجابت مقرون‌نشد دل بر بودنیها نهاد و دیدهٔ‌اعتبار بگشاد و مستعد مناجزت‌شد.

بیت

درآن کوش تا جنگ باز افکنی — وگرچند دانی که شان بشکنی
وگر زانك چاره نباشد زجنگ — جگر باید آنجا ولختی درنگ

ایاز در میان‌آب مقابل جهازات سپاه ملك ایستاده بود، لنگر کرد وآزق و نفقهٔ لشکر او سپری و متمادی شده بود. ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن(؟)[۱۴۶] به زاد و نفقه وقوت‌برسید. ایاز هردوبگرفت واز معتمدان وحافظان جهاز بعضی را به‌تیغ گذرانید وباآنکه آن را از روی تفاؤل فاتحهٔ ظفر و نصرت انگاشت. باری از جهت ذخیره فراغی حاصل‌آمد، اما لشکر ملك در زحمت

تنگی و قوت بودند ، ازین جهت بعضی تخلف کردند و گریخته و باوطن خود رفتند . ملك اشارت کرد تا فریقین برهم زنند . چون جهازات برروی آب روانه شدند،ایازبا جاشو کناره‌گرفت‌چندانکه جهازات ملك در مضیق‌خود راندید[ند] پس دوینجات را که در سرعت و سیر بر روی آب مرافقت جیاد سوابق دارند از عقب ایشان درآمدند . نه‌مجال اقامت یافتند و نه‌امکان مراجعت . ایاز تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن‌لشکر را به‌تیغ بی‌دریغ بگذرانید و به‌نیش عقرب گذار خنجر مثال ، همه را در جوف بطن‌الحوت یونس‌وش جای داد و بر آن پسندیده* نکرد ، هم درحال بعلاوه قاصدفرضهٔ قیس شد و بگرفت و سه‌شبانه روز غارت‌کرد و قصر را محاصره داد و فیروز وکامیاب با مال وغنایم بی‌حساب با فرضهٔ هرمز آمد وساکنان قیس تا دو ماه بیکبارگی جلای وطن و ترك مسکن کرده به‌سواحل پناهیدند و ناموس آن‌جا بکلی شکسته‌شد، و مع‌هذا کله ، موسم وصول جهازات‌معبری[۱۴۷] بود، ملك از اندیشهٔ‌قصد معبریات متوزع خاطر ومنقسم ضمیر شد . رسولی به ایاز فرستاد وسلهٔ عقد تواصل و تصالح متبرّم گشت ، و حبال قتال و جدال منصرم . ایاز جهازات را بعضی باز فرستاد و با معدودی چند مردود به‌فرضهٔ قیس رفت و با ملك‌فخرالدین تجدید عهود ومیثاق کرد و بامرکز دولتخانه معاودت نمود ، تا بعد از چند سال که جمال‌الدین‌ابراهیم نماند وپسرش ملك‌عزالدین یاغی و عاصی شد وعاقبت ایاز نیز نماند . وکردانشاه پسر مسعود به‌جای او بنشست ، چه پدرش مسعود هم نمانده بود . ملك عزّالدین به‌تاریخ سنهٔ ست و عشر وسبعمایه غوص خوروسیف به‌تقدیم رسانید وسیصد نهاز مرواریدخرد وبزرگ که مبلغ شش‌هزار من‌باشد به‌دست او افتاد واو ازآن خواستهٔ ناخواسته و وجوه یافته بیست هزار مرد جنگی و بهادران درنگی از شول و ترکمان جمع

* ظ : بسنده

کرد و در جهازات و دوینجات عزم فتح فرضهٔ هرمز جزم ، و با دویست عدد کشتی مشحون به‌مردان کارزار و آلات‌حرب و پیکار پیرامون جزیرهٔ جرون فرو گرفت. و باملك هرمز کردانشاه‌پسر مسعودبن محمودبکّرات مصاف داد وازجانبین گروهی انبوه کشته و خسته شدند . عاقبت سلسلهٔ تصالح وتسالم منعقدگشت ، به‌شرط آنك هریك درکشتی ماند و همدیگررا ببینند و به‌مشافهه ومحاورهٔ هم مستأنس‌شوند.

ملك عزّالـدّین می‌خواست که به‌این حیلت و خدیعت خصم را در دام بلا آورد ، تیغهای مسلول در ریسمانهای جهـاز فرمود بستن و در آب غرق‌کردن . چون جهـازات به‌موازات یکدیگر رسیدنـد ، فریقین اندرون سفاین تفحص و جستجوی نمودند خیلان ملك‌عزالدین ، کردانشاه را به‌قهر واستیلا درکشتی‌خود کشیدند و در حال مقیّد و محبوس‌کردند و طبل ظفر و نقارهٔ نصرت فرو کوفتند. قوم فرضهٔ هرمز دستها به‌تیغ و تیر یازیدند وگروهی انبوه را چون نهنگ تیر باریدند و نعره زنان از سر وجد ونشاط می‌گفتند : از میان ما یك کس کم گیر ، تا جان در تن و روح در بدن باشد ، فرمان تازی گویان نکنیم ! و ملك دینار را از مکران بیاوردند که از اقربا وانساب‌کردانشاه بود وبه‌پادشاهی خود وحکومت فرضهٔ هرمز و جرون نصب کردند ، و هریك مطیع وطوع رزم ملك عزّالـدّین را اختیار کردند و از حکومت و ایالت و ریاست اعراب ظالم غاشم جابر ضایر ، عار واستنکاف‌می‌داشتند . لاجرم تجار ورعایا همه‌برثبات دولت عجمان‌اقبال‌می‌نمودند و زوال ملك ملك‌عزّالدّین به‌دعا و نیاز از خدای می‌خواستند .

و ملك عزالدین با جهـازات همچنان در دریـا به‌اندیشهٔ استخلاص هرمز می‌بود، و ازاتفاقات حسنه بعد از سه ماه ازمؤاخذت و گرفتاری کردانشاه ، شبی بادی عواصف از مهب غیب وزیدن گرفت که تأیید یمن یمن داشت وجهازات‌ملك عزّالدّین را تمامت دردریا پراکنده و متفرق گردانید و کشتی کردانشاه با صدنفر

موکّل که حافظ و ملازم او بودند به‌در جرون به‌خانهٔ خود افتاد و بی‌منت کس به‌سلامت با مقرّ عزّ خود رسید و ملك دینار را نواخته با سر ملك خود مکران فرستاد و ایالت و حکومت فرضهٔ هرمز کردانشاه را به‌تازگی عفواً و صفواً میسّر و مسخّر شد. و باز ترتیب و ساز رزم وعدّتی تجهیز حرب کرد و سفاین‌که ازجهات و جوانب دریا باز می‌رسیدند مر مدد و مساعدت خود نگاه می‌داشت. و ملك عزّالدّین نادم و خایب و خاسر با فرضهٔ قیس افتاد و باز به‌ترتیب سپاه و تجهیز سلاح وکفاح مشغول شد.

وکردانشاه در شهور سنهٔ ست وعشر وسبعمایه به‌جزیرهٔ جرون وفات‌یافت و چهار پسر بگذاشت. مهتر بهرام شاه به‌جای پدر به‌پادشاهی دو سال نصب شد. بعد از آن در سنهٔ ثمان وعشر وسبعمایه‌امیریوسف داماد کردانشاه زن و دو پسر او را بکشت و جای او بگرفت وحکومت سواحل‌هرمز برو مقرّرشد. و درغیبت ملك عزّالدّین از اردو زین‌الدین علی عبدالسلام‌را که بازرگانی متموّل معتبر بود بامال و خواستهٔ فراوان به‌حکومت فارس و دارملك شیراز فرستادند تا در شهور سنهٔ خمس‌وعشرکه میان امیر توقماق و خواجه تاج‌الدّین‌علیشاه مناقشت وحشتی قایم بود، و چون این خبر به‌وی رسید بفرمود تا طبل بشارت بزدند و شادی و افراح و ارتیاح نمودند که توقماق را منکوب و مخذول گردانید.

چون‌امیر توقماق برین‌حال اطلاع‌یافت به‌پادشاه عرض‌داشت‌که زین‌الدّین علی سه چماق و شش تیر به‌نام پادشاه به‌دروغ بر شیرازیان عرض کرده است. پادشاه به‌غایت برنجید و فرمان نفاذ یافت تا او را گرفته، آوردند و به‌شفاعت خواجگان‌ازین ورطهٔ غایل وسخط پادشاه خلاص یافت، امّا مالی فراوان به‌امرا و وزرا صرف وخرج شد، وازآن خوف وبیم وتیمار بیمارشدودرشهر یزدوفات‌یافت وبه‌جریدان (؟) مدفون شد، زنخدانش به حسرت مال وجاه‌که بگذاشت‌بسته شد.



با جادهٔ سیاقت‌کتاب آیم . روز چهارشنبه بیست‌وششم شوال سنهٔ ثلث وعشر وصول ایلچیان از جانب خراسان به‌استعلام وصول یاغی ورکوب امیرچوپان‌نویان به دفع یاغی باغی به‌جانب خراسان ، و روز دوشنبه دوم ذی‌القعده رکوب رایات سلطان‌عالم ازسلطانیه به‌عزم رزم چریك خراسان ، و روز سه‌شنبه هفتم ذی‌القعده وصول اسمعیل بهادر که او را با کرای بهادر یاغی گرفته بودند و از دست ایشان خلاص یافته ، و بشارت مراجعت یاغی دادن که چهار ماهه علوفه و آزق و قوت بیشتر نداشتند و پنج‌ماه رفته تا از آب گذشته بودند . چون علوفه‌تمام شد و فرمان ایسنبوقا چنان‌بود که‌از مرغزار مرغاو بگذرند ، بنابراین تقدیر مراجعت کردند وکرای بهادر را پیش ایسنبوقا اغول فرستادند تا حال خصمان ازو استفحاص و استکشاف نماید .

و دراواسط شوّال باز خبررسیدکه‌شهزاده‌ییسورویرکو[۱۴۸] پسرایسنبوقااغول با پنج‌تومان‌سپاه دل‌سیاه از آب آمویه عبورکردند . و روز آدینه ششم ذی‌القعده‌از پیش سلطان یاساول ایلچی رسید بـا سی نفر مرد ترك از چریك یـاغی گرفته . مقدّمشان قونجاجی جایکشو از چریك جنکشی ، و او تدبیر کرد که جنکشی با پنج تومان چریك اکنون به‌رباط سرخ رسیده باشد و تا مرغـاب آمده و پیغام به‌ایسنبوقااغول‌فرستاده تادر رجوع و استقامت‌چه‌اجازت‌فرماید . و روزپنجشنبه دوازدهم ذی‌القعده طوی بزرگ و جشن سرسال پادشاه جوانبخت و سلطـان پیر رای بود . و روز شنبه چهاردهم ذی‌القعده ایلچیـان امیرعلی از جوین به‌بشارت مراجعت یاغی رسیدند و رکوب رایات میمون به‌عزم نخجیر و از آنجا به‌عزیمت یایلامیشی سلطانیه‌کوچ‌کرد و شکارکنان نشاط‌مندمی‌آمد تا به‌مرکز دولت‌رسید .

سال ۷۱٤

ذکر حوادث و وقایع محرم سنهٔ اربع وعشر وسبعمایه موافق طاوشقن ییل ترکی مغولی

درین سال یـایلامیشی و قشلامیشی به شهر سلطـانیه کرد و درین سال هر سهام بلا که از قبضهٔ قضا گشاد یافت بر هدف اصابت اجابت کارگر آمد. و روز شنبه بیست و پنجم محرّم سنهٔ اربع و عشر وصول ایلچیـان اوزبیك اغول پادشاه الوس قبچاقباشی مقدمهم کیخاتو نام ایغور مصاحب چهارامیر بزرگ به صدو پنجاه اولاغ از راه صلح وصلاح وطریق محبت و مودت. و روز آدینه بیست ودوم صفر واقعهٔ خراسان خاتون به شهر تبریز. و پادشاه به عزم صید و شکار سوار شد. و روز یکشنبه بیست و چهارم صفر به شهر سلطانیه نزول فرمود، و هم درین روز مولاناهمام الدّین شاعر تبریزی وفات یافت به وجهی ناپسندیده، در گرمابه درحوض گرم رفته بود تاعرق کند، بعد ازیك ساعت متعلقان او را برسر آب مرده وغرق شده یافتند و اغرقوا فادخلوا ناراً[۱٤۹] برخواند.

بیت

چارده سال و هفصد از هجرت ‌‌ ‌‌ ازصفر بیست و پنج روز تمـام

در سحرگه بـه‌خطهٔ تبریز — اوفتاد این سخن به‌خاص و به‌عام
مقتدای جهـان همام‌الـدین — رفت بی هیچ شك به‌دارسلام

و روز سه‌شنبه بیست‌وششم صفر طوی بزرگ واجتماع امرا و نوینان واولجامیشی کردن ایلچیان اوزبیك و سیور غامیشی یـافتن ، و روز پنجشنبه ششم ربیع‌الاول مجدالدین امیران قـاتل عبدالله قبرتو را به‌قصاص خون او هلاك کردند ، و روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول فداییان شام امیر شمس‌الدین آقسنقور را کارد زدند اما از آسیب‌گزند و زخم سلیم ماند و صحت یافت . و روز دیگر از دیار روم ایلچی بادمسیر برسید به‌استعلام خروج قرمانیان و ترکمانان ، اوجهای شام و روم وشهر قونیه گرفتن ومتمکّن درو نشستن . پادشاه نامدار و خسروکامکار امیرخسرو عادل چوپان نویان فیروز جنگ‌را به‌دفع معرّت خروج تراکمه نامزد فرمود ، و روز یکشنبه هفتم ماه ربیع‌الاخر سنهٔ اربع وعشر وصول امیرحسین گورکان وشهزاده اولجتای خاتون ازقشلامیشی موغان و اران . و روز چهارشنبه هفدهم ربیع‌الاخر وصول امیر معظم ایرنجین از محافظت دیار وبلاد خطهٔ روم ، و روز دوشنبه ششم جمادی‌الاولی رکوب رایـات همایون برصوب ابهر به‌عزم نخجیر و شکار . و روز آدینه بیست‌وچهارم جمادی‌الاخر امیر عزّالدّین ابوبکر ابهری به‌سلطانیه وفات یافت و تابوت او به‌شهر ابهر بردند و آنجا دفن کرد[ند] که بزرگ‌زاده واصیل بود . و روز یکشنبه سیم جمادی‌الاخر اجتماع و طوی بزرگ بود که امیرسونج شهزاده ابوسعید را با پدر سپرد و فلك به‌دفع چشم « ان یکاد » می‌خواند .

بیت

هزار سال زیادت از آنچه معهودست — بـه‌کامرانی بر تخت خسروی بنشین
به‌شاه‌زاده شهنشاه بـاش پشت قـوی — فلك مطیع و قرین، خدای یار ومعین

و روز سه‌شنبه بیست و هشتم جمادی‌الاخر وصول ایلچیـان تیمورقـان و آوردن

خبرهای خوش، و روز دیگر اولجامیشی کردند ونوازش و سیورغامیشی یافتند. و روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی‌الاخر رکوب رایات همایون به عزم صید و اصطیاد و نخجیر و شکار به‌جانب چغان ناوور. و روز دوشنبه هشتم ذی‌الحجه مرحوم سعید شمس‌الدّین حسین دامغانی به‌شهر بغداد وفات یافت و از تراکم قروض و وام و ترادف غصهٔ بدفرجام برآسود. درین سال شمس‌الدّین دباج وفات یافت.

فی المرثیة

خسرو صاحب‌قران مرحوم شمس‌الدّین دباج
آنك بود آراسته از عدل او روی زمین
آنك از شاهان عالم مثل او هرگز نبود
شاه والاگوهر و صاحب‌قران راستین
در وجود آمد به‌سال ششصد وشصت از عدم
پنجشنبه بیست و سه بعد از ربیع آخرین
بر سریر سلطنت بنشست در هشتاد و هشت
هفده شعبان دوشنبه نصرت ایزد قرین
دست عدل و داد اندر پادشاهی برگشاد
ظلم گشت ازوی نزار وعدل گشت ازوی سمین
چارده بر هفتصد بگذشته بد یوم الاحد
هفده از ماه ربیع‌الاول از رای رزین
سلطنت را کرد تسلیم مهین فرزند خویش
سیف‌دین رستم که هست اندرخور صد آفرین
آنك گاه رزم رستم گردد از رزمش خجل
وانك وقت بزم حاتم باشد از جودش غمین

آنك نارد مادر گردون به صد قرن و قران
مثل او شهزاده‌ای از نار و ماء و باد و طین
آنك در جود و شجاعت مثل او گیتی ندید
کان ودریاگاه بخشش، آب و آتش روزکین
این‌چنین فرزند اگرجای پدرگیرد رواست
زانك‌اوهست‌صدپدر درعلم‌وجود وداد ودین
بعد ازآن برعزم‌کعبه هم درین سال از قضا
برنشست اقبال و نصرت بر یسار و بر یمین
در ره حج‌زان سوی رحبه ازین‌سوی دمشق
راست در خان قباقب شد سوی خلد برین
صبح شنبه بیست‌وشش بگذشته از ماه صیام
کز قضا ناگه فلك بگشاد بروی این کمین
از کرامتها که حق را بود با آن پادشاه
گشت مدفون دردمشق اندر جوار صالحین
صد هزاران نور رحمت صدهزاران مغفرت
باد بر جانش نثار از لطف رب العالمین
تا بود آنجا پدر اینجا پسر در سلطنت
اسب دولت زیر ران و مملکت زیر نگین

و قصهٔ رفتن‌امیرچوپان به‌روم چنان‌بودکه به‌تاریخ ماه ربیع‌الاول سنهٔاربع و عشر و سبعمایه از جوانب و اطراف ممالك ایران متمرّدان و معاندان به‌قصد برخاستند و متشمّر رزم و نبرد شدند. از طرف روم و آن کشور و بوم قرامان خروج‌کردند که قومی بسیار و عدوی بی‌شمارند از ترکمانان سلجوقی. و شهر

قونیه و حدود و مضافات آن بگرفتند و جملهٔ بلاد روم مخبط و مشوّش کردند، چه درمیان خود ازجور وتعدّی امیر ایرنجین متشکّی ودر حیص وبیص سرگردان بودند. اولجایتو سلطان محمّد چون از جرأت و انبساط ترکمانان قرامانی آگاه شد امیر چوپان‌را که استظهار و پشت و پناه سپاه بود با سه تومان چریك جرّار خون‌خوار به‌دفع مضرّت و قطع معرّت تراکمه به‌جانب روم فرستاد و چوپان سارنج مذکور با سپاهی به‌عدد نجوم عزم تخوم بوم روم کرد و بعداز قطع مراحل و طی منازل چون به‌طریق سد، بدان سرحد رسید امرا وسرکشان و یکسر(؟) متمرّدان و عاصیان در حال به‌استقبال مبادرت نمودند و درمسارعت مسابقت‌جستند و سر بر خط بندگی نهاد[ند] و بر قرار معهود به‌کوچ دادن اقدام و قیام نمودند مگر زمرهٔ قرامان از ایلی و بندگی استنکاف و استنکار داشتند و به‌حصانت سور و متانت قلعه و مناعت حصار و عدد و عُدد بسیار فریفته و مغرور بودند.

امیر چوپان با چریکی بزرگ به‌ظاهر قونیه فروآمد و قرامانیان‌کشف‌وش‌سر عجز و اضطرار در درون کشیدند و روی مطواع ومقدام ننمودند و هیچ‌یك به‌خدمت پیش نیامد. امیر برفور با یورت علفخوار خود رجوع نمود، و درین هنگام در جانب روم جراد منتشر شده‌بود و ملخ برخاسته و قحط و نیاز و قوت‌اطعمه مفقودشده در غرّهٔ رمضان سنهٔ‌اربع و عشرچون‌ایلچیان در تردد بودند ورسولان در آمد و شد، قرامان بترسید[١۵٠] و بدانست که با درفش سر تیز پنجه زدن و با کوه‌باشکوه‌مناطحه‌کردن و دریا انباشتن‌از رای و خرد دوربود، به‌بهانهٔ ترتیب و پیشکش یکچند روز مهلت خواست. چون ایام وعده منقضی و متمادی شد، در نیم شب سوار شد و به‌جانب لارنده گریخت، خسرو عادل چوپان نویان کوکبهٔ سواران باد رفتار، آتش‌خوار، آب قرار، خاك مدار، در پی اوبفرستاد اوکفن درگردن انداخته تیغی‌خون‌آهیخ (؟) به‌دست گرفته به‌خدمت امیرمبادرت

نمود به‌زنهار و امان. امیر اورا به‌جان امان داد و شهر قونیه مسخر ومستخلص شد و درو ملك و شحنه و عمّال و کتّاب تعیین فرمود و به‌اعلام این بشارت نایب خاص‌خود امیر ابوبکر با نوکری قتلغشاه نام امیر هزاره به سلطانیه به خدمت پادشاه جهان پناه فرستاد. پادشاه امیرابوبکر را بنواخت [و] به‌شرف خلعت و سیورغامیشی فرمود و فرمان نفاذ یافت که امیر مبارك قدم فیروز جنگ بماند تا سخنی که باشد به حضور یکدیگر تمام کنیم. و همچنین در ماه صفر سنهٔ اربع درویشی ابوبکر لقب از شهر ملطیه به‌عزم مناسك حج‌به‌جانب شام رفته بود او را با ملك‌الامرای‌حلب اولکجی صحبت و قربت افتاد واز مؤاخذت خود متوهم بود وبرای خوش آمد طبع و اندفاع معرّت مضرّت به اولکجی میگوید که امینی با من‌بفرست تا مبلغ صدهزار دینار از شهر ملطیه‌تحصیل کرده با صحبت او به‌رسم خدمت به‌خزانهٔ شما فرستم. فردوسی طوسی گوید رحمه‌الله:

بیت

به‌هنگام شادی درختی مکار که زهرآورد بار او روزگار

یعنی تا شهر ملطیه ازشرّ ایشان مصون ماند. اولکجی معتمدی را با شیخ‌ابوبکر برای قبض مواضعه و استیفاد معاهده [فرستاد.] شیخ چون بـه ملطیه رسید، کیفیت[۱۵۱] این حال بـا امیر شهر شهاب‌الدّین مزامیره تقریر کرد وازادای مال معاهده و مواضعه ابـا و استنکاف نمود، و قـاصد راگرفته نزد امیر چوپـان فرستاد. امیر کیفیت وصول ازو استکشاف و استیظاف (؟) می‌نمود که تو کیستی وآنجا به‌چه مصلحت آمده‌ای؟ گفت: من‌قاصد سلطان ناصرمصرم و پاسخ‌به‌قبض و استیفاء مال مواضعه‌آمده. امیر اورا نواخته اجازت انصراف با پیش ناصر داد. قاصد چون به‌شهر قاهره پیش ناصر رسید کیفیت احوال ماجرا کماجری به‌طمّ و رِم باز راند. ناصر خواست که به‌قصد ملطیه لشکری‌فرستد، نخست با خاصگیان‌و

مقرّبان خود دواتدار و خاجلیز و میخائیل مشورت کرد . نخست ارغون که نایب خاص بود او را برآن امتناع نمود که برای اندفاع اذیّت سرمستی (؟) ارمنی و جهود چگونه شاید مسلمانان را رنج و ایذا رسانیدن ؟ بعد از آن با میخـائیل مشورت نمود ، گفت : ازین اندیشهٔ ذمیم رجوع نمای وقصد جان ومال مسلمانان روا مدار .

آنگاه با خاجلیز کینکاج‌کرد، او درحال سوارشد . سلطان به‌امرامیگوید که شما چگونه مرا معذور نمی‌دارید و مرا به‌مودت ومحبت‌این هرسه کس‌متهم میکنید ؟ چه هر یکی به‌خاصیتی پسندیده موسوم‌اند ! هرگز با ارغون مشورت نکرده باشم که محضرخبر دیگران نشده باشد و هیچ سرّی از اسرار با میخائیل درمیان ننهاده باشم که‌آن هرگزفاش شده باشد . و هرگز هیچ فرمانی به‌خاجلیز نداده باشم که در حال بی‌تفکر بدان قیام ننموده باشد . ناصر به‌قصد شهر ملطیه شش امیررا نامزد کرد . سنجر حمـامدارو قولی و قیدار و بوبکری و خجلیز و مظفر پسر سالار با شش‌هزار سوار .

و ایشان در غرّهٔ ذی‌الحجه سنهٔ خمس و عشر به‌شهر غزّه رسیدند ، و به‌هر نادی منادی کردند که از مسلمانان که عزم غزای کفار و فجـار دارد ؟ قوندوری امیر غزّه با هزار مرد موافقت نمود و بـا ایشان روانه شد و چون به‌شهر دمشق رسیدند ملك‌الامرای دمشق تینکز با ده هزار مرد به مساعدت ایشان روانه شد . تینکز بفرمودتا بهادران تیر بدنشانه اندازند تا هزار کس بینداختند. ازآن‌هیچ‌ـ یك بر هدف و نشانه نیامد . تینکز میگوید : جواب امیر چوپان و مقـابلهٔ سپاه مغول به‌چنین تیراندازان و دلاوران خواهیم دادن ؟ ترکی به‌پـاسخ میگوید : مقدورما بندگان این‌مقدار بیش نیست، اگر تو که امیر[ی] در پنجه و ساعد و بازو به‌ازین داری ، بفرمای زدن . و لشکرچون به‌حدود حلب رسید ، امیرآنجا

با ده‌هزار سوار با ایشـان مضاف و ملحق شد و باتفاق از آب[۱۵۲] عبور کردند و به‌حدود روم رسیدند، چون قلعة‌الروم و کاخته وکرکر و خس [و] سمسور و از آنجا به کوه مرخیج پیوستند که به‌آقحه (؟) طاق معروفست. از آنجا ملك حما با سه‌هزار مردکار به‌مقدمه به‌شهر ملطیه تاخت. روز آدینه دهم صفر او را راسا حسان[۱۵۳] (؟) ملطیه‌بشکستند و منهزم‌گردانید[ند]. باز روز شنبه‌شش‌هزار سوار جرّارکامکار به‌درشهررسیدند و گفتند: ای مسلمانان، ما نه به‌جنگ اقدام واقتحام نموده‌ایم، اما فرمان سلطان ناصر چنانست که از شما هرکه مسلمانست کوچ کند و به‌جانب شام آید. تینکز ملك‌الامرای دمشق برسید و بدان مصلحت راضی و خشنود نشد. لشکرهای شام پیرامون ملطیه فروگرفتند و چون حلقهٔ دایره بر نقطهٔ وسط مرکز محیط شدند و شهر بگرفتند و نهب و سلب و کشش و غارت عام کردند و تا پنج هزار مسلمان و ارمنی کشته شدند و مساجد و معابد و محراب و منابر بسوختند وآهنها از مناره فروگرفتند ومردم درمسجدها به‌تلاوت مصحف مجید و اوراد و دعوات خواندن مشغول شدند تا مگرسبب خلاص و نجات ایشان باشد. شامیان چون گرگ وگراز در رمه افتادند وهمه را برسر مصاحف پاره‌پاره کردند و بقایای اسیاف را با صد هزار مرد و زن و کودك به‌اسیری به‌دیار شـام راندند و پیش تکفورسیس و ایاس[۱۵۴] فرستادند. ومبلغ هزار هزار درم ازو بقهر وزجر بستدند وبازگشتند وآنرا غزای بزرگ وسعی مشکور دانستند. وچون‌از غزّه به‌سرحد رمل مصر به‌عرش رسیدند از پیش سلطان ناصر کوکبهٔ سواران پیش آمدند و حوش[۱۵۵] (؟) امیر را بگرفتند ومقیّد به‌فسطاط[۱۵۶] مصر بردند وبه‌مشاهرهٔ مردم ملطیه بیفزودند و استمالت و دلخوشی دادند تا آنجا دل بنهند و لشکریان شام اسیران‌مسلمان را به‌زخم چوب وشکنجه رنجه می‌داشتند تا به‌ترسایی اقرار می‌کردند وایشان را می‌فروختند، گویا طینت‌گاوان‌شام برجهالت وضلالت و ضیم و عدوان و ظلم وکفران و قساوت دل و بی دیانتی وخیانت مجبول و مفطورست.

سال ۷۱۵

ذکرحوادث محرم سنهٔ خمس و عشر وسبعمایه موافق لوییل ترکی مغولی

درین سال تابستان به‌شهر سلطانیه کرد و زمستان به‌موغان و اران برکنار آب ارس. و از وقـایع این سال یکی وقعهٔ باباغول بود از اروق جوجی قسار از جملهٔ متعلقان شهزاده قیدو که به‌تاریخ ماه جمـادی‌الاول سنهٔ خمس و عشر و سبعمایه بایك تومان چریك خود به‌ایلی و کوچ دادن اولجایتوسلطان اقدام‌نمود و متوجه قصدبلاد خوارزم‌شد بایك هزار وپانصدهزار سوارکامکار. قتلغتمور امیر سرای‌که حاکم خوارزم بودبا پانزده هزار سوار به‌دفع او برابر آمد. به‌هنگام ملاقات‌فریقین بریکدیگرکوفتند وچون زنبورخانهٔ بلا برآشوفتند. قتلغتمور در حال‌بشکست ومنهزم شد، ولشکریان او با جانب باباگشتند واو به‌نواحی‌خوارزم تاخت وبرچند پاره شهر معظم‌نصرت‌یافت، چون‌زمخشر وغرمتین*وهزار سف و حیوة وکات و کازرون و ساوکان و دیگرنواحی و مضافات. و همهٔ نواحی‌خوارزم را به‌نهب و سلب و حرق و خرق و سبی و غارت خراب کرد، و مردم را به‌آسیب

* شاید: غریین

سر پنجه و رنج و شکنجه وعذاب گونا گون رنجه داشت و از فساد و فسق وفجور هیچ باقی نگذاشت ، چنانك با عفایف مستوره پیش شوهران و با دختران صالحهٔ زاهده نزد پدران و مادر[ان] و برادران زنا و فساد آشکارا می‌کردند ، و قریب هفتصد کس از ایمّه و اشراف و اعیان برمناری گریخته بودند که سه راه داشت‌و آتش در وی زدند و همه را پاك بسوختند ، چنانك پدری جگر گوشه و نوردیدهٔ خود را از خوف سوختن از سر منار فرو انداخت، و بعد از فتنه و فساد وفسق و فجور و قتل و شور وآشوب با پنجاه هزار سر اسیر و غنایم و چهارپایان‌بی‌حصر و مر مراجعت نمود .

وچون اخبارخرابی بلادخوارزم به‌شهزاده یسوربن‌اورکتموربن توقاتیمور ابن بوری بن جغاتای رسید با بیست هزار سوار چون‌برق خاطف و سحاب ساکب یك‌ماهه راه به‌شش شبانروز از خجند به‌ولایت خوارزم تاخت و صبحدم‌که رایت روم افراخته شد ولوای عباسیان انداخته ، بر سر بابا و لشکر او تاخت وفریقین بعد از ملاقات و جنگی صعب که کردند و از جانبین مقابلهٔ سخت ، آن مدابیر مخاذیل «کالفراشِ المبثوث»[۱۵۷] و«الجرادِ المنثور»[۱۵۸] بعددالرملِ والنّمل در مقابله و مواجهه آمدند وگروهی انبوه کشته و خسته شدند و بادِ ادبار خاك خسار بررخسار آتش سارآن کفار فجار زده ، بابا اغول اسرا بگذاشت و با زمرهٔ خاصگیان و ایناقان با شهر مرو آمد و اسیران از بلای اسر خلاص یافتند و از قید و بند اطلاق ، هرچند در دستها باد داشتند و در لب آه و در جگر خون . و گرسنه و برهنه ، بی‌مقصود با مقصد رسیدند .

و بابا بعد ازآن در ماه جمادی‌الاخر سنهٔ خمس و عشر موافق لوی‌ییل مغولی به‌حضرت اولجایتو سلطان مبادرت نمود . با چند شهزادهٔ دیگر از اتباع و اقربای قیدو ، وپنداشت‌که از مکمن هوان و استیحاش به‌مأمن اما(؟) استرواح

و استیناس رسید واز خوف و بیم و ترغیب و ترهیب زمانه ایمن شد. به‌سبب وقعهٔ بابا میان اولجایتو سلطان و اوزبیك اغول پادشاه الوس‌جوجی‌خان وحشتی تمام ظاهر شد، وچند نوبت ایلچیان در بازخواست مضایقت ومناقشت آمد شدنمودند. ایسنبوغا اغول چون این حال استماع کرد مجال انتهاز فرصت وفتنه و فسادیافت، خواست که اوزبیك در فتنه و فساد با او متفق و متّسق شود، به‌اوزبیك پیغام داد که تیمورقان لایق پادشاهی الوس‌جوجی‌خان نیست حکومت قبجاقباشی به‌منقد و(؟) تفویض خواهم کرد تا اوزبیك به‌تمویه و فریب او با تیمورقان عاصی و یاغی شد و به‌تاریخ منتصف ماه جمادی‌الاخر سنهٔ خمس و عشر از پیش اوزبیك اغول ایلچی بزرگ اقبوقا نام از استخوان قیات (؟) به‌شهر تبریز رسید. و از اتفـاق در آن زمان امیر حسین گورکان پسر اقبوقا از قشلامیشی اران باز گشته، به‌شهرتبریز رسیده بود، اورا طوی‌کرد، و خواست که از نشستن اورا کاسه‌گیرد اقبوقا بر نجید و عربده و خرخشهٔ مغولی آغاز نهاد؛ که چون تو اوتکوبغول قـانجونی[۱۵۹] (؟) چگونه کاسه از تو بستانم؟ و باآنك شما یاساق فراموش کرده‌اید وییسون قدیم ترك گرفته، حسن آداب و هوش و فرهنگ‌نیز نسیاً منسیاً گذاشته‌اید! چه رسم گورکان آنست که به‌خدمت اورق بنده وار به‌دو قدم ایستاده باشد! امیر حسین به‌پاسخ میگوید که: امیر، اکنون بر سبیل رسالـت آمده است نه به‌یـاسامیشی، استخوان اورق چنگیزخان ایلچی ازین جواب ساکت [و] خاموش شد و چون به‌سلطانیه رسید، به‌خدمت پادشاه مضمون ادای رسالت برین نهج بود که اگر بابا اغول به‌دل خود این دلیری نموده است و ولایت خوارزم خراب کرده او را اینجا پیش ما فرست، و اگر به‌کینکاج و استجارت شما آمده است باید که ازشما کسی به‌قشلامیشی ارانیه اقدام و اقتحام ننمایدکه ما با سپاهی به‌عدد رمل بیابان و قطره‌های باران‌که زمین را با همه سکون طاقت وطأت ایشان نباشد قشلامیشی

موغان واران را عازم وجازمیم ، وآنجابعد ازملاقات ماجرایی که باشد بەمشافهه استیجاب و استیطاف نماییم . سلطان بەپاسخ فرمود که : مرا ازین هیچ خبر و آگاهی نیست ، حاش‌لله که بەاستیذان و فرمان ماآمده بـاشد و ابرام و گستاخی نموده ! و بابا را بەحضوربا پسرش‌اقبوقا،سربفرمود بریدن.وهمچنین بوحیرکون پسر ساریان با دو برادرآقا واینی‌که بەدیار بکرملازم امیر سوتای بودندبفرستاد وهمەراهلاك‌کرد . وهورقوداق‌برادرتیمورکون‌هم‌کشتەشد ودو خواهربوحیرکون، مهین را بەامیرناصر دلقندی دادکه از جملهٔ ملازمان حضرت بود و خواهرکهین را بەبیکتمور پسرکه امیر اردوی بلغان خاتون خراسانی بود و چون ازکارایشان دل فارغ کرد اقبوقا را با نواخت وسیورغامیشی اجازت انعطاف با وطن اصلی داد و نمود که بابا بەدل خود بی‌کینکاج ما این دلیری و انبساط نموده بود هرآینه بەحق خود رسید .

و هم درین سال‌مولانـا زین‌الدّین قدسی پولادی که بزرگیست متعین (؟) متبحر، جامع نظم و نثر ، بەشرف حضرت پادشاه رسید . و سببش‌آنك‌به وقتی که پادشاه برای باباااغول‌خلعت‌می‌فرستادخواجه رشیدالدوله ملازمت وقربت وزلفت او بەشهزادگان‌قیدو وتوقتا تقریرکردکه سایەوش همواره ملازم ومصاحب وندیم قدیم وجلیس‌انیس‌آفتاب جهانتاب شهزادگانست.پادشاه برای‌اونیزتشریف‌فرستاد.

سال دیگر باباااغول بەقشلاق مازندران بەاردوی معظم آمد رفیق و قرین مولانا زین‌الدّین ، و بەتربیت امیرمعظم ایسنقوتلوق وارشاد رشیدالدوله بەشرف بندگی پادشاه مستسعد گشت . و چهار قصیده انشاد واملا کردیکی:بەزبان مغولی، دوم بەلغت عربی، سیم بەزبان ترکی ، چهارم بەلفظ فـارسی . پادشاه او را نیکو بنواخت و بەشرف سیورغامیشی و اصطناع مخصوص و ممتاز گردانید ، و فرمود که در اردو ساکن شود . و او بەحکم فرمان‌برفت وسال دیگر بەتاریخ سنهٔ خمس

و عشر با خانه و زن و فرزند باز آمد. پادشاه تدریس ابواب‌البرّ سلطانیه به‌حسن رای او تفویض کرد و دوهزار دینار مشاهره و مرسوم تعیین .

و رایت همایون پادشاه به‌مبارکی درغرّهٔ ماه رجب عزیمت قشلامیشی ارانیه جزم کرد و عنان بر صوب محروسهٔ تبریز منعطف و منصرف گردانید . و خواجه تاج‌الدین‌علیشاه وزیررا باز یرلیغ اعادت وزارت واستنابت ارزانی داشت ومرتبه ودرجهٔ اوبیفزود واغصان‌طالع‌اوبعد ازتساقط اوراق‌طراوت اخضر[ار][160] وطلاوت ونضارت ایراق[161] یافت ، و فواید عواید ومواید و انعام درحق اومتواتر و متوالی گشت . و به‌مکان وزارت و مسند استنابت هرگز از جـامهٔ کرباسی پوشیدن و در زهد و صلاح کوشیدن تجاوز نکرد ، و هرگز مباشر هیچ مسکری از مسکرات نشد و در دیانت و امانت و سداد و صلاح بایزید عهد و جنید وقت است . پادشاه پنجاه هزار دینار ازمال دیوان برای او تفویض‌کرد ، و او همه به‌ادرار محتاجان و مرسوم مستحقان فرمود .

روزی میان او و امیر توقماق پسرکاجاك نزاع وخلافی واقع شدکه پادشاه اورا برای ملازمت و خدمت از زمرهٔ امرا اختیـار کرده بود ، و در اسرار امور خدم و حشم و عساکر و خزاین در حلّ و عقد وقبض وبسط با او مشافهه ومشاوره می‌پیوست و بی مشورت و صواب دید او کاری صورت نمی‌بست ، چه تأیید یمن رای و تدبیر او بر خود مبارك و خجسته می‌داشت . و تاج‌الدّین علیشاه حال کم‌ـ طبعی وکوتاه دستی و دیـانت و امانت خود بر مال پادشاه تقریر می کرد . امیر توقمان می‌گوید که : اگر چه دستهـای تو از خطف و سلب پاکست و مال پادشاه نمی‌ربایی ، اما نوّاب و متعلّقان تو هر یك چندان می‌ربـایند که سعدالدّین وزیر ساوجی با جملهٔ نوّاب و متعلّقان در مدّت وزارت نبرده باشد ! و سعد جوهری نیز از اخلاط این معجون شد وبه‌جواب وسؤال توقماق متشمّر گشت و میانشان‌نزاع

و وحشت و خرخشه ظاهر شد. تاج‌الدین، جوهری[را] مالی خطیر متوجه گردانید و بعد از قبض و استیفای مال، از جانبین عداوت قبیح فضیح شنیع قایم شد، تا به‌حدّی که تاج‌الدین علیشاه وزیر کوشکی خلد آیین بر پیشگاه درگاه قلعهٔ سلطانیه ساخته است در و دیوار آن از زر طلی مرصع به‌لآلی و جواهر گوناگون. جدار و فرش آن جمله از یاقوت و فیروزه ولعل و زبرجد وبیجاده کرده واز غایت خوشی‌وخرّمی‌نام‌آن بهشت‌نهاده و خواسته‌که درآنجا طوی‌بزرگ و اجتماع امرا و وزرا کند. به‌امیر توقماق پیغام داد که توقع است که پادشاه را به‌طوی حاضر کند.

توقماق چون ازونام بهشت شنود مجال تثریب و طعن وقدح یافت، گفت: زبانت بریده و دهانت دریده و سرت برکنده باد! پادشاه ما تا هزار سال دیگر به‌بهشت خواهد رفت! چه شداد عاد به‌ایام سابق و زمان سالف بهشتی ساخت و از دیدار آن محروم مرد، و آن بهشت برو نامبارك بود. پادشاه از استماع این مقالات وحشت‌انگیز منفعل و مستوحش شد، و سکون و قرار برمشی و ذهاب اختیار کرد، و ازآن طوی‌اجتناب واحتراز واجب شمرد تایك تومان مال‌ترتیب طوی برخواجه تاج‌الدین بشکست و تلف شد.

و رایات همایون از دارالملك سلطانیه به‌عزیمت قشلامیشی ارانیه برصوب سیاه کوه و جادهٔ سفید رود در پنجم ماه رجب سنهٔ خمس وعشر روانه شد، و روز پنجشنبه بیست‌وچهارم رجب‌به‌شهر تبریز رسید. و ازاتفاق درین فصل به‌مقتضای آب و هوا در تبریز علّت سرسام و ماثمرا (؟) و خناق بسیار بود. امیر توقماق به‌رغم انف وزیر تاج‌الدین علیشاه بر سمت ممر به‌مرحلهٔ اوجان بر رای پادشاه عرض داشت که اکنون درشهر تبریز بیماری وسرسام بسیارست، ما را درشهر رفتن مصلحت نباشد. پادشاه دو روز بر سبیل طوی به‌عمارت ربع رشیدی نزول کرد، و

از آنجا چون‌سوار شد و بر کنار شهر بگذشت و به گنبدشام رحلت و نقلت فرمود، و بر کوشك ارغون پدرش نزول فرمود که درجنب گنبد شریف غازانی‌است و دوروز هم آنجا اقامت نمود. و درویشان را و مستحقان‌را صدقات و خیرات فراوان‌کرد.

و روز دوشنبه بیست‌وهفتم رجب برصوب موغان و اران روان شد. همه راه تفرج کنان به‌صید و اصطیاد و تماشای نخجیر و شکار اشتغال داشت. درین وقت امیر چوپان نویان نیز از جانب روم برسید و خاتون اوشهزاده دولندی بر سمت راه وفات یافت. بعد از شرایط سوك و عزا و رسوم ماتم کوچ کردند و به‌قریهٔ محمودآباد به کنار آب ارس نزول، و در مستهل شهور این سال خمس و عشر شهزادهٔ جهان‌را ابوسعید به‌محافظت بلاد خراسان و مازندران که دهلیز آفت و تهافت و سندان مطرقهٔ مخافت است با سپاهی بزرگ نامزد فرمود. و هر امیری و وزیری فرزندی دلبند یامتعلقی خویشاوند در رکاب‌همایون شهزاده روان‌کرد. و آن زمستان به‌مرحلهٔ نیم مردان مازندران قشلامیشی‌کردند. و از حوادث این سال درغرهٔ شوال سنهٔ خمس عشر در ولایت سیا . . . (؟) ازحدود همدان وولایت جرفادقان هفت شبانروز متواتر و متوالی باران بارید. روز هشتم بارقهٔ برق و صاعقهٔ رعد سخت ظاهر شد و زلزلهٔ عظیم نازل و حادث. چنانك بیست و اند پاره قریهٔ معظم معتبر زیر بالا گشتند و یکسر ویران و خراب، و زمین آن قاعاً صفصفاً ماند. و از رعایا و برزیگران گروهی انبوه در زیر خاك جان بدادند و مخبوآت دفاین و مجلوبات ذخایر ایشان در زیر خاك پنهان و پوشیده ماندند. و همچنین از حوادث این سال سلطان علاءالدین دهلی پادشاه دیار و بلاد هند [را] پسرش‌دارو داد ووفات یافت وسببش به‌مقدمهٔ بیانی احتیاج دارد، وموقوف بر معرفت بلاد هند، و پادشاهان آنجا معرفت سیاقتند.

تاریخ بلاد هندُستان از زمان اسلام و ورود پادشاهان، و ممالك آنجا و

ذکر سلاطین دیار دهلی به‌طریق اجمال : به‌اتفاق بعضی امم معتدل‌ترین بقاع و نزه‌ترین رباع عالم دیار هندست . نُزهت عرصات آن نسخهٔ روضهٔ رضوان وذرات خاك «کأنهن الیاقوت و المرجان» و خود(؟) نزهت اطراف و نعومت هوای آن دیار به‌الوان نعمت و زر و جواهر و امتعهٔ فواخر از شرح و بسط بی‌نیاز . اطباق اوراق و قشور[۱۶۲] اشجار و خاك وگیا و حطب آن سنبل و قرنقل و عود و صندل و کافور و مندل . عنبر اشهبش فضالهٔ یم و نیل و بقمش غالیه وگلگونهٔ بلاد عالم . خاك و درمنهٔ صحاری و براری معدّل مادةالحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات شکستگیهای دهر را آب حهد(؟)[۱۶۳] او کرده مومیایی، و مرابح تجارت آن نمودهٔ خاصیت کیمیایی . طاقات بروجش از تأثیر انجم جفت طراوت وحافات اقطار هم جفت طلاوت . هلیلجش بخشیدهٔ سواد شباب و دانهٔ فلفلش بر آتش فشانده خاك چهرهٔ احباب . حصبات سیلانی و احجار رمّانی و بدخش مانند عقیق ولعل بدخشانی دلستان نوربخش . زوایا و انحا و ارجا همه کان زر اما مضروب ، و خزاین و دفاین آن اماکن دریا پر گوهر لیکن مسقوب ، اشجارش دایم نضیر و رطیب ، و نسایم هوایش بوی آور طیب . مرغان شاخسارش طوطیان شیرین‌کلام، و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام .

بیت

اگر نشان جنان در بلاد هنددهند عجب‌مدارکه هرگزجنان‌چنان‌نبود

و اگر کسی این‌صفات متناسقات‌را بر تجاوز وحدی حمل کند و مؤلف رامفرطی منظری(؟)*پندارد ، بعداز امعان نظری ازخاطر خود پرسد مملکتی که «من‌لدن آدم الی هذا العهد» از افق شرقی جاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتدای طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی زر و سیم به صنایع و طرایف آنجا نقل

* ظاهراً : مطری است به معنی مبالغه‌کننده در مدح .

می‌کنند ، و در عوض آن خار و خاشاك و گل و سنگریزه و انواع عقاقیر و ادویه هر ادویه می‌ستانند و هرگز از آن دیار ازو بضاعت به‌هیچ موضعی نفرستد ، هر آینه این‌حکایت را از اطراء منزه‌دانند، بل این اوصاف‌را به‌وجه‌انصاف استحقاق شمرد و مع‌هذه الخصایل و الشمایل اتساع عرصات آن « جنة عرضها السموات والارض[۱۶۴] » استماع افتاده ، طول وعرض وتعداد مشاهیر بلدان ازکتاب بوریحان وکفاة مجتازان و ثقاة مسافران برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد لهور تا خط کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است ، دیوله از مبتدای کنبایت تا حدود ملیبار زیادت ازچهارصدفرسنگ زمین‌باشد ، وسوالك صدوبیست وپنج‌هزار پاره شهر و دیه است و گوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره شهرودیه است و ناحیت مالوا هزار هزار و هشتصد ونود وسه هزار شهر و قری و ضیاع در تعداد آمده[۱۶۵] .

وتا تاریخ وضع این‌کتاب سی‌سال باشد که پادشاه مالوا لوای سلطنت فرو- گشوده وقرین وضمین خاك شده ومیان پسرش و وزیربساط رقعهٔ‌منازعت‌مبسوط، و بعد از[۱۶۶] پیکار وکارزار هر یك طرفی از ممالك به‌دست فروگرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند به‌آنجا تـاختن می‌برند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ و پرده و چادری غارت می‌کنند وهیچ تفاوت فاحش بدان راه نمی‌یابد . وتمامیت بلاد و دیار هند معمور و اهالی غرق نعمت و سرور ، و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین پربار و العجب دیگر انواع ریـاحین بی تکلف و ریاحین تطلب(؟) موجود و مهیا باشد و همچنین :

بیت

دی و بهمن و آذر و فرودین — همیشه پر از لالـه بینی زمین
هوا خوشگوار وزمین پرنگار — نه‌گرم و نه سرد و همیشه بهار

زراعت غلات شتوی را به‌نداوت ابخره[۱۶۷] که شبنم‌گویند می‌کنند و بعد از ادراك و امساك آن عمارت(؟) صیفی آغازند و از ترشح نایژهٔ ابر آن را ترتیب دهند. و تاك مینارنگ‌کروم در سالی دو نوبت به دُرر اعناب‌ترصیع یابد، و قوّت و قوت زمین آن تاحدی باشدکه شجرةالقطن چون بیدوچنار بیخ‌آور باشد وشاخ‌گستر، و سالهای متواتر ثمر دهد. و اگر فارغ دل باشد که همت و نیّت بر استقصای احوال آنجا مستغرق گرداند، و ازمعتبران ومجتازان اخبار باز داند و روزگاری به‌تعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند، از ایراد عجایب و ادای غرایب یك طرف از آن دیار متقصّی نتواند شد تا بدان چه رسد که مؤلّف این سطور آرزوی هوس بروفق

«الکلام یجرّ الکلام فی کل نادی   انا فی واد و انت فی وادی»[۱۶۸]

ازهر کسی‌استعلامی و تمجمجی می‌کند واجمالاً برای اعلان صنایع‌الهی واظهار روایع‌نامتناهی متأمّلان‌را تذکیری وتحریری واجب می‌دارد و«القیاس‌علی‌الباقی» می‌خواند.

اما معبر عرصهٔ آن از حدّ زمین کولم است تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول. پادشاه آنجا را دیور گویند. معبرست، یعنی‌خداوند دولت، و پیوسته طرایف اقصی چین و ماچین و روایع بضایع بلاد هند و سند و سفاله به‌سفاین بزرگ یعنی جنگ کی «امثال الجبال تجری بجناح الرّیاح علی سطوح المیاه»[۱۶۹] بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر بحر فارس خصوصاً، و زیب و بوی و رنگ دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل، ومعبر بمثابت کلید هند افتاده. درین چند سال دیور سندر بندی(؟) بود و سه برادر داشت هر یکی برطرف ناحیتی استیلا یافته و مرزبان هند ملك اعظم تقی‌الدّین بن محمّدالطّیّبی نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و فن

وملی فن وتامل (کذا؟) به‌ذکر خطبهٔ او قایل و نوبت سه گانه برو موفر و مقرّر گردانیده که هر سال چهار وچهارصد اعراف حاد ازخاصه ملك جمال‌الدین بدهیم وتجّار در جزیرهٔ قیس نزول کرده به‌معبر رسانند وتتمهٔ ده‌هزار سراز سایرجزایر فارس و قطیف ولحصا* و بحرین و هرموج وقلهات معهود باشد که پول کنند وهر یك سر اسب را به‌دویست وبیست دینار زر سرخ مغربی قیمت معیّن شده به‌شرط آنك اگر در متـالف بحار آفتی رسد یا چند سر سقط شود، عوض آن بر خزانهٔ پادشاه واجب باشد.

و از معتمدان روایتست که بهـای این هر سال ده هزار اسب که دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد از حـاصلات ارتفاع موقوف بتخانه‌هـا و تمغای خواری‌که برکنایس ومعبد حوالت رود که به‌اصول اموال خزانه هیچ‌تعلق ندارد.

و در شهور سنهٔ اثنین و تسعین وستمایه دیور از مملکت معبر بر معبر فنا و زوال گذرکرد و خزاین عـالم باقی گذاشت. از شیخ جمال‌الدین روایتست که هفت‌هزار سر گاومحمول جواهر آبدار[۱۷۰] (؟) و زرساو به‌برادرش رسید. اکنون قایم مقام اوست. دیگر بلاد دهلی: دهلی از بلاد هند در شرف مکانت وبمثابت‌دل در بدن افتاده، و دیگر جوانب چون جوارح واعضای آن، خاکی حاکی ازشمیم شمال و هوایی به‌نسبت آن واهی طبیعت اعتدال و آبی برآتش مسطور برلطافت تسنیم وریاضی براطرافش مقصور، طراوت نعیم، تمامت اهالی‌آن حوالی‌مسلمان پاك‌اعتقاد، طویل‌اعمار،قلیل امراض،ولشکری مُجاهرمرابط افزون‌از سیصدهزار، عرصهٔ منفسح‌تر ازساحت عرصهٔامیدوار، و مشاهیر بلدان بروفق تقریر مشاهدان و مجتازان ازطرفی‌که فاصلست میان خراسان وزمین هندستان، چون از پنجاب

* چنین است به صاد = لحسا

می‌گذرند یعنی آب سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب ستکوب(؟) و آب بیاح*، بلاد و نواحی بدین ترتیب افتـاده: بنیـان کوه خود کوچه تلامپور، سوذره، لوهاوور، جالندر، حدکو، کرحجوت، مولتان، اچه، هانسی، سرستی، کیتل، سنام، تبریده، سامانه، جخنیر، کهران، تا گوور. وازطرف دهلی چون به‌بواطن هند متوغل می‌شوند بدین منوال: عوض بدوون کوه منکپور بهار سترك سلحت لکنوت[171].

هر یکی از این بلاد مشتمل برچند پاره و قریهٔ رصین است و قلاع حصین و رباع متین و اعداد فصاب(؟) و نواحی معموره خود زیادت از آنك درین موضع خیال تحریر و وهم تقریر توان بست یا زبان خامه به‌تحریر تفاصیل آن گشاد. اما بعد او کتای قان سلطان دهلی شمس‌الدّین بود مدّتی مدید در حوزهٔ مملکت‌و محافظت بهجت و آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت ومخایل‌حسن ایالت به‌اظهار رسانید م**چون عهدنامهٔ عمر او به‌پایان برسید، ازو دو پسر و دختری یادگار ماند: مهتر جلال‌الدین و کهتر ناصرالدّین ودختر رضیّه. ممالیك او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبك ختایی و یوزبیك و میرداد شمس عجمی حقوق نعمت را به‌کفران عقوق مجـازات‌کرده بر جلال‌الدین غلّو و خروج کردند و راه تمرّد و غوایت سپرد، و دم استیهال و استقلال زد.

جلال‌الدّین درشهور سنهٔ احدی وخمس وستّمایه گریخته و متوجه حضرت منکوقان شد. قتلغ‌خان و سنکرخان نیز از الغ‌خان مستوحش و متنفر شده، از

* به استناد نظر جغرافی‌دانان و مورخین پنجاب عبـارت است از: «جیلم، چناب، ستلوج، راهون وبیاس» معمولاً سند را جزوپنجاب نمی‌آورند. در بعضی‌جاها رود سند را جزو پنجاب آورده است. امـا کاشانی پنجاب را به این ترتیب آورده است: سند وجیلم وچناب را لهاور خوانده‌است وشاید ستکوب را غلط برای ستلوج آورده، وبیاه در واقع همان رود بیاس است.

** چنین است درمتن، سفیدمانده با میمی در وسط.

عقب جلال‌الدین روانه شدند. الغخان همشیرهٔ سلطان جلال‌الدّین، رضیّه، را که شیمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت دهلی ممکن گردانید و خود راتق[و] فایق و حاکم و مشیر مملکت بود. از آن طرف منکوقـان در بـارهٔ جلال‌الدین سیور غایمش بی‌نهایت مبذول فرمود و حکم یرلیغ نفاذ یافت که سالی بهـادر با لشکری که در آن حدود مقیم‌اند مدد دهند و او را به‌حوزهٔ ملك موروث رسانند و گلزار آن‌را از خار وخاشاك پرخاش ممالیك که «اذناب، صرن رؤساً»[۱۷۲] صفت دارند پیراسته گرداند. جلال‌الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکری تمام مصاحب‌او شد وولایت جحنیر که‌سرحدّ دهلی‌بود ازآنجا یك‌قدم پیشترنتوانستند رفتن، به‌اضطرار مراجعت نمودند.

پس‌جلال‌الدّین حدود لهاوور و کوجه و سوذره‌که ایل مغول بود در تصرّف گرفت و به‌جزوی ازکل، اضطراراً خرسند گشت. بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه‌را از فراز تخت درکنار «نعم الختن القبر»[۱۷۳] جای وآرام داد و ناصرالدین را که دختر او را در قید عقد زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد. بعد از دو سه سال با آنك اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول به ارادت الغ خانی منوط بود، باز عرق غدر که چون خلف وعد زلف جعد بریده باد[۱۷۴] نابض شد و داماد خود را هلاك کرد و این دوبیتی حسب‌حال افتاد:

بیت

هر روز کند جور فلك بیدادی — هر لحظه رهین غم کند آزادی
این‌شاهدملك‌خوش عروسی‌استولیك — هر روز در آغوش کشد دامادی

الغخان چون عرصهٔ ملك را از معارضان پاك کرد، بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث‌الدّین لقب دادند و خزاین و دفاین و لشکر والوس در قید ضبط فرمان آورد و برین‌حال یکچندی، م« گرد کرهٔخاك برآمد گردون».

الغ‌خان طمع خام بست که مگر فلك سرکش در عهد نوبت دولت او را رام‌خواهد شد ، یا عروس زود سیردیر پیوند ملك درکنار مرام وآرام گرفت ، رسم «الملك عقیم» فراموش کرده که ناگاه کمین‌گشای اجل از عرین (؟) تاختن‌آورد وجواب تمامت قصدهایی که در مدت عمر دیگران را اندیشیده بود درگشاد ، یك ناوك قهر از قبضهٔ « لامردّ لقدره» باز داد ، حاصل ازین جهان فانی همین بود بعد از چندان سعی وتکاپوی و ذخیرهٔ جهان باقی چنانك فرمود« إنّ الله‌لا یحب‌کلّ خوّان کفور »[۱۷۵] پسرش وارث سریر و افسر و مالك ممالك و لشکرشد .

در مدارج این استدراك از حضرت هولاکوخان یرلیغ به‌استحضار ملك ناصرالدّین پسر وفا ملك که حاکم و والی خطهٔ سند بود نفاذ یافت . چون بر سبیل مسارعت مبادرت نمود ، ملك شمس‌الدّین کرت و خداوند زاده برغندی را به‌واسطهٔ بادرهٔ اسیتحاشی[۱۷۶] متهم گردانیدند ، و در تقبیح حال او مبالغت نمود تا او را با جمعی ملوك و پیوستگان به‌یاسا رسانیدند . درین حال ملك فیروز که از جهت ناصرالدّین به‌امارت بلخ موسوم بود ، عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث‌الدّین را ملازم و به‌خدمات پسندیده تقرّب نمود ، او را به‌محافظت مولتان که سرحد ملك بود نامزد فرمود تا مجال‌مداخلت سپاه مغول مسدود دارد.بدین خدمت یکچند گاهی مواظبت نمود چنانك عادت اهل حسد و نفاق باشد به‌اشارت «و نافق فالنفاق له‌نفاق[۱۷۷] » او را به‌مهادنت با مغول تهمت‌نهادند ، از دهلی اورا استعادت کردند . ملك فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف می‌بود چه، م «ومتهماً اذا اعصبت متهما[۱۷۸] » هرچند استحضار او رفت تمهید عذر کرد . دستور سلطان از تسویف و تخلّف و تقصیر و توقف او در غضب شد ، با معدودی چند مردود روان گشت تا اکراهاً و اجباراً احضار او کند . در راه بی‌مصادقت اتفاق مصادفت افتاد وزیر، سبب تقاعد و توانی و استبطا[۱۷۹] در مبادرت به‌خدمت

سلطان بازخواستهای سخت میکرد. ملك فیروز جواب او را بر زبان تیز خون‌ـ ریز تیغ حوالت کرد و در حال جواز نامهٔ راه عدم بر وی خواند و همچنان عنان ریز تا قصر سلطان بتاخت .

درآن زمان اکثرخدم و حشم‌درگاه پراکنده ومتفرق بودند و مزاج‌سلطان عالم حامل غرض ومرض. فیروز شرط شهامت بجای‌آورد وزمان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر آید و مانند وصال دلبران زود گذرد ، فایت بگردانید و او را به‌ضربه‌ای هلاك کرد تسکین جاش و دفع پرخاش لشکریان را . سلطان را پسری طفل نا رسیده بود یکچند روز اسم سلطنت مزوّر بر وی نهاد و به‌لطایف حیل لشکر را در ربقهٔ طاعت و حکمت تباعت‌آورد ، و پسررا از عقب پدر به‌عدم فرستاد تا خبر برد که :

بیت

زان قاعدهای وصل درکوی امید تـا چشم بهم زدیم آثار نمـاند

ملك فیروز ملك سرور و فیروزی یافت و برتخت سلطنت نا متصور قرارو آرام گرفت و ثغور مملکت را به کفاة اجناد و حماة وکماة انجاد محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری مهرچهر را در حبالهٔ عقد نکاح آورد وحکومت وایالت عوض و بدوون ببرادرزادهٔ خود علاءالدین که در حجر حفاوت تربیت یافته بود تفویض کرد . مدتی به‌اصالت آنجا استقلال یافت و لشکری انبوه جمع کرد . بر سبیل روایت ، پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی‌نهـایت مشحون به‌جواهر نامدار ولآ لی شاهوار هست . علاءالدین طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص مرز و کشور او محکم کرد . جواسیس و منهیان بر گماشت تا وقتی که سپـاه رای به‌مدافعت بعضی خصوم مشغول بودند ، اعلام کردند . علاءالدین اغتنام فرصت‌کرده لشکر کشید ، و پادشاهی که لشکر به‌امید وفود نصرت وامداد

رحمت او به‌ترتیب قلب وساقهٔ و قبال (؟) وبرال (؟) و زینت رایت وعلم وبه‌چشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت به‌دست اجتهاد او میسر گشت . رای اصابت‌کاربست و برای استبقای نعمت حیوة دختر خود را به‌وی‌داد و جملهٔ دفاین و خزاین و اعلاق جواهر نفایس و ذخایر به‌وی سپرد «الله یبسط الرّزق لمن یشاء ویقدر» [۱۸۰] علاءالدّین چندان مواشی‌که داشت وآنچه از حواشی یافت ، محمول آن نعم نامتناهی کرد و شکرو سپاس فیض‌فضل‌الهی گزارده، عنان استرجاع به‌معسکر دولت خود داد .

چون این اخبار علی‌التواتر به‌ملك فیروز رسید ، رسولی به‌اظهار ابتهاج‌و افراح و مسرّت وارتیاح به‌ظفر برچنان خواستهٔ ناخواسته فرستاد وحصول‌سلامت و تحصیل عطایا چندین خزاین به‌الوان مقتنیات آراسته تهنیت‌کرد و به‌حضور او مثال داد . برچند نوبت رسل متوارد شدند و او تمهید عذر نامسموع میکرد . ملك فیروز را توهم‌عصیان افتاد ، با لشکری تمام متوجه او شد ، به‌کنار آب‌چون ملاقات عسکرین‌افتاد جنایح [را] نهر بین‌الفریقین حایل بود. ملك فیروز رای حزم مهمل ماند ، و به‌اعتماد و وثوق ابوّت و بنوت با پنج کس ازآب چون عبور کرد،علاءالدین علی‌الرّسم پیش عمّ زمین‌خدمت را به‌نقوش بوسه مجددگردانیدو در باب تخلّفات گذشته ، تخلّقات منخشعانه نمود ، چنانك فرزندان خلف پدران سلف را التزام‌آداب نمایند . پس از لحظه‌ای به‌مفاوضات ومجاورات هم مستأنس و مستروح شدند و هرگونه حکایات متداول شد . علاءالدین به‌یکی از خواص به‌ایما اشارت کرد تا در اثنای سخن سر اورا از پیوند گردن و مصاحبت تن دور گردانید ، نی بل به‌دست عقوق وکفران سروفا و مردمی‌را پست ببرید.

سپاه شاه فیروز ازآن سوی‌آب مشاهدآن حال فظیع و قصد شنیع بودندو چون رعد بخروشیدند ومانندآب ازآتش‌برجوشیدند. علاءالدین حالی زرفراوان

پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و ایشان را ساکت گردانید و دل مردان رابدان زرآلودم، آن‌کنده دورویاست وبه‌صد دست‌شده به‌دست‌آورد. چون‌حالت غم‌واقع شده بود و علاءالدین به‌هرحال مستحق سریر و مستعد افسربود و صاحب‌شهامتی جوانبخت، خدمت او را ضرورةً گردن بنهادند ومطیع ومنقاد شد[ند].

ازآنجا عزیمت دهلی جزم کرد. کوتوالان قلعه از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و درها نگشادند. بفرمود تا منجنیق نصب کردند و صرّهای زر و سیم را درمنجنیق‌نهاده به‌قلعه می‌انداخت. ساکنان قلعه‌پیش‌زر کیسهٔ قبول را سربنهادند و در بستهٔ قلعهٔ حصن متین را بگشادند و پسران ملك فیروز به‌مولتان بودند. ایشان را به‌دهلی‌آورد و هردو را میل کشید. دیریست تا از میل و ملال مالامال چرخ محتال وزمانهٔ محیال‌هوشمندان پایمال مسکنت واذلال شده‌اند وناسزایان دامن‌کشان در بساط عزّو اقبال.

ای یار هوشمند و دوست بی‌مانند من بیچاره باری.

بیت

از گردش‌این‌چرخ‌زبون‌بس‌مه‌وسال — وز شعبدهٔ جهان دون در هرحال
دارم دل ودیده‌ای وآنکه چه ز غم — این میلامیل وآن ز غم مالامال[181]

علاءالدین فارغ بال و منتظم حال تخت سلطنت والوس دهلی را به‌جلوس خود مزّین کرد واطراف‌ممالك را در نفاذحکم و علوّ قدر و مزید اقتدارمحروس و محمی داشت. و هرسال به‌اطراف کفار هند تاختن می‌برد و درجهٔ غزا با غنایم بی‌منتها تحصیل کرده مراجعت می‌نمود. بعد از یکچندسال چون اخبار او رافع و فایض و شایع شد، قتلغخواجه پسر مهین دوا لشکری به‌قصد آن دیار و غارت و استلاب بضایع اقطار چون قطـار متواترانهمار برای تسخیر و تدمیر متوجه دهلی گردانید. سلطان علاءالدین مستعد گشته با لشکری قایم و عزمی ثابت در

اکتساب وجدان غزا و نیّت و عقیدت صادق در افشای ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل آجال آن مردم شده و تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ سپاه نا کرده بر خصمان زده و ازمعاندان بسیاری هلاك کرده و بواقی خاسرین‌خایبین‌مراجعت کرده‌اند « وان ینصرکم‌الله فلاغالب لکم وان یخذلکم فمن ذاالذی ینصرکم»[۱۸۲] بر جمله‌آب دژ بیش چریك گشادند تا همه در گل و وحل فروماندند و غرقه و کشته گشتند ، چنانك از سپاه اوهیچکس‌نماند . سلطان علاءالدین‌مظفر ومنصور بادارالملك دهلی‌معاودت نمود وبعد ازآن به‌ولایت‌گجرات تاختن برد وبگرفت ، و رای هند گریزان شد و علاءالدین بعد از استدراك غنایم فراوان با دهلی‌آمد .

و در مستهلّ شهور سنهٔ احدی عشر و سبعمایه پسر خود را داماد می‌کرد به‌دختر پادشاه هند . شب را به‌عرض درخواب می‌بیند . با تفکری صایب و فیض الهام الهی که مبشّر فلاح و نجات بود ، دریافت که ای بنده، چگونه از مروت و فتوّت خود رخصت می‌یابی که در شهری که چندین هزار پسرودختر یتیم وارامل و بیوه درویش به‌حد بلوغ ودرجهٔ سبوغ رسیده‌که استیهال‌نکاح دارند واستحقاق تزوج ، وحق‌تعالی تراآن قدرت و دستگاه داده که سلسلهٔ عقود و مزاوجت‌ایشان را مواصلت و مناکحت فرمایی ایشان را مأیوس و محروم گذاشتن و پسرخود را داماد کردن جایز نبود . کُتّاب را فرمود تا همهٔ عزبان را به‌سر قلم گرفتند تا صدهزار پسر و دختر درویش بالغ برآمدند . بفرمود تا درشب زفاف پسرش پنجاه‌هزار دختر یتیم و بیوه را به‌پنجاه‌هزار جوان بی‌مایه دادند و در یك شب همه را داماد و عروس کرد و هر دامادی را صددینار بداد و این از فرط مروت و فتوّت وغایت احسان وسماحت و جوانمردی وکرم است .

دیگر در شهور سنهٔ اثنی عشر وسبعمایه سلطان علاءالدین عزیمت نخجیر شکارکرد و خاتون او دختر رای دیول بود و به‌معرفت احکام نجوم و سیر افلاك و

کواکب سعد و نحس ماهر و حاذق. گفت امروز سوار مشو که در طالع تو خونی تازه مشاهده می‌افتد. سلطان علاءالدین به‌پاسخ می‌گوید: ای بانوی خواتین، آن خون صید و نخجیر باشد! به‌سخن وی التفات ننمود و روانه‌شد وچون به‌شکارگاه رسید، جماعتی امرا وخاصگیان به‌قصد هلاکت اوکینکاج کرده بودند و ازاقربای او نصرت شاه نامی [را] نامزد سریر وافسرکرده و به‌جای او دست بیعت و پیمان به‌وی داده که نصرت نصرتشاه دهند و خذلان سلطـان علاءالدین، و در شکارگاه اورا هلاك کنـ[نـ]ـد، و او درحالت شکار باخاصگیی ازسپاه خود دورافتاده قاصدان بی تحاشی و مبالات بر وی حمله کردند و سیر سیر می گفتند، تیغی به گردن او باز خورد وتانیمهٔحلق ببرید. اورا کشته‌پنداشتند وبرخاك خوارافتاده بگذاشتند و از فرط فرح وسرور براندند و با شهر آمدند، و درحال نصرت شاه را برسریر مملکت دهلی نشاندند و حکومت و امر و نهی آغاز نهادند، هر چند دلشان بر خصم قوی نیم‌کشته قرار و آرام نمی‌گرفت، از خاصگیان شخصی را بفرستادند تا سر او پیش تخت آورد. آن کس چون به‌بالین علاءالدّین رسید هندویی‌لشکری می‌بیند بر سر او گریان و زاری‌کنان. از هندو می‌پرسد که این کیست ؟ گفت: مخدوم من نیم مرده. می‌خواهم تا او را به‌گور برم و سلطان را درجنبانید و او چون آواز مردم شنید چشم بگشاد ورمق حیات درجان او پدید آمد وازبیهوشی افاقتی یافت. آن هر دو کس او را از خاك وخون پاك کردند و سواری ازلشکر نیز برسید. سلطان را بر اسب او نشاندند و به‌سر تلّی رفیع برآورد[ند] تـا از یمین و یسار لشکر بر او جمع آمدند و بـه ایما و اشارت انگشت گفت: مرا به‌لشکرگاه رسانید. اورا به‌قوم خود رسانیدندوعهد وپیمان تازه‌کردندوبه‌نصرت او وخذلان خصمان مواضعه و معاهده. و شخص قاصد سنگی مدوّر در توبره نهاد و پیش سلطان نو نصرت شاه آورد و همچنـانك معهود پادشاه و معتاد سلاطین

دهلی است از دو رویه به‌خدمت نصرت‌شاه صفوف زده بودند ازخاصگیان و مقرّبان درگاه. او توبره زیر دست گرفته در میان آن صفها می‌رفت تا پیش تخت نصرت شاه رسید بی‌تحاشی و محابا به‌بالای تخت برآمد وتوبره برزمین زد وکاردبکشید و سر نصرت شاه از تن جدا کرد. مردم او همه بگریختند و در خفایا و زوایا چون برگ خزان ریزان شدند و آن مرد آواز برآورد که سلطان علاءالدّین آنك درقید حیات‌است. دراثنای آن حال آواز دمامه ونعرهٔ نقّاره به‌گوش‌ایشان رسید. مقرّبان و مطیعان برسیدند وگروهی را که با سلطان نو بیعت‌کرده بودند هلاك کردند وسلطان را بازبرتخت مملکت آرام دادند وجراحت او را به‌دوهفته مندمل کردند. و خاتون منجمه می‌گوید: ای پادشاه نه ترا گفتم‌که امروزهنگام رکوب و خروج نیست! علاءالدین به‌پاسخ گفت: ای جفت طاق از عیب و نادرهٔ آفاق، تقدیری‌که در ازل آزال مقدر بوده است و قضای حکمی که به‌سابقه رفته امکان رد و صرف نبود.

بعد از یکچندگاه قتلغخواجه پسر مهین دوا با لشکری آراسته دگر بار قصد فتح خطّهٔ دهلی جزم کرد. چون به حدود مولتان رسید سلطان علاءالدین با لشکری آراسته به‌سلاح و سلب و خواسته از دارالملك دهلی روی به‌وی‌آورد و بربیست فرسنگی خیمهٔ اقامت نصب و رفع کرد. چون چریك مغول برسید، بعد از ملاقات عسکرین، صفوف معرکه بیاراستند. علاءالدّین الب خان را با گروهی انبوه‌برمیمنه بداشت وظفر خان‌را برمیسره. ومکابره بریکدیگر حمله کردند چنانك درمقاحم آن‌ملاحم از صدمهٔ‌خناجر غزاة بر حناجر غواة و مفاصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف انواء(؟) می‌چکید* وتاسه شبانروزآنگاه لمعهٔ فلق تاوقت مسقط شفق مصادف متصاف‌بودند.

* عبارت«چنانك درمقاحم ... می‌چکید» اقتباس‌است ازترجمهٔ تاریخ‌یمینی، نك: کتاب‌مذکور به‌اهتمام دکترجعفر شعار، ص۳٦٥.

وگروهی انبوه از زمرهٔ کفّار و زمرهٔ اشرار فجّار برفضای آن مصاف بی‌سر و دست و پای انداخته، سرها وداع تنها کرده، روانها ازقالب بدن‌ها پرواز نموده، که ازناگاه ظفرشاه با اصحاب خود بر اعدا تاخت و از دشمنان فوجی بینداخت و باقی را منهزم کرد. گروهی مغولان برو حمله کردند و اورا فرو گرفتند و بکشتند و فریقین به‌اتّفاق برهم حمله کردند. قتلغخواجه مجروح شد، مخذول برگشت و عزیمت انهزام با حدود غزنین وبینی‌کاو (؟) جزم‌کرده، هندوان راههای ایشان به‌آب مستغرق کردند تا اکثری از مغولان درگل و وحل و خلاب دستگیر عنا و پایمال فنا آمدند وقتلغخواجه‌بدان جراحت وفات یافت. وسلطان علاءالدین هم‌عنان فتح وظفر و فیروزی بادارالملك دهلی استرجاع نمود و بعد از یکچندی با سپاهی بزرگ معظم و عساکری عرمرم، قصد فتح و استقلال استخلاص ولایت گجرات کرد و به‌یك رکضت ونهضت جملهٔ آن دیار و بلاد بگرفت، و مظفّر و منصور با دارالملك دهلی معاودت نمود، و در غرهٔ محرّم‌سنهٔ خمس وعشر مسموم و محروم درگذشت.

و سبب هلاکش آنك الب‌خان برادر زن سلطان به‌حکومت و ایالت خطّهٔ گجرات از بلاد هند موسوم بود. سلطان او را به‌تهمت گناهی میل‌کشید. خواهر او که خاتون‌سلطان ومادر پسر مهین‌خضرخان‌بود، پسررا می‌گوید: به‌استصواب رأی‌من، مصلحت تو درآنست‌که‌پدر را شربت مسموم‌زهر هلاهل دهی تا پادشاهی بر تو مقرّر وموقر گردد، واگرنه‌یمکن که به‌پسری دیگرتفویض کند. خضرخان پدر را شربت مسموم داد، مزاج علاءالدین متغیّر و متکدّر شد. اطبای حاذق و حکمای ماهر از نبض وتفسره و ناخن و بشرهٔ او استدلال سم هلاهل کردند. علاءالدین از پسر خود خضرخان استفحاص و استکشاف این حال نمود، امتناع و انکارکرد و به‌زخم چوب وشکنجه اقرار کرد که مرا مادر آموخت. پسر را با

مادر و برادر هلاك فرمود کردن ، در نظر وحیوة خود تـاج وتخت به‌پسر دومین الیاس به‌جای خود تفویض کردن . و تا سه ساله مواجب و جامگی لشکریان‌بداد و به‌هنگام عصر جان نازنین تسلیم‌کرد، هرچه اوبا عم خودکرد پسر بااوهمان‌کرد.

بیت

همان بر که کاری همان بدروی   سخن هرچه گویی همان بشنوی

« جئنا الی ماشئنا » با سیاقت سخن آییم :

دراثنای این‌حال ازجانب خراسان ازخدمت شهزادۀجهان ابوسعید متواتر ایلچیان به‌طلب وجوه لشکر می‌رسیدند . پادشاه از وزرا بـازخواست مال کرد . خواجه‌رشیدالدّوله می‌گوید : اگرچنانك درهمۀ ممالك پادشاه یك‌برات به‌علامت من یا کسان من‌باشد جواب همه مال عالم‌برمن باشد ! وخواجه‌تاج‌الدّین می‌گفت: منم و وزارت و جامۀکرباسین و مرکوبی عاریتی ! وبردانگی وجوه قادر نه ، مگر وظیفه و راتبۀ انعام پادشاه . مع‌هذا چون ما هر دو به‌مشارکت یکدیگر تمشیت امور می‌کنیم و موارد و منـافع و فواید و مداخل به رتبت تسویت[۱۸۳] است ، پس چگونه به‌گاه ملتمسات خرج وبازخواست شریك وانباز نباشی ؟ رشید می‌گوید: از برای آنك به‌التمغا و بروات وعلامات تو استیفا و تحصیل مال عالم می‌کنند .

چون ماجرای وزرا به‌سمع اشرف پادشاه رسید ، رشید را فرمود که تونیز علامتی دیوانی میکن . رشید به‌پاسخ می گوید : من چگونه شریك کسی شوم که اگر مالی بر ولایتی بشکند یا عاملی تلف کند جواب او کوتاه دستی و کم طبعی و جامۀ کرباسین باشد ؟ مع‌هذا که نواب و متعلقان تو به‌ایام سابق بردانگی وجوه قادر نبوده‌اند و امروز هریك قارونی‌است . خواجه علیشاه می‌گوید: چون ارزاق سپاه زیادت ازمحصول اموالست ودخل ازخرج قاصر ، و واصل از حاصل خاسر، جرم من پس چه باشد ؟ پادشاه بفرمود تا ممالك را بر وزرا به‌دو قسم کردند : از

آب میانه وکنار پول زرهٔ عراق عجم و فارس وکرمان و شبانکاره ولور بزرگ و کوچك تا سرحد خراسان به‌رشیدالدوله سپرد ، وتبریز ودیار بکر ربیعه وموغان و اران و بغداد و بصره و واسطه و حلّه وکوفه به‌خواجه تـاج‌الدّین علیشاه وزیر تفویض فرمود . بعد از آن هر دو قسم یکی شدنـد و هر یك نشانی می‌کرد و به‌استنابت رشید، علاءالدّین محمّد پسر عمادالدّین مستوفی خراسانی نامزد شد و به‌نیابت خواجه تاج‌الدّین، عزّالدّین قوهکی مفوّض گشت . و خواجه رشیدالدّین به‌قشلامیشی ارانیه مدت چهار ماه به‌عارضهٔ درد پـای و بیماری مبتلا بود و تردد به‌حضرت‌پادشاه ناممکن ؛ و ایلچیان متواتر از حضرت شهزاده به‌استدعای اموال چریك منصور می‌رسیدند . پادشاه به‌شکار برنشست و حوالت وجوه و حساب مال سه ساله به‌امیر چوپان نویان حوالت فرمود و او نوّاب‌را در حساب کشید وسیصد تومان مال بر ایشان دعوی کرد که اختزال نموده‌اند . نوّاب ازآن حال ترسان و هراسان بودند و با خواجه علیشاه کینکاج کردند که اگر تدارك این خلل و زلل کرده نشود کار از دست وتیر از شست رای و تدبیر بگذرد .

خواجه علیشاه شب به‌خلوت به‌خدمت پادشاه رفت وبگریست وعرض‌داشت که مالی که از نوّاب من می‌طلبند آن وجوه به‌بنده رسیده است . پـادشاه او را نیکو بنواخت و فرمود که چون مالی به‌وی رسیده است حساب نوّاب او نکنند . بامداد امیر ایرنجین خواست که از نوّاب مطالبهٔ مال کند ، پادشاه‌فرمود: بیچاره علیشاه حساب و کتاب نمی‌داند ، این مالها همه رسانیده است و فراموش کرده و اکنون با یاد خاطر آورد ! امیر ایرنجین صورت این ماجری به‌سمع‌امیر چوپان رسانید ، گفت : ای دریغا بچاغ هولاکوخان و اباقا ! اگر کسی خواستی‌که سخنی به‌پادشاه عرض دارد تا نخست با جملهٔ امرا کینکاج نکردی نتوانستی وا کنون‌کار به‌جایی رسیده است که تازیك بی‌استشارت امیر در نیم شبان با پـادشاه خلوت و

کینکاج می‌کند و رای امرا ضایع وعاطل ! خواجه، امیر را خموشانه داد و زبان گویای او ساکت کرد !

بیت

هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوش است

امیر بامداد پگاه به‌علاءالدین محمد مستوفی می‌گوید که : اگر حساب نواب سه سالهٔ تاج‌الدین علیشاه برین منوالست پس حساب بیست‌وپنج سالهٔ شما چگونه خواهد بودن ؟ و بدین مطارحه رفع حسابات درحیّز توقف بماند. بعداز آن خواجه علیشاه گفت که رشید در خانه تمارض نموده است و می‌خواهد که به‌رای و حیل مرا با نوکران بازی دهد و دستخوش حیلت و پایمال مکیدت خود کند چنانك با سعدالدّین‌وزیر کرد ، که‌اگرحکم یرلیغ‌نافذ شود تا من نیزحساب چندین سالهٔ او و پسران بکنم. حکم به‌امضا و اجرای آن نفاذ یافت.

خواجه‌تاج‌الدین نخست‌جلال‌الدین پسرمهتر رشید را می‌گوید که ازشهر تستر که مال مواجب اولجاکی سلطان دختر غازان خانست مبلغ سیصد تومان بر تو نوشته‌اند و متوجه تست. جلال‌الدین موچلکا داد که اگر ازین دانگی بر من درست شود در گناه باشم. خواجه همچنان حساب او فروگذاشت از فرط مکارم اخلاق و حسن اعراق. و چون ازدیه محمودآباد کاوباری کوچ کردند ، خواجه علیشاه با نوکران مغلوب بود ، واعدا غالب ومنصور. وچون ازآنجا یك‌فرسنگ کوچ‌کردند مسئله منعکس شد و احوال عالم بوقلمون منقلب و تابع متبوع و مقتدی مقتدا شد. چه پادشاه را معلوم و مقرّر شدکه ازمال مستدرکات عالم ربعی رشید می‌برد ، به‌چند وجه از حقّ تقریر که وجوه نقد رایج آنست ، و از مال اوقات غازانی ، و از مال شهر یزد چندین ، واز مال خاتون چندین ، و از انعام پادشاه جایزهٔ جامع‌التّواریخ هشت تومان هرسال، واز بغداد وتبریز که قسم‌منست

ثلثی از مستدرکات و محصولات آنجا به رشید عاید می‌شود بغیر رشوت و خدمتی که روزبروز ازعمّال ورعایا می‌گیرد بی‌حصر وعدد. چنانك از نوّاب او مجهولی بی‌مایه وهنر از جزارت به‌وزارت افتاده‌که پدر وجد اوهرگز قدرت ومکنت‌بهای غلامی سیاه نداشتندی، اکنون دویست غلام ترك ومغول دارد هریك بایك تومان مال و بیشتر که به مکتسب می‌دهند، و املاك و اسباب مثل آن، و بیکتمور غلام او صد نفر غلام ترك دارد. این همه مال پادشاه است که او می‌رباید!

فرمان نفاذ یافت‌که خواجه تاج‌الدین، رشید به‌حکم یاسا رساند. خواجه تاج‌الدین از روی مروت و فتوّت و ابوّت و بنوّت بروی ببخشود و به‌پادشاه عرض داشت که مردی پیر است و خدمت این درگاه از زمان ارغون تاغایت وقت‌کرده، تا پادشاه خون او به‌او بخشید. رشید چون چاره ندید عرض خود را به‌اعطای‌مال تفادی نمود وتختهٔ چند جامهای گوناگون تابه‌خراسان فرستادند، و پادشاه‌فرمود که وزرا با هم جادهٔ صلح و صلاح سپرند که «الصّلح خیر» و راه فرزندی ممهّد و مقرّر دارند.

بیت

در خدمت تخت شاه افریدون فر — سلطان جهان محمد پاك سیر
بودند وزیران دگر لیك چو عقل — تاج الوزرا آمد از ایشان بر سر

و از وقایع این سال شخصی خروج کرد و دعوی که پسر صاحب سعید یحیی‌ام که از سی‌ودو سال باز او را در میدان تبریز شهیدکرده بودند، خود را خرِ عُزیر[۱۸۴] پنداشت‌که بعدازصدسال زنده شد، و دعوی کردکه مرا از زندا[ن] بگریزانیدند و به‌جای من شخصی مجهول را به‌قتل آوردند و من گریخته پانزده سال به‌مازندران، وگوش کرِ مادرزاد من آنجا طبیبی معالجه کرد، شنوا شد، و پانزده سال دیگر در میان عرب ساکن بودم. با آنك به‌ایام جوانی از عربیت و صرف و نحو و اعراب بهرهٔ تمام داشت و لهجهٔ درست وفصاحت و بلاغت، بمجرد

آنکه به‌کردستان گذشته بود زبان و لهجهٔ کردی گرفته بود وازآنِ عرب فراموش کرده ، و همچنین خطی خوب منسوب می‌نوشت و شعر می‌گفت ، واکنون ازهمه عاری و خالی بود و معلم را مالم می گفت ! بعضی نوخاستگان و زنان او را قبول کردند . و طایفه‌ای‌که اورا به‌ایام‌جوانی و کودکی دیده‌بودند ، آنگاه چه‌بایستی که او درین زمان نیز بودی و او جوان بود وبلندگردن ، و او کوتاه گردن بود . امادرتبریز هردعوی محال‌که بکنندهمه باوردارند بی ثبوت حجتی وصحت‌بیّنتی!

بیت

گاورا دارند باور،درخدایی‌عامیان　　　نوح‌را باور ندارند ازپی‌پیغمبری

و همچنین ازوقایع این سال : سید رکن‌الدین استرابادی‌که در فنون علوم بی‌مثل ونظیر بود و از تلامذهٔ خواجه نصیرالدین اومانده ، در چهاردهم ماه صفر سنهٔ خمس وعشر وسبعمایه درشهر موصل که مدینهٔ هجرت او بود وفات یافت . همچنین کمال‌الدین‌بن‌یونس موصلی به‌سلطانیه وفات یافت اول فصل تابستان . و همچنین خواجه اصیل‌الدین پسر خواجه نصیرالدین محمدالطوسی از دارالسلام بغداد عزم دارالسلام کرد ؛ روزچهارشنبه هفدهم ذی‌الحجه سنهٔ ست وعشر وفات یافت . در فنون علوم خصوصاً در ریاضی گوی مسابقت و متابعت از حکمای‌یونان ربوده ، بـا سیرت پسندیده و مکارم اخلاق ، ستوده ذات و صفات بود . و همچنین نجیب‌الدوله که حاکم نوبندگان بود هم آنجا وفات یافت و از تراکم برات داران وتقاضای متقاضیان برآسود . تابوت او به‌تبریز آوردند و به‌رسم مسلمانـان برو نمازکردند و به‌گورستان گجیل* دفن ، و رسوم ماتم و عزا به‌تقدیم رسانیدند در غرهٔ ذی‌القعده‌السنهٔ مذکور . اینست وقایع وحوادث‌این سال‌که بعضی‌ایراد افتاد و بالله‌التوفیق .

* اصل : کحیل . این قبرستان تا پنجاه سال پیش در تبریز برقرار بوده‌است .

سال ۷۱۶

ذکر حوادث محرم سنهٔ ست و عشر وسبعمایهٔ هلالی موافق بیلان ییل ترکی و مغولی

درین سال پادشاه جهان یایلامیشی به‌سلطـانیه کرد و قشلامیشی به‌یورت آخرت‌وسرای‌قرار . رایات‌همایون به‌مبارکی از گاوباری‌کوچ‌کرد ومنزل به‌منزل می‌پیمود تا به‌شهر اردبیل رسید . وزرا به‌مقدمهٔ سلطانیه رفتند ، به‌ترتیب امور پادشاهی وتدبیر قواعدشهریاری، ورایات همایون روز دوشنبه پانزدهم ربیع‌الاول به‌شهر سلطانیه نزول فرمود و روز آدینه پـانزدهم رجب سنهٔ ست وعشر به‌موسم فصل ربیع‌که هوا به‌دیدهٔ سحاب گریـان بود و به‌دندان شکوفه خندان ، رکوب رایات همایون بر صوب چغان ناوور به صید و اصطیاد و نخجیر و شکار . و وزرا خواجه تاج‌الدین ورشیدالدوله روزدوشنبه بیست‌ودوم رجب بادارالملك سلطانیه استرجاع نمودند . مصاحب عیسی مهنّا ، چه عیسی‌بن مهنّا که اعتضاد و استظهارو پشت و پناه شام و مصر بود به‌ایلی و انقیاد وکوچ دادن درآمد ، و به‌فتح دمشق و مصر متقبل و ملتزم شد ، او را طوی و مهمانی کردند وکرامات و اقامات مبذول داشت . و یکچندی از بلا وعناءِ سفر برآسودند .

و به‌همین تاریخ و شهور این سال حمیضا پسر رئیس مکه ، برادر خود را

که مربوث و مربای سلطان ناصر مصر بود بکشت و به‌دیار عجم به‌خدمت سلطان محمد اولجایتو مبادرت نمود و به‌اجلاس خود به‌جای برادر از حضرت همایون مدد و مساعدت طلبید. سلطان از خواص و مقربان خود حاجی دلقندی[را] با یکهزارسوارجان سپار به‌استمداد و استنجاد او نامزدکرد به‌دفع دیگران، تا اورا در مکه برتخت مملکت قرار و آرام ده[ن]د. وبصره به‌او داد تامال بصره‌بستاند و به‌سبیل راه حج کند و چهارپایان بسیار به‌وجه سبیل راه کند. و او با مالی فراوان و شتران بسیار از بصره کوچ کرد. امیری هزاره که برآن سرحد مقیم بود وجمعی اعراب بادیه به‌اغرای جمعی قصد اوکردند وقریب صدتومان مال ازو بربودند و به‌معبر پیش ناصر بردند و اوبه‌رسم عرب تحت‌الحنك بسته باحمیضا و نوکران که اسبان نیکو داشتند برون رفتند، و حاجی حمیضا را بر تخت مکه آرام داد[ند] ودراین سال‌امیر آقسنقور به‌نواحی بغداد وعراق عرب قشلامیشی می‌کرد. ناصر مصر را خبر شد به‌ارجاف آوازه در افواه خاص و عام انداخت که ناصر مصر نماند و قایم مقام او پسر آقسنقور پادشاه شام و مصر شد، یعنی تا او به‌رفتن رغبت کند. آقسنقور به‌آوازهٔ دروغ و دمدمهٔ گرم خاص وعام خواست‌که از آب فرات بگذرد و به‌شام به‌پسر پیوندد، طغان امیر هزاره مقیم آنجا مانع شد و جمعی از طرفین کشته وخسته‌شدند وآقسنقوررامنع کردند، وبالله‌التوفیق.

ذکر سبب وحشت وموجب عداوتی ومناقشتی که میان ایسنبوقا و اروق جغتای با قان عادل و سلطان حاصل شد

بعد ازین به‌انتهاض لشکرهای بیگانه وانتفاض‌نوایب زمانهٔ پربهانه که در ملك و دولت واقع شد همه برسبیل اجمال ایراد بود. مقتضای وقوع مخالفت و مخاصمت و استدراك حدوث و منازعت و معادات میان ایسنبوقا و اروق‌جغاتای و

بایتوقان و سلطان محمد بعد از موافقت ومؤالفت سبب سه چیز بود ، و درین یکچند سال زعزعهٔ نوایب این دمدمه وزحزحهٔ شوایب این دغدغه روایح راحت و لواقح استراحت از مهبّ رفاحت (؟) به مشام خاص و عام نرسید علی‌الخصوص مقیمان خطّهٔ خراسان :

اول آنك داود خواجه پسر قتلغ خواجه‌بن‌دوا که بیوت بینی گاووعلفخوار غزنین مقدّم زمرهٔ نکودریان بود ، بعد ازحالت واقعهٔ او در راه هند داود خواجه پسرش در حدود بست مکناباد و کنار پنجاب آمویه قایم مقام پدر یایلامیشی و قشلامیشی می‌کرد با تومان چریك خود ، ولکمیر و تیمور پسران اباجی گورکان از بقایای قراوناس نکودری به حضرت اعلی سلطان محمد پیغام دادند که اگر از لشکرهای مقیم یورت خراسان مدد و معاونت یابیم ، داود خواجه را ازیورت کنار آب آمویه که علفخوار و مقصد اوست ازعاج و انهزاع نماییم ، و آواره از آن جانب آب گذرانیم . آنگاه با بیست هزار سوار خود را به شرایط بندگی و مراسم کوچ دادن قیام واقدام جوییم. حکم فرمان نفاذ یافت که چریك خراسان علی‌الخصوص جماعت مجاوران مدد و مساعدت ایشان نمایند. شهزاده میتکقان و سنقسون به اتفاق فوجی ازچریك خراسان در شهور سنهٔ اثنی عشر و سبعمایه به امر سلطان یساول مغافصه بر سر داود خواجه تاختند و دستها به تیغ یازیدند ، و بلا چون تگرگ بر سرشان باریدند . داود خواجه قوت مقاومت و طاقت محاربت ایشان نداشت عنان عزیمت برتافت ودر نشیب و فراز می‌شتافت و بعداز ستیز راه گریز پیش گرفت و منهزم ازآب آمویه عبورکرد . بعد ما که از خدم و حشم او دو سه هزار سوار کشته و خسته شدند و در آب غرق گشتند ، تیمور ولکمیر خانه‌های ایشان بغارتیدند و چهار پایان و اسیران را براندند و طوق و کهورکای بیاوردند. وتیمور در شهورسنهٔ ثلاث وعشر بعد از وجدان فتح‌وفیروزی

پیش یساول درآمد و اظهار ایلی و اشتهار یکدلی نمود و طوق و کهورکای داود خواجه‌به حضرت اعلی فرستاد ، محلّ قبول وسیورغامیشی یافت ، و داود خواجه پیش عمّ خود ایسنبوقا پناهید مستضرع و مستجیر و در قصاص ثار و انتقام کینهٔ خصمان بدو استمداد و استنجاد نمود . سلسلهٔ مهـر قرابت و محبّت صلت رحم در حرکت وجنبش آمد، با سلطان اساس مخالفت و مضادّت نهاد .

سبب دیگر آنکه لشکر گـاه قان بحیرکا بر سرحدّ ثغور مسلسل ومرتبط چون انگشتان پهلو بپهلو نشسته‌اند و سپاه ایسنبوقا روی باروی موازی ومحاذی ایشان یورت دارند. و اول برابر ایسنبوقا وابوکان پسر دوا دریورت اوکوکهوی از چریك قان طوغاجی چینسانك پسر بوقا وینشاءبا دوازده تومان چریك یورت و مقام دارد که یایلامیشی او به جانب بیستون مورانست و قشلامیشی به مرحلهٔ فوتاق. و متعاقب او جونقور دانك پسر توتغاق بهادر از استخوان قبچاق‌که نوکر بایان چینسانك بزرگ بود ، به فتح دیار و بلاد . میری و بیکتاش در جنب او با پنج‌تومان به یورت قونقورتو والایتاق نشسته وبرابر او شیره اغول پسرججکتو و نوکرش قوتوقو بهادر با چریك خـود در مقابل اوست و فـرود ایشان پسران چوپان لمغولی وبیانتاش و کونجاك پسر قیان با دوازده تومان در یورت سیکحو (کذا) تاقامل وولایات ایغورستان مقیمند . و مواجهٔ ایشان ایمل خواجه‌برادر ایسنبوقا پسر دوا با دو تومان ساکنست . اینها مقدّمه ، و منقلای جانب غربی و جنوبی لشکرقان اند. و اگرنه (؟) از جانب مشرق و شمال و حدود دیار ختای‌و بیکتاش در جنب یکدیگر متعاقب نشسته‌اند، چون انگشتان دوش بدوش و چون دندانه‌های شانه پهلو بپهلو . مثلاً در بارس‌کول بلارغی پسرکیوکجی متیکقانك با عساکر متکاثر یورت و مخیّم دارد ، و برابر او قوتوقو نشسته و در قامل پسر قیان با سپاهی بزرگ مقیم و مقابل او سیقان زیرك و احمد امیر تومان مواجهه

نشسته ، و در دیار توبوث جانتای پسر مغولطـای دودین‌شار ساکن و مقـابلهٔ او جابکجوك بخشی با امیری هزاره مقیم .

و چون دوا بر اروق و خاندان شهزاده قایدو ظفر یافت و بکلی اروق او را برانداخت و از سر تفاخر و اهتزاز و قبیحت و مباهات بازی بر بندگان قان می‌کرد و اولاد و احفاد او همچنین . درین وقت ایسنبوقا ایلچیان خود مقدمهم قتلغتمور پسر نورما وامیر علاءالدّین بیتکچی و بالتیمور پیش طوغاجی‌جینسانك پسر بوقاوینشاء فرستادکه در محاذات اومقیم بود به استدعای تعیین یورت‌یایلاق وقشلاق با عطایا وهدایا ومواطاء سجایا و خیمهٔ بزرگ عالی‌اساس برای بارخاص. طوغاجی به پاسخ گفت که از مرغزار بزرگ جمکان چریك‌قان می‌نشیند ومقابل او از جانب مغرب سپاه ایسنبوقا . در اثنـای کلام ایلچیان می گویند که یرلیغ ایسنبوقا چنین است. طوغاجی‌بانگ بر وی زد که خموش!یرلیغ ازآن قان‌باشد وفرمان پسران را لینکجی‌گویند یعنی فرمان پسران. بالتیمور می گویدکه‌چون ایسنبوقا ازاروق است ما را به جای قان است. درصدق و کذب دعاوی این‌مقالت از جانبین وحشتی تمام قایم شد. چون ایلچیان این سخن به سمع ایسنبوقا اغول رسانیدند چون شیرغیور خشمگین شد و این نیزمادّهٔ عداوت وتتمّهٔ مبغضت‌گشت. و پیش از این قضیه یکچندگاه ابیشقا پسر[١٨٥] به رسالت از حضرت قان بازگشته بود و متوجه درگاه سلطان جهـان شده ، چون به خیل اورق و چریك جغاتای رسید، درحالت مستی و بیهوشی سخنی مستوحش وحشت‌انگیز فتنه‌آمیزمستنکر ازو فرو افتاده بود، وگفته که : با ایسنبوقا سرّی مخفی و رازی نهانی دارم.چون این‌نجین به ایسنبوقا رسید ، امیر اروق را با فوجی امرای بزرگ به‌استماع این کلام پیش او فرستاد تا کشف آن اسرار و افشـای آن راز نمـایند . ابیشقا از سرکوتاه اندیشگی گفت «اقسقال‌تایشی» یعنی سفید ریش ! به هنگام رکوب مراد

اوتوقورمیشی چنین گفت یعنی قان فرمان داد که شما از جانب مغرب در آیید و ما از طرف مشرق . تا این خصمان ظالم ضایر و معاندان غاشم جایر را از میان برداریم و عرصهٔ ممالك توران را از قاذورات نجاسات متمرّدان پاك کنیم .

در سنهٔ ثلث و عشر از مطارحه و قوارص طوغاجی از تقریر ایلچیان علاوه تأکید و تصدیق نفثةالمصدور ملایم و موافق آمد . این دغدغه داعیهٔ توّهم و باعثهٔ تهمت و ریبت شد . اما اعادت تیرجسته ازکمان و سخن رفته از دهان مستحیل باشد . نایرهٔ خشم و غضب ایسنبوقا اغول شرر التهاب یافت و نایرهٔکین وعداوت زبانه زد و عنان تمالك از قبضهٔتماسك برفت «امرّمن الصّب و اذهل من الضّب[۱۸۶]» بماند،چه قان را ممنون منّت و رهین ذمّت پدر خود دوا می‌دانست که به سعی و جهد او خاندان و اورغ قایدو بکلی برافتاده بود ، چون گاو خراس به پیرامون آس خاطر برمی‌آمد و مدخل این رخنه را مخرجی می‌جست و در آن تفکّر تدبیری‌می‌طلبید، تا اعوجاج امور نامستقیم نامنتظم وترفیع واصلاح الوس‌نامتلتهم به چه وجه‌کند ؟ دانست‌که این ذره از کوهی شگرف واین قطره از دریایی‌ژرف است،ازتباین استدراك واستدلال استقراازهبوب عواصف شداید و صدمت‌قواصف مکاید خصمان قوی حال خایف شد. اندیشیدکه چون غبار وصمت از چهرهٔعصمت برخاست وسایغ شراب ملح اُجاج آمد . و اعتمادی‌که به تطاول‌ایّام حاصل و به تمادی اعوام واصل بود ، باطل ومضمحل گشت و بساط انبساط منطوی شد، وشمع اجتماع و اتحاد منطفی‌گشت و مصافات وداد به منافات عباد مفوّض و مبدّل شد و قرابت و خویشی به بیگانگی‌کشید ، هرچه زودتر اظهار عداوت‌کنم و در مناوات پیش دستی نمایم. و در حال بفرمود تا ایلچیان قان راکه در طول و عرض ممالك و بسیط خطّهٔ ترکستان در سفر و آمد و شد بودند بگرفتند و اموالشان غارت کردند ، و خداوندان مقیّد و محبوس‌نخست توقتیمور چینسانك راکه قان‌به‌دست

او خاتونی برای سلطان می‌فرستاد به هزار و پانصد سر اولاغ بگرفتند درولایت فرغانه و به شهراندکان موقوف و شهربندکردند . به انهاء و استعلام بالتیمور و علاءالدین ایلچیان دیگر که ازجوانب ختای رسیده بودند و ببر و چرغ وسنقور و شاهین و چیزهای تنسوق برای سلطان اولجایتو محمد آورده بودند همه را بفرمود گرفتن و آن تنسوقات بازگرفتن ، و به انواع عذاب معذّب داشتن.

ایلچیان به وی پیغام دادند که قان را در عنایت تو فتوری و در رعایت جانب تو قصوری نرفته است که موجب این غضاضت و سبب این استطالت باشد ، و ازین معنی نزد قان خبری و ازین فتنه و بلغاق اثری نیست . همه ایلچیان را به طرف کاشغر فرستاد و آنجا جمله را مقیّد و محبوس کرد و اموال و تنسوقات ایشان را نهب و غارت . به جواب ایلچیان گفت : بی آنکه از من بادره و زلّتی وعثره‌ای صادر شده است خصمان پنهان به‌قصد خون من متّفق و منتهز شده‌اند ! پس پیش از آنکه اعدا قدم اقدام و اقتحام گزارند پیش دستی باید نمود .چه‌پای برسر خار و قدم بر فرق مار نهادن خوشتر از آنکه قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن . و برفور با پنج تومان چریك به قصد حصد موادّ عناد طوغاجی مترکب شد تا مغافصه برو هجوم و شبیخون سازد ، و دستبردی سره نماید ودل از غم‌اعدا بپردازد. قولجوق شحنهٔ شهر پولاد که نهایت دیار ترکستانست از قتل‌طوغاجی‌از قصد ناگهانی اوآگاه شد ، گریخته پیش طوغاجی شتافت و او را از هجوم رجوم شیاطین الانس آگاه‌کرد. طوغاجی در حال‌کوچ‌کرد وخانها اغروق خود را ازآب اردش بگذرانید و در دامان سغری یایلاق‌که در پیش او نهری صخّاب و جویی پرآب بر دامان‌کوهی شمّاخ و زمینی سنگلاخ هولیاتو نام روانست با یك تومان چریك جرّار وشکرده وآمادهٔ وصول یاغی شد، و چون موسم فصل زمستان بود و ازبرودت صمیم سرما سنگ خاره پاره می‌شد و ازسردی هوا خون در دل زمین و

جگر خاك می‌افسرد و چراغ روح حیوانی از پف پف صرصر فرو می‌مرد، و از تراکم یخ آبگینه رنگ، روی زمین رویین بود و جگر زمین هفتمین آهنین‌واز انضغاط و انحصار سحاب هواکافور بیزی و ریاح عواصف سر تیزی اساس نهاد. از افراط برودت سرما آب و آتش جامد وخامد شده، بیشتری ستوران سپاه ایسنبوقا به سبب توقاق(؟) سقط و تلف شدند و لشکریان در معرض بوار و هلاك آمدند، عاقبت عسکرین را ملاقات افتاد. بعد از تعبیهٔ صفوف معرکه و تسویهٔ طرد و ناورد فریقین و انتهاض و انتقاض پیکار و انقضاء جمرهٔ کارزار ایسنبوقا و چریك او در ازعاج و ارهاج افتادند و مخذول ومهزوم برگشتند. ایسنبوقا از زمرهٔ امرا چند کس راتشریف داده، به اولاغ به حضرت خان فرستاد و عرض داشت‌که: طوغاجی چینسانك مرا بی‌احداث عثره‌ای و صدور زلّتی و امضای بادره‌ای دارامیشی‌کرد و اهـانت و مذلّت و خواری نمود و سایغهٔ مرایر موالات استمرار یافته و قـاعدهٔ مصافات وموافات استحکام و استقرار پذیرفته را فراموش کرد، از بنده هرگز نه به ایما ونه به تصریح و تلویح اشارتی نرفته، حلقهٔ بندگی قان درگوش و غاشیهٔ طاعت داری بردوش نسیاً منسیّاً گذاشت. بنده دست بردست بسته و چشم به فرمان مطاع قان‌گشاده. خواست‌که این سخن با وی مواجهه و مشافهه تاپشمیشی کند، طوغاجی‌مکابرةً به‌روی من لشکرکشیده، بنده سراسیمه و حیران مانده، مجال مقال نیافت و تا الوس خراب نشود بازگشت. باقی حکم آن قان داند.

و به‌فصل بهارکه مشاطهٔ نسیم‌صبا جهان به‌دنیای‌بوقلمون وفرش زنگارگون بیاراست و عروس نقوش نبات به‌جلوه‌گری بر چمن خاك مبعوث گشت و بلابل و عنادل در تهنیت وصول‌گل فصول قبول پرداخت، چونقور پسر تونقاق به‌ایسنبوقا پیغام داد که اگر طوغاجی از سربهادری و دلاوری وروی جرأت وجسارت سخنی وحشت‌انگیز گفت که موجب فتنه و ملال خاطر شد، نخست بایستی که ما را از

آن حال معلوم کردی تا به نفار و نزاع نکشیدی ، لکن هیچ شك و شبهت نیست که هر کجا قواعد مصادقت مستحکم‌تر ، تأثیر زخم جراحت بیشتر . اما میان ما استمرار مواصلت و مرایر قرابت نه چنان مستمرست که به‌مرور ایام و حوادث شهور واعوام انحلال وانتکاث پذیرد . اکنون‌از گذشته یاد نیاریم، «مضی مامضی، کلام اللیل یمحوه النهار»[۱۸۷] برقرار سابق قرین و رفیق یکدیگر باشیم ، و اگر طوغاجی دارامیشی و استهانت و مذلّت و خواری کرده است به‌حسن تدبیر تدارك مافات کرده شود . ایسنبوقا نیز جولجی ایلچی را به پاسخ به جویقور فرستاد تا صدق عقیدت و اخلاص نیّت او تفحّص نماید و بداند که دل او با زبان او موافق است یا نه ؟ جولجی ایلچی بعد از بیست شبانروز مراجعت نمود و گفت : دل و جان و نیّت وعقیدت وگفتار و کردار با ما چون‌تیر راست است ونیکخواه وهوا‌دارند ، و سر رزم و نبرد ندارند . امّا نایرهٔ خشم وغضب و آتش حقد و سخط او نه‌چنان اشتغال و التهاب یافته بود که به‌آب مواعظه و نصایح مشفقان و ناصحان منطفی‌می‌شد . ازکین وعداوت و رشك طوغاجی چون‌رعد وبرق‌برخود می‌جوشید ومی‌خروشید . ابوکان و کبك برادران‌هم مادری خودرا بایك تومان چربك‌کامکار خونخوار به‌جانب کول‌هوی فرستاد . ازیاغی یك‌هزاره قراول ومنقلای سپاه بود. طوغاجی متنعّم نسایم ایلاج و اخراج یاغی باغی بود . از موارد هجوم خصمان اطلاع یافت . پیش‌دستی نمود و ناگاه بر سر اعدا تاخت و خصمان‌را دست بردی سره نمود چنانك از بوارق تیغ رشاش و خوارق سهام طشّاش سیلاب خون باریدن گرفت و از جملهٔ آن‌یك هزاره جز هفت کس به‌جان خلاص نیافتند . باقی طعمهٔ سهام و حسام و لقمهٔ زبان سنان شدند و هفتگانه گریزان برفتند و شاه اغول و ابوکان اغول وجنکشی گورکان را اعلام‌کردند که از جملهٔ قراولان ما از زخم‌تیغ اعدا جزین هفت‌کس خلاص نیافتند .

و چون این آوازهٔ غم‌زدای جانکاه به‌ایسنبوقا رسید ، نایرهٔ خشم وغضب او تیزتر و افروخته‌تر شد ، و در اثنای این حال از طرف مشرق از پیش اولجایتو سلطان ایلچیان قان بازگشته بودند و به زمین ترکستان رسیده مقدّمهم بولان هیچانك با هشتاد واند نفر نوکر به‌قصاص وانتقام‌آن‌کینه همه را مقبوض گردانید و بر تیغ تیز معروض ، وجانوران ازشیر ویوزوسیاه‌گوش و پیش‌کشهای تنسوق که برای قان می‌بردند همه‌را نهب وغارت‌کردند و ایسنبوقا ازسرکین خشمگین، باز به‌قصد طوغاجی وجونقور لشکرکشید . به‌هنگام ملاقات بعداز مقالات وتعبیهٔ صفوف و تسویهٔ میمنه و میسره از مبادی صباح تا تمادی رواح در کارزار بودند . لب آجال در رخ آمال خندیدن‌گرفت وطیور ارواح ازقفس‌اشباح پریدن. خون در رگهای مبارزان به‌جوش آمد وسرها برتنهای بهادران‌به‌خروش . واز جانبین گروهی انبوه‌کشته و خسته شدند عاقبت رقعهٔ نبرد قایم آمد بطرح بریختند ، و فریقین عنان انصراف و انعطاف با محلّ خود دادند و چون حکم یرلیغ قان بر آنجمله نفاذ یافته بود که اعدا را از یورت خود می‌رانند یایلاق و قشلاق ایشان با تصرّف خود می‌گیرند ؛ چریك طوغاجی خصمان‌را تا سه ماهه راه براندند و با تصرّف خودگرفتند وسپاه پسران چوپان چهل روزه راه تا قامل گرفته‌اند و یاغی را از یورت خود دورکرده . ایسنبوقا از انبوهی و استیلاء سپاه قان مستشعر شد و اندیشیدکه اگر اعدا ما را برین منوال رانند ، عن قریب ولایت والوس بر ما تنگ‌تر از دیدهٔ‌کور و سوراخ مور شود و یورت و علفخوار نماند ، مصالح ما در آنست‌که جانب مغرب و بلاد خراسان مفروز و مستخلص گردانیم تا زمان خوف فترت و نکبت و خطر بلیت و خورت (؟) که سمت اذیت دارد پناه‌گاه و مهربی‌و مفرّی باشد و بعلاوه و تبغیت (؟) قصاص داود خواجه را انتقام کرده آید .

دوبرادرکبك وترکو[۱۸۸] را با داودخواجه وبوقا برادرجنکشی و ییسور پسر

اوکتمور بن بوقـاتیمور بن‌یوری اغول بن‌جغاتـای و دیگر شهزادگان شیره اغول پسر حجکتواغول وشاه اغول پسر قایدو ، و از امراءِ بزرگ جنکشی گورکان با ده‌تومان‌چریك جرّار خون‌خوار ستمکار به‌قصد استخلاص دیاروبلاد خطهٔ خراسان نامزد کرد ؛ تا چون سیلاب از انحدارکوه منحدر شدند و شبیخون را عبره‌کردند و به مرغزار مور ، و از پنجاب گذر ، و چون به‌حدود شفورقان و مرغزار مرغاو نزول کردند ، اراتیمور امیر هزاره که چریك ومقدمهٔ خراسان‌بود ناگاه بایاغی دوچار خورد ، بعد از اجتهاد مقاومت و مناجزت باچند نفرنوکر اسیر ودستگیر شد . کبك و امرا خواستند که ایشان‌را هلاك کنند یسور نیکونفس‌ستوده سیرت مسلمان دوست مانع و وازع شد ، او را به‌خون بخواست و به‌فرزندی قبول کرد. بیکتوت پسر الدونویان از غلبه و شطط واستیلا وتسلط یاغی آگاه شد ازمرغاب ِاحجام نمود واز مروالرود بگذشت وبه‌امرای خراسان پیوست واز قضای‌ایزدی سلطـان یساول مقدم امرا چریك خراسان در آن زمان به‌قشلامیشی مازندران ملازم حضرت اعلی سلطان بود ، بیکتوت و رمضان او را بازخواندند ، مستوفر و مستعجل بیـامد و چریك متفرّق خراسان جمع کردند و به‌اندفاع خصم چیره و یاغی خیره آماده و وشکرده شدند . معاندان چون ازاحجام وعبور بیکتوت‌آگاه شدند بر اثر او از مروالرودبگذشتند ، یسور باقومای خودکه محبوبه ومنظورهٔ او بود و با یکدیگر محبت و مودتی تمام و سببی به‌نظام داشتند ، می گوید که : هم اینجا بر کنار آب قرار نمای ومراقب رجوع ما باش. قوما می‌گوید جانم از جان تو شریفتر و عزیزتر نیست ، و برفور بر پی او از آب بگذشت . فریقین را به‌مرحلهٔ مرغاب ملاقات افتاد . سلطان یساول وبرادرش بدوی ونایب او راتیمور گورکان و ساربان پسر زیرك پسر عمش کبتوقانویان وبوجای پسر دانشمند بهادر بعد ازتسویهٔ صفوف و تعبیهٔ یمین ویسار واستقامت قلب وجناح وساقه با هم‌مصاف

دادند. ازگاه لمعهٔ صباح تاهنگام مسقط رواح آسیای طعن وضرب دایربود ونایرهٔ داروگیر متوقد ومشتعل. یوجای بهادر درمضمار معرکه به‌دست یاغی باغی گرفتار گشت و کشته شد و سلطان ییساول و بیکتوت و رمضان هزیمت کردند، از قضای مبرم و سهام قوس چرخ محکم تیری جگردوز به‌سلطـان بازخورد، مجروح از اسب بیفتاد، ازسپاه یاغی سواری قصد هلاك او کرد. از قضای یزدانی واتفاق حسنه که دولت و سعادت عبارت از آنست، سواری دیگر ازاقربا ومتعلقان امیر نوروز آنجا حاضر شد، ییساول را به‌علامتی که بر روی داشت [بشناخت]، سوار یاغی را به‌یك تیر هلاك کرد وییساول‌را برپشت اسب‌خویش به‌پیش خاتونان وفرزندان خود رسانید.

ییساول چون از آسیب جراحت افاقتی یافت، او را به‌فرزندی قبول‌کرد، و در میراث خود او را به‌یك سهم به‌اورغ وصیت کردکه باپسران مشارك ومساوی باشد، و خواتین و پسران و امیران او او را خدمتها کردند واستمالت ودلخوشی دادند. بعد ازآن کبك و جنکشی خواستند که بر اثر خصمان وهزیمتیان تا طوس تاختن کنند، ییسور پسر ارکتمور ایشان‌را ازتاخت منع‌کرد، یعنی درماه‌رمضان چگونه دبار مؤمنان و دبار مسلمانـان توان کرد. کبك به‌جنکشی می گوید: ییسور برین یورت‌نزه خرم و مرغزار چون بستان ارم نظر اقامت و تقاعد دارد، که در غایت خوشیست و همواره حسرت سلاطین و مغبوط ملوك ماضی بوده تـا دیگری درو تصرّف نکند و محطّ رحل اقامت خود نسازد، وهر دو تا دوشبانروز بر پی هزیمتیان تا حدود هرات می‌تاختند و هرکه را می‌یافتند می‌انداختند. و نیز آزق وقوت چهار ماهه به‌آخر رسیده بود که ناگاه از پیش ایسنبوقا ایلچی سریع‌السیر برسید معلم به آنك چه جای توقف و استبطاست. چریك قان مانند سیلاب منحدر تاختن آوردند و یایلاق تلاس و قشلاق ایسنکوك که یورت‌الوس و

اروغ جغاتای است فروگرفتند و اردوها و زن وفرزند غـارت و تـاراج کردند ، کبك ویرکو و جنکشی وامرای دیگر و چریکچیان از آنجا مستوفر ومستعجل مراجعت نمودنـد برای استرداد خانه و اغروق ، و عنان عزیمت با یورت اصلی ترکستان معطوف و مصروف گردانید .

ییسور تخلف و تقاعد نمود وخرمی یورت ونزاهت مرغزار شفورقان بهانه ساخت وعصای رحل اقامت و استقامت انداخت . کبك چون به‌برادر ییسور رسید از کیفیت خیر وشر خرد و بزرگ و کمیت سوار و مرد بپرسید . به‌پاسخ گفت : ییسور دل دگرگون کرده است و علفخوار شفورقـان برتلاس و نیکی گزیده و پسندیده . چه ما را از پس هزیمتان و در اندرون خراسان و عراق توغل نمودن منع کرد . ایسنبوقا می‌پرسد که چگونه ؟ گفت او مسلمانست و همواره رعـایت جانب ایشان می‌کرد ، واگرنه دیار خراسان به‌یك رکضت ونهضت به‌یکبارمسخر و مستخلص می‌شد. ایسنبوقا می‌گوید : با هرکه تمهید مجامله و مساهله می‌کنم و ابرام و انبساط او را مماطله و مطاوله می‌نمایم یاغی وعاصی می‌شود و راه‌نزاع و خلاف می‌سپرد . امیدست که سورت پیشین نـاسخ صورت تقصیر و تأخیر آید و تقدیر بروفق اندیشه و تدبیر ، و راه مناصب ییسور وامارت چریك او به‌برادر کبك مفوّض و مقرّر کرد وگفت که اگر او به‌دست توکشته و یا آواره شود خاری از پای دولت اورغ دوا برون آمده باشد . جنکشی به‌ییسور پیغام داد و او را از قصد کبك‌اعلام‌کرد ، وکبك بافرح وسرور ، خوش دل وشادان‌ویازان(؟) بازگشت وکوچ برکوچ‌می‌رفت ، چون به‌اردوی سنگرکاج خواهر چوپای فرود آمد ، در حال پیش ییسور پیغام فرستاد و او را ازوصول وعزم کبك‌آگاه کردکه بانوکران اندك پیش من نزول کرده است . هلا بشتاب و او را دریاب . وکبك را به‌فریب و بهانه طوی یکچندی نگاه داشت .

کبك از وصول ییسور آگاه شد . توقلوق خواجه پسر اوکتمور بن . . . و امیر سولدای را با یك هزار سوار به‌مؤاخذت او روانه‌کرد . از زمرهٔ آن طایفه شعبان برادر سولدای بگریخت وکبك‌را از قصد خصم ناگاه آگاه کرد . کبك در حال چون صعوهٔ ضعیف از چنگال نکال شهبازقوی گریزان‌شد . طوقلوق خواجه بـه‌وی رسید و خواست‌که کبك را اسیر و دستگیر کند ، سولدای مـانع و دافع مؤاخذت او شد تا کبك وش کبك از مخالیب عقاب مرگ امان یـافت . طوقلوق خواجه ییسور را ازمنع سولدای‌اعلام کرد . درحال سرسولدای‌را به‌تیغ بی‌دریغ بفرمود برداشتن . وکبك چون از دام بلا و تیغ فنا بجست بـاز سپاه متفرّق جمع کرد و با ییسور مصاف داد و عاقبت با یك‌هزار سوار مضطرم و منهزم شد و باقی امرا و سپاه او و همه ایل و منقاد ییسور شدند . کبك چون به‌برادر رسید ایسنبوقا از چریکی بزرگ فرستادن متردد ومتوهم بود ، میان خوف ورجاتکاپوی‌می‌کرد چون خر در خلاب و حمام در مضراب اضطراب افتاده .

و هم به‌این تاریخ شخصی ماوراءالنهری به‌حضرت اعلی آمد وعرض داشت که سه‌پادشاه با یکدیگر مواضعه و معاهده کرده‌اند و به‌قصد ولایت تو متشمّر و منتهض شده . اول ایسنبوقا و کبك از الوس جغاتای ، و اوزبیك از الوس جوجی و او با ناصر مصر مواضعه و مواطأة کرده ، که یعنی از سه جهت مشرق و مغرب و شمال درآیند و مملکت ایران از قبضهٔ تصرف اولجایتو سلطان انتزاع نمایند و بـا هم به‌سه قسم کنند . شاگرد او زانو زد وگفت : این‌کس دروغ می گوید و اینجا به‌جاسوسی آمده . پادشاه پرسید که : ایشان هرسه کی عزم اینجا خواهند کرد ؟ گفت : اول زمستان این‌سال . فرمودکه حالی اورا به‌زندان تبریز محبوس کنند تا صدق وکذب خصمان معلوم شدن ، و او هنوز به‌زندان تبریز مقید است.

وروز دوشنبه هفدهم ذی‌القعده وصول اسمعیل بهادرکه یاغی‌او را با کرای

بهادر گرفته بودند و بشارت دادن مراجعت یاغی که چهار ماهه آزق وقوت وعلفه بیشتر نداشتند، و چون علوفه تمام شد و فرمان ایسنبوقا چنان بود که از مرغاو بگذرند باز گشتند و کرای بهادر را پیش ایسنبوقا فرستادند. و روز آدینه ششم ذی‌القعده تونجاچی جانکشور را با سی نوکر درترك لشکر یاغی گرفته آوردند، و او تقریر کرد که پنج‌تومان چریك، مقدم ایشان جنکشی اکنون به‌رباط سرخ رسیده باشد و تا مرغاب آمده و ایلچی فرستاده تا ایسنبوقا چه اجازت دهد. هم باشند یامراجعت نمایند؟ ییسور خواست‌که از پنجاب آمویه‌عبورکند، اراتیمور گفت: مرا به‌رسالت به‌حضرت اولجایتو سلطان فرست تا یورت قشلاق و یایلاق تو از مرغزارهای خراسان بروفق‌دلخواه شما ازخدمتش‌استدعا رود، یمکن که به‌جانب بلخ و شفورقان مفروز و معین کند. ییسور او را به‌رسالت و سفارت به‌درگاه سلطان محمد فرستاد و التماس عهد ناصر با ایلچی عاقل فصیح دانا که بفرستد هرچند پیشترازو ایلچی دیگر به‌التماس یورت از پیش ییسور آمده بود اجازت حاصل کرد که ییسور از آب بگذرد وبه‌مرغزار شفورقان موازی بلخ فرو آید، و ییسور از جانب ایسنبوقا متوهم بود، چه‌استبطا داعیهٔ توهم و باعثهٔ تهمت و ریبت باشد. مصالح خود را غیبت و بُعد مسافت دید. از سمرقند عزیمت عبور ترمذ کرد وچریك او بی‌استیذان واستجازت اوسایر بلاد ماوراءالنهر ازسمرقند و ساغرج وکش ونخشب وکوفتن ودیگر مواضع نهب وغارت و تاراج‌کردند مگر شهر خجند بخاراکه بدرمندانی (؟)که ییسوز بردست او مسلمان شده بود شفاعت کرد، که از سمت ممر ایشان دور افتاد. اهالی آنجا[را] به‌اسیری براندند. و طایفهٔ اکابر و اشراف که استطاعت هجرت و طاقت جلای وطن نداشتند چون‌علما و مشایخ وسادات وایمه به‌جان خوارزم پناهیدند وجمعی صعالیك‌مفالیك ازخری و بی‌خری باز ماندند. وییسور ازمنزل‌کوهینه‌چون ببرکوهساری وشیرمرغزاری

برعقب اردوی کبک می‌رفت واراتیمور داماد سلطان یسور چون به‌حضرت‌سلطان رسیداظهار ایلی وانقیاد واذعان و کوچ دادن یسورعرضه‌کرد ، و اوکاری که‌کرد ارجو که به محل ارتضا و منزلت احماد پیوندد ، چه درین اجتهاد دواعی دولت او را پای‌مردی و رهنمونی کرد و بواعث اقبال دستگیری .

وچون‌اورا ازصدمت عواصف‌اعداوصولت قواصف‌یاغی‌درولایت ماوراءالنهر امکان مکان و قرار استقرار و آرام نماند ازین جانب آمویه در ولایت بلخ و شفورقان از خدمت التماس یورت واستدعای علفخواری می کند که کفاف چریك او باشد ، متوقع است که مأمول او مبذول و مطلوب او به‌اجابت مقبول گرداند . سلطان ملتمس او به‌اسعاف و درخواست او به‌انجاح مقرون فرمود و جای او به‌مرغزار شفورقان محاذی بلخ و ترمذ تعیین فرمود . و چون خبر انهزام کبک به‌برادر ایسنبوقا اغول و شاه‌اغول وشیره اغول پسرخجکتو وسالار وهندوپسران بیکتمور اغول برادر کهین دوا و جنکشی رسید چون خر در خلاب و کبوتر در مضراب اضطراب افتادند . ایلچی فرستادند ومقدم امرا لاجریک پسر طوقای را که با سی‌هزار سوار بر سرحد هرقان حافظ بود باز خواندند وبه معاونت‌کبك به عزم‌رزم یسور روانه‌کرد، و ایسنبوقا به‌تشییع ایشان تا شهر طراز که مغول آن‌را تلاس گویند که سر اردوی قایدو آنجا بودی ، ویسور چون به‌ترمد رسیدلشکر خراسان و امرا چون سلطان یساول و بیکتوت و امیرعلی قوشچی و قورمچی کورکان ومیتکقان‌پسر ملکتمور باجملهٔ امرای خراسان برای‌استمداد واستنجاد یسور به کنارآب‌آمویه رسیده‌بودند. برفور کبک‌با [ا]مرا و چریک به‌حدود مرقبو رسیدند و بگذشتند و به‌در آهنین‌که خارج‌آن صحراییست وسیع‌وبیابانی فسیح رسید[ند] . آنجا یسور را با کبك و جنکشی ملاقات ومصادفت افتاد . و در حال آسیای طعن وضرب و دار و گیر گردان گشت . صهیل باد پایان وصلیل

اسبان از مدار فرش به‌فراز عرش می‌رسید ، و برق سنان و لمعان حسام و شعشعهٔ شعاع سهام دیدهٔ وهم را خیره می‌کرد وچشم خیال‌را تیره . کوس چون رعد بهار درغریدن آمد وکهورکای چون برق درتریکیدن وبهادران درحرب ونبردآمدند و دلاوران در طرد و ناورد .

بیت

تـو گفتی هوا کوه آهن شدست   همان پوششش چرخ جوشن‌شدست

در اثنای پیکار امرای خراسان بیکتوت و امیرعلی قوشجی چون سیلاب منحدر برسیدند. و امیرعلی به اول وهلت یاغی را دست‌بردی سره نمود و دوسه تیرگاو- پیکان درسپاه اعدا انداخت . کبک اغول وشاه اغول وجنکشی‌چون آن تیرسنان زنان و پیکان جان‌ستان مشاهده‌کردند منهزم و منهزع شدند وبیشتری خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ‌کمند گزند شدند و درحال منهزم شدند و برهضبات وجبال وشعاب‌و قلال گریزان و مانند اطباق اوراق در خزان ریزان گشتند . و شهزادگان و امرا به‌شهرترمذ پناهیدند وبازساز رزم وترتیب تجهیز لشکرکردند و درمقابل‌خصمان آمدند و این نوبت از دورمرقیو بگذشتند وبه‌صحرای‌ترمذ نزول کردند . ییسور سواد و استیلای معاندان مشاهده‌کرد ، دل از دست نداد ، گفت : کثرت اغنـام گرگ را نترساند . با شهزادگان لهاوری وتوقلوق و ایناقان عزیمت قتال وجدال ونزال جزم کرد و چون کوه با شکوه در برابر قلب بایستاد ، وییسور عنان تکاور برتافت و به‌بالای پشتهٔ بلند برآمد که مشرف بود بر باغی و از آنجا حمله‌کرد. یاغی[ان] چون قوت و شوکت خصم‌قوی دیدند منهزم شدند وعزم ترمذ کنایه(؟) کردند و آنجـا مجتمع شدند چون سدی قورتقـای حاکم شهر سمرقند از قبل ییسورحیدر امیر صده وقتاتی‌بهادر باورچی وبرادران‌جانکشوقتان و بوقا وییسور اغول بعد از انهزام اعدا متوجه صوب اعادی‌شد و چون به‌کنار آب آمویه رسید

چون شیر عرین کمین کرد و بگذاشت تااعدا بیشتری از آب بگذشتند، واز ناگاه بر ایشان تاختند و بعضی را بینداختند و باقی [را] مقهور و مهزوم گردانید.

اعدا باز مجتمع و آماده شدند و ترتیب رزم و ساز مصاف کردند که از بالای ترمذ از پنجاب بگذرند و در دیار خراسان چون جراد منتشر شوند. بنابراین اندیشهٔ ییسور متوجه صوب بایغرشد و آنجا [با] یاغی برابر افتاد. فریقین بعد از ملاقات تیغ بی دریغ و سهام چون حسام کار فرمودند وصمصام زهر از نیام‌قهر برآهیخته شد. و فنای کارزار و فضای معرکه از تازش اسبان و چالش مبارزان فرهخته گشت و تیغ غبار پیشه از نیام قراب قصد رقاب بهادران کرد، و خدنگ عقاب پرواز به‌صید کبک جانها در سینها جناح نجاح و اهتزاز بگسترد. منادی مرگ از گوشها برخاست و جوش وخروش دلاوران از ثری به ثریّا و از سمك به سما می‌رسید. چندان غبار نقار انگیخته شد که پردها میان اشخاص و ابصار حایل و مانع شد و جنگی چنان صعب افتاد که در عهود سالف وآنف نه ازرستم زال مذکور بود و نه از حیدر کرّار مأثور.

همه دست و پای و سر و پشت بود — بریده سر و تیغ در مشت بود
همه دست تن بود و خفتان و خود — تنان را همی داد سرها درود
همه تیغ وساعد ز خون‌گشته لعل — خروشان دل خاك در زیر نعل
چنان گشت سرتاسر آوردگاه — که ازجوش خون لعل‌شد روی‌ماه

ییسور در اثنای کرّ وفرّ و گیر ودار کارزار چون رستم زال یال و بال برافراخت و چون حیدر کرّار غیر فرّار ذوالفقار به‌کار فرمود ودر هزاهز آن رستخیز خلقی را به‌تیغ تیز خون‌ریز کرد، در مضمار پیکار سی‌وشش‌عدد تیر بروی و اسب وعلم آمده بود، و او از دلاوری و بهادری چون کوه با شکوه ثابت و راسخ ایستاده، تیرها از تن عزیز خود بیرون می‌کرد و به‌یاغی می‌انداخت و از اهداف صواب

خطـا نمی‌آمد و از غیرت و حمیّت روی نمی‌گردانید، و از جـای خود قدمی نمی‌جنبید. علم‌دار به‌بهانهٔ اراقت و تمزمز عزیمت گریختن کرد. ییسور بر پی او بتاخت و میانش به‌دو نیم کرد، و گفت: اگر من روی برتابم شما نیز برتابید و از جنگ اعراض کنید! از سورت آن شیر ژیـان وصولت هژبر دمان بهادران انگشت غرامت در دندان ندامت گرفتند، واز روز شنبه هجدهم شعبان سنهٔ ست وعشر تا زوال روز دیگر با نوکران و امرای خود لهاوری وقوتلوق خواجه پسر او کتیمور بن بیه بن‌قدان، هر سه شهزاده در ترمذکنانه بانجکشی وقفای و قیان هر دوبرادر وشاه اغول وشیره اغول وده‌تومان چریك اعدا جنگ و نبرد می‌کرد و ملول و نفور نمی‌شد. زمرهٔ یاغی به ستوه‌آمدند، وچون شب زنگی مزاج روی سیاه فام‌بنمود و جهان را به‌قیر و انگشت بیندود، به‌حصار ترمذکنانه پناهیدند. حشم‌ییسور برعقب‌ایشان‌درآمدند و ازفرط تاریکی‌شب دیرباز دیوارحصاررا سپاه پنداشتند. برآنجا تیر باران کردند، تیر بر دیوار حصارمی‌آمد، و از آن‌یاغی برآدمیان، ازین سبب مضطرّ و منزعج شدند و رعب و رهب و فشل وهراس‌یافتند و همچنان از شام تا هنگام بام جنگ می‌کردند و در تاریکی مشتی می‌زد[ند] تا بامداد که آفتـاب از تتق افق بدرخشید، ییسور و نوکران، یـاغی را در حصار متحصّن یافتند، سور حصار را کبس کردند، و چون دایره برمرکز محیط گشتند و جنگ در پیوستند. و چون‌کار برجنکشی و امرا تنگ و دشوار شد زینهـار خواستند و چون ذات‌البین خویشی و قرابت ممهّدبود ییسور اغول گناه جنکشی ببخشید و به‌خروج و اطلاق اشارت کرد. جنکشی و امرا از قید حصار خلاص یافتند و برصوب ترکستان گریزان گشتند.

در اثنای این حال برفور بیکتوت از جانب خراسان برسید. ییسور گفت: چون به‌جنگ و جدال و رزم و قتال معاندان برسیدی باری بر اثر اعدا بتاب و

بنه و غنیمت یاغی دریاب . بیکتوت بـا نوکران در عقب اعدا می‌تاخت و اولجای فراوان دریافت . و این وقعه در رجب سنهٔ ست‌وعشر واقع شد . و شهزاده ییسور مظفر و منصور از آب آمویه بگذشت و به‌مرغزار شفورقـان ، که نمودار خلد برین است و آب او سلسال معین ، نزول کرد و میخ خیمهٔ اقامت آهنین وشراع خیام بر ثریّا و پروین برافراشت و اغروق را به‌حدود دره گز فرستـاد و یکچند روزگار به‌استراحت و استرواح بگذاشت و سلطـان محمّد بعد از تبلیغ ادای رسالت وتجرّی رضای یورت بر وفق‌استدعای اوعهدنامه به‌غلاظ وشداد سوگندان و تحلیل و تحریم بفرمود نوشتن ، و مصاحب ایلچیان قـاضی‌القضاة ممالك روم نجم‌الدّین طیّبی و جمعی نوکران فرستادن ، که مردی عـالم فاضل متبحر متعیّن فصیح نصیح بود ، بدین مهم ارسال فرمود تاعهدنامه را به‌ییسور برساند تا موجب تأمین و اطمینان او شود . چه پادشاهی عـاقل خردمند مؤمن [و] مسلمانست و فرمود که در پیش او سخن بسیار نگوید و بر قلّت کلام نادره‌ای*(؟)[189] بزرگ فرمود که : پادشاهی پسر خود را به‌حکیمی سپرد تا او را آداب و علوم و هنرها آموزاند . حکیم روزی فایده‌ای می‌فرمودکه در کم‌سخنی وخاموشی فواید بسیار مندرج است . شهزاده اندیشید که چون کم‌گفتن مفید است هر آینه خموشی‌کلّی مفیدتر بود . بر آن بایستاد. این حال به‌پادشاه عرض‌کردند . حزین و غمناك شد. حکما گفتند: اورا به‌صید وشکاربایدفرستادکه درشکارگاه‌کبك گویا شود واخرس فصیح ! اورا به‌شکارگاه بردند . آنجا مرغی بر درختی آواز کرد . شخصی بشنید تیری بر مرغ زد وبکشت . شهزاده می‌گوید : ای‌مرغ ، اگر تو آواز نمی‌کردی این تیر جگردوز نمی‌خوردی . بشارت‌سخن گفتن اوبه‌پادشاه بردند . پدر ازپسر می‌پرسد که : این سخن چون گفتی ؟ شهزاده اصلاً و قطعـاً جواب پدر نگفت .

* شاید : فایده‌ای

پادشاه خشمگین شد. و او را صد چوب تأدیب‌فرمود. شهزاده باخود گفت: اگر تو این سخن نمی‌گفتی این چوبها نمی‌خوردی!

این حکایت پادشاه به‌مواجهه و مشافهه با مولانا بعینها تقریر کرد. مولانا چون به‌درهٔ کریالای[۱۹۰] بلخ، پایان کوه سمنگان به‌خدمت ییسور رسید، مورد او را به‌اعزاز و اکرام و مقدم او را به‌تبجیل توفی و تلقی نمود و در جنب خود بالای جملهٔ امرا و علما و مشایخ جای داد و ازو فایدهٔ علمی خواست. مولانا به‌پاسخ گفت: چگویم که آن رای انور پادشاه‌را معلوم نباشد وازبکر فکرخاطر وقاد و ذهن نقّاد پنهان و پوشیده ماند! میان داودالنّبی و لقمان حکیم یك سال صحبت و یاری بود، و داود زره می‌ساخت ولقمان جامه می‌دوخت‌که از آن‌معنی هیچ باهم نمی‌گفتند. چون زره تمام شد داود آن جامها را درقعبی کرد و برسر ریخت. به‌فرمان حق تعالی آن حلقها در هم مسلسل و متداخل شدند و برتن داود زره جامهٔ تمام‌آمد. فرمودکه «نعم لبوس‌لبوس‌الحرب» لقمان به‌پاسخ گفت: «الصمت حکم و قلیل فاعله» و مولانارا در جنب خود نزول فرمود، و مراسم کرامات و اقامات تقدیم‌داشت. و گروهی ازائمهٔ بخارا وسمرقند چون نجم‌الدین عقیلی وسیف‌الدّین عصبه ونجم‌الدّین‌سمینی وسیف‌الدّین بخشی وجمال‌الدّین‌نسفی به‌استفحاص و استعلام مولانا نجم‌الدین فرستاد تا پایهٔ علوم و مرتبه و درجهٔ فضل و هنر او استکشاف بنمایند و بدانند که چند مرده حلاج است. از ایشان هریك مسئلهٔ اصولی یا فقهی ایراد و القا کردند و ازو جوابهای موجّه مسکت استماع نمودند. و به‌خدمت ییسور عرض‌کردند که دانشمندی متبحّر متعیّن‌است، جامع معقول یونانی و حافظ منقول ایمانی.

اعتقاد ییسور در حقّ مولانا افزون شد، او را نواخته با عهدنامهٔ مؤکّد به‌غلاظ و شداد تحلیفات، اجازت انصراف واستیذان انعطاف فرمود. و در اثنای

این حالات و تضاعیف این مقالات چنانك عادت زمانهٔ بر پهانهٔ غدّار مکّارست نعی غراب وفات وصعیت[۱۹۱] (؟) سلطان جهان دردادند. هنوز ایّام حیوتش سلسلهٔ عقد اربعین نگرفته به‌تیر شست مأخون شد و شب شبابش از صبح کهولت درنیافته و جناح غرابش رنگ حواصل نگرفته که روزنامهٔ عمر مقدّراو به فذلك جلوه رسانیدند. آوازهٔ وصول یاغی‌در افواه خاص وعام افتاد. ییسور پیش ییساول‌پیغام فرستاد که با چریك خراسان بی‌توقف ودرنگ به چریك یاغی‌برنشیند. سلطان ییساول‌برفور بی‌تفکّر وتردد متوجّه‌درگاه ییسورشد وبه‌مرحلهٔ حجکتواولانك به اردوی‌وی رسید. ییسور گفت: یاغی باغی بازگشته‌است تو نیز با یورت ومقام خود معاودت نمای و خود از لشکر فرو آمد. ییساول بازگشت و در خانهٔ بوقا امیر اردوی ییسور فروآمد، در طوی به‌آش‌خوردن مشغول‌بود، که از ناگاه‌بیکتوت با لشکری جرّار خون‌خوار آنجا رسید و وثاق بر ییسور کبس و حجر کرد. او با سی نوکر گریزان بر صوب هرات روان‌شد، مبارکشاه برادر بوچای‌که‌به‌طلب ری ملك می‌رفت، برسمت ممرّ با او دوچار خورد. بر یکدیگر تیرباران کردند و درمقابلهٔ ثبات قدم‌نمودند. اما چون مدّت[۱۹۲] عمر ییساول‌به‌کمال امتداد رسیده بود از قضا و قدر تیری از قوس چرخ به‌گردن ییساول بازخورد و از آسیب آن زخم جان آهیخ هلاك شد، و آنچه مقدور قضا و میسور قدر بود و مصدور هبا و هدر به‌تقدیم رسید. بعدازآن پسران ییساول بالشکری برفتندوخانه بربیکتوت کبس‌کردند وگروهی انبوه بکشتند، و بیکتوت باچندکس‌خاصگی و ایناق‌بیرون گریخت. حلیهٔ ییسور: جوانیست بیست‌وهشت ساله، خوب روی، خوش‌خوی، بزرگ رخشان، فراخ پیشانی انـدك مایه برون آمده، محبوب شمایل، ستوده مخایل، و در یك چشم حولی دارد[۱۹۳]. بلند بالا، قوی ترکیب، باضخامت جثّه، و فخامت بدن از فربهی. حلیهٔ جوکی، پسرش: جوانی شانزده ساله که صورت و

هیأت بیست سالگان دارد. چست چالاك خوب چهره اما یك‌چشم‌او بغایت خرد، اما محبوب و مطبوع افتاده.

از حوادث این سال روز سه‌شنبه پانزدهم شعبان سنهٔ ست و عشر مولانا نظام‌الدّین عبدالملك که قاضی‌القضاة ممالك اندلس بود ودانشمندی متعیّن متبحر علوم ایمانی و یونانی، آراسته و موشح، به‌عارضهٔ غلبهٔ خون و خناق وتنگی‌نفس وفات یافت.

فی‌مرثیة

شانزده سال و هفتصد از هجرت نیمهٔ راست رفته از شعبان
کوچ فرمود در میانهٔ شب افضل عصر مقتدای جهان
بحر دانش نظام ملت و دین زین جهان سوی روضهٔ رضوان

بزرگی مبارك پی خجسته نفس‌بود. بعد از حادثهٔ او جهان شوریده و امور دولت بشولیده شد و از منهج استقامت و صواب اعوجاج و انحراف یافت.

فی‌موعظة

گر به حکمت گذشتی ازلقمان یا رسیدی به طب جالینوس
بهترین وقت و خوشترین ساعت بزنندت ز بهر رفتن کوس

و همچنین شیخ‌المشایخ نظام‌الدین ابوالثنا محمودبن علی‌ابن ابی‌الفتح‌ـالشنبانی روز سیزدهم ذی‌الحجّه حجّة ست و عشر وسبعمایه به‌ولایت دینور وفات یافت و هم آنجا مدفون شد، و امل نامحدود او به‌اجل موعود منقضی ومنتهی‌شد.

وحالت واقعهٔ سلطان عالم اولجایتو قان وحادثهٔ ضروری‌اوچنان‌بود که غرهٔ‌رمضان ازشکار چغان ناوور فرو آمد. اندك مایه عارضهٔ مرضی بر مزاج مبارك طاری شد و رنجور و محموم گشت که «الحمّی رائدالموت»[۱۹٤] اطبّای حاذق وحکمای ماهر در ازالت آن الم واندفاع آن مرض و سقم سعی و اجتهاد نمودند، امّا چون دور

حیوة به‌مرکز فنا رسیده بود و تسبیل هیلاج عمر عزیز به‌درجهٔ قـاطع ، و زرع حیات به‌حصاد فساد انجامیده مفید نمی‌آمد .

بیت

چو کار جهان مرد را گشت راست   فزون شد زمین زنـدگانی بکاست

از حضرت عزّت منشور عزلت پـادشاهی بر یرلیغ عطلت شهریاری در رسید ومدّ بحر عمرعزیزش‌جزر فنا شد، و کشتی‌حیات‌او درغرقاب فوات‌وسیلاب ممات‌افتاد. از حمّام برون آمد، او را شربتی دادندکه مزاج مبارکش منوّر(؟) شد و صددست بنشست به‌قضای حاجت . عاقبت شجرهٔ سلطنت را از جویبار شهریاری قلع‌کردند و از خاکدان غرور به‌فرح سرای سرور نقل و تحویل کرد ، و از موضع کثافت صلصال به‌منبع نظافت سلسال پیوست و از مطمورهٔ فنا به معمورهٔ بقا .

بیت

گلی بود خوشبوی در بـاغ عمر   از آن همچوگل بـود اندك بقـا

و جان ازین سرای پرآفت وموضع باتهافت وبادیهٔ با اهوال ومخافت به‌خلدبرین و اعلی علّییّن اهتزاز پرواز کرد ، وتن که ودیعت سرای کون وفساد بـود به‌مغاك خاك تیره سپرد ، وزمام امور مملکت‌وتفویض سلطنت به‌فرزندسعید ابوسعیدداد.

بیت

هنوز از ماتم سلطـان قرانست   فلك سرگشته و انجم مبتّر
هنوز آن داغ گیتی راست بر دل   که آمد بر سرش این داغ دیـگر
بـه‌مرگ آن برادر آسمـان را   هنوز آن جـامهٔ نیلیست در بر
به‌مرگ این چنان در نیل زد باز   که ماندش آن کبودی تا به‌محشر

روزچهارشنبه بیست‌وهفتم رمضان سنهٔ ست وعشر و سبعمایه موافق مـاه چقساباط آی یبلان‌ییل به‌هنگام عصر درگذشت ، و در مرثیهٔ اوآمده است :

بیت

زهره راجع محترق در جدی با مریخ و ماه
[ذال ویاء و واو] عصرجمعه درسلخ صیام[۱۹۵]
بـا قران اختران و رجعت از تقدیر حق
روز اولجـایتو خدابنده محمد گشت شام

بیچاره آدمی از جنگ پیل و نهنگ و شیر و پلنگ روی نپیچد و هر چیزی را چاره داند بجز مرگ ، کزان مسکین و بیچاره ماند .

بیت

اگر صدکوه بـاید کند پـولاد زبون بـاشد به‌دست آدمی‌زاد
چه چـاره‌کان بنی‌آدم نداند بجز مردن کزان بیچـاره ماند

ازسورت حرارت عزا وخور [و] فترت مرارت(؟)[۱۹٦] این‌ماتم ، خواتین حورالعین و امرا و نوینان گزین و خـاصگیان و ایناقان حزین و غمگین بل جمله خلایق صبح وارجامه‌ها دریده و شفق وش رخساره به‌خون دل خراشیده ، گریبان دریده و مویها بشولیده .

بیت

خوش می‌فشانی ای شفق از دیده خون دل
وی صبح شاد باش که خوش جامه می‌دری

خلایق زاری کنان به‌اشك رشك از دیده‌ها منحدر و قطرات مطرات حسرات‌دود درد و اندوه از چشمها منقطر و منفجر « یخرج منهمـا اللؤلؤ و المرجان »[۱۹۷] صبح مبیّض جامهٔ منوّر بدرید وشام مزعفر لباس سیاه پوشید وفضای هواخاك‌مغاك بر سر پاشید ، از حادثهٔ هایل جگردوز و مصیبت غایل جان‌سوز ، دلهای خاص و عام کباب ، و جگرهای دوست و دشمن کباب ، و چشمها جیحون خون گشتند .

بیت

ز حادثات سپهری درین سرای فنا نیوفتاد ازین ماتمی بتر کاکنون

ودلهای بدرد و نفسهای سرد و رخسارهای زرد و جانهای خراب و سینه‌های کباب و صدای حنین و طنین انین آشنا و بیگانه در ادوارگنبد دوار و مدار خاك افتاد.

بیت

هان تا نبری ظن که جهان جای درنگست
و اندر پی شهدی که چشیدی نه شرنگست
انده پی سور آمد و شادی پی محنت
وین هر دو ز تأثیر شب و روز دو رنگست
مغرور مشو گر چه جهان با تو بصلحست
غمگین منشین گر چه فلك با تو بجنگست
بر دولت ده روز مکن تکیه براندیش
کاینجا مثل شیشه و دیوانه و سنگست

سبزپوشان مرتع‌مسطّح چرخ اخضرجامهای کبود اغبر پوشیدند، وجمشید خورشید صاحب توجّع و تلهّف و تضرّع و تأسف گشت و افغان و نفیر و نوحه و زفیر هر یك به‌اوج اثیر وذورهٔ تدویر سریع‌مسیر لباس‌اطلس وحریر می‌رسید. یعنی خورشید سپهر پادشاهی و مهر چهر شهریاری به‌غرب فنا فروشد و افسر کیانی و تاج خسروانی از تاریك دولت در مغاك خاك افتاد و جان خان نازنین از منزل‌ماءوطین رخت‌بربست، جهانیان به‌سوك ماتم‌او سوخته جگرشدند وبه‌حادثهٔ او دل وجگرها بریان و دیده‌هاگریان. اما حکم خدای را احتراز ممکن‌نیست اگردنیی‌راامکان بقا ممکن بودی‌بایستی که به‌حکم « واما ماینفع الناس فیمکث فی‌الارض »[۱۹۸] آن سلطان کریم عادل باذل جاوید باقی ماندی و زمانهٔ برپهانه

غبار فنا بر دامن قبای او ننشاندی وفلك دفع چشم‌زخم‌را «قل‌اعوذ» می‌خواندی.

بیت

از آن معنی که محکم نیست عهد آسمان با کس
اگر برهـان همی جویی وفـات شهریـار آنك
همانکس را که دی می‌گفت اطـال الله اعمارك
ببین امروز می‌گوید انـار الله برهـانك

بغـایت عمارت دوست بود خصوصاً به عمارت شهر سلطـانیه دلبستگی . و می‌خواست که آن عمارتها تمام شوند ، همه ناتمام بماندند و کار او تمام شد .

بیت

ایـام به‌طبع و دهر(؟) مأمور نشد — مرگ از سردور باش تو دور نشد
می کوشیدی که شهر معمور کنی — گشتی تو خراب وشهر معمور نشد

بعد از حادثۀ او امرا و وزرا و اصحاب مناصب و ارباب اعمال واشغال که ثریاوار مجتمع بودند بنات النعش وش متفرق و متشتّت گشتند و از شاخسار بخت ودولت چون برگ رزان به‌گاه خزان ریزان شدند و قومی که به‌مکان او کشف‌وار از سر عجز و اضطرار [سر] در درون داشتند چون خرما افراشته سر شدند .

بیت

شاها می عمرت فلك از جام بریخت — گلبرگ حیاتت نه بهنگام بریخت
هرخون‌که بریختی زدشمن‌شب‌وروز — از دیـدۀ دوستانت ایـام بریخت

سال ۷۱۷

وهم درشهور سنهٔ سبع وعشر جنکشی پسر پیسور بزرگ در دیار ترکستان وفات یافت و شب امیدش به‌سحر یأس رسید و صیاح صباح فرو خواند .

بیت

خوش است‌صفه وایوان خواجه‌گر اورا
بدین صفت که درو ساکنست بگذارند
زمانه می ندهد ای دریغ چندان مهل
که هیچ لـذتی از عیش وعمر بردارند
تو سخت غافلی‌ازکار خویش وبرگردون
به‌قصد جان تو تـا مهر و ماه درکارنـد
گذشت عمر و تو کاری نکرده‌ای آری
خود از برای تو عمر گذشته بـاز آرند
سریر جـاه تو گر بر فلك برافرازند
سرای عمر تو گر چون بهشت بنگارند
موکّلان قضـا در پی‌انـد کز تختت
فرو کشند بـه‌قهر و بـه‌خـاك بسپارند



واما خاتمه : در لطایفی چند از صادرات افعال و نادرات اقوال بزم و رزم از مآثر فتوت و مناقب مروت و مکارم اخلاق پادشاه جهاندار.

هرچند مکارم مواهب و مآثر و مناقب او زیادت از آنست که در حدّ حصر و حیّز احصا متجاوز(؟) شود وفهرست دیباجهٔ دفاتر به ذکر آن مآثرومفاخر موشح و مقرّرگردد ، امّا به قدر وسع و اندازهٔ طاقت از آنچ بدین بیچاره از مقرّبان حضرت رسیده است بعضی از مآثر آثار خسروانه ایراد می‌افتد .

ایزد تعالی و تقدّس به هر وقت واوانی و حین و زمانی‌که از بندگان خود راضی باشد از زمرهٔ نوع انسان فرخنده اختری و صاحب دولتی و خجسته‌طالعی را اختیار کند و توفیق خود رفیق او گرداند ، ازجامه خانهٔ رحمت خلعت‌خانیّت برقامت استقامت اوراست‌کند ، و افسر کرامت وتاج دولت نامزد فرق فرقدسای تارك مبارك او سازد تا از این میامن تأیید عدلش جهان‌کسوت رخص ثروت وحلّهٔ خصب نعمت و لباس رواحت پوشاند. و مذاق این مساق درین بقاع با وفاق‌کیفیّت حال و صورت مال پادشاه جهان ، فرمان‌ده زمین و زمان ، خداوند بنده پرور و شهریار فرشته سیر ، شاه قضا قدرت ، قدر صولت ، ملك مخبر ، نبی منظرست که درین چاغ و زمان نوبت دولت خانیّت و افسرو سریر سلطنت جهان به حکم بارگاه الهی و یمن دولت شاهی به فرق میمون و قدوم همایون نور حدقهٔ آل چنگیزخان و نور حدیقهٔ ایلخان سلطان محمدآراسته است.

بیت

تا گردش چرخ را بقا خواهد بود — اقبال و بقای پادشا خواهد بود
از مشرب دولتش که صافی بادا — پیوسته برین‌صفت صفا خواهدبود

از آن اصل صمیم و نسل عظیم که اثر تنسّم انوار و تفتّق ازهار شاخسار شجرهٔ طیّبه است و شکوفهٔ دوحهٔ طاهرهٔ زاکیه از وفور علوم عقلی و کیفیّت رسوم نقلی و کمال خردمندی و حصافت و شمول هوشمندی رای و فطانت به هدایت ازلی و بدایت لم‌یزلی سرمدی راه یافته است ، و بدوستداری پیغمبر صلی الله علیه وسلّم و اهل بیت و ذریّات او تشوّق و به ارادتی هرچه تمامتر و مودّت و محبّتی هرچه کاملتر تربیت و اعتصام نموده که تا اکنون هیچ پادشاهی مسلمان به این صفت متحلّی نبوده و تعظیم و تبجیل ایشـان واجب دانسته ، و در بارهٔ ایشان و ایمّه و مشایخ فراوان انعام و احسان فرموده، و به قوت علوم لدنی بی تحصیل فنون علوم و شدّت تکالیف تعالیم از فیضان فیض فضل مواهب الهی اقسام هریك دریافته و به کنه معرفت و قصارای امنیّت تفصّی نموده ، وکماهی هریك دریافته، ازفرط مکارم اخلاق ورحمت و شفقت برخلق خدا ، هرگز به خون مردم رضـا نداده مگر خونی ناچاری و قصاصی ضروری که ممات او حیات عالمیان دانسته.

و علما آورده‌اند که پادشـاه باید که درچهار چیز غلوّ نکند : اول شکار که مظنّهٔ مخاطره است و نفس پادشاه ازهمه چیزها عزیزتر و شریفتر ، چه همه‌چیزها را بدلست مگر نفس پادشاه که بی عوض است. دوم : مصاحبت زنان که دل‌راضعیف و نفس را سخیف گرداند. سوم مداومت برشراب و تناول مسکرات که مهمّات‌ملك از افراط آن مهمل ومعطّل ماند. چهارم خون بسیار ریختن که دلهای خاص وعام دشمنی و نفرت پادشاه اختیار کند .

و سلطان عالم از آنگاه باز که پادشاهی برو قرارگرفت خونی از بینی‌کسی نیاورد. مع‌هذا از خوف و بـأس و ترس و هراس او هیچ کس از اهل ثغور متمرّد و عاصی نتوانست شد ودرهیچ عهد و انقلاب زمانی و اضطراب اوانی مثل این‌امن و امان و سلوت و رفاقت نبوده. ازآن روزباز که پای دولت بردست مسند و سُدّهٔ

رفعت نهاد، دستهای جور وستم در قید و بند مأخوذست وپای ضیم و ظلم‌وعدوان درزنجیر زحیر مقیّد، و چشم ظلم و فتنه در خواب، و دیدهٔ عدل و انصاف‌بیدار. در عهد مبارکش جهان فرتوت مبهوت بتازگی باز نور و نوا گرفت وحقوق هرکار به مصاب استحقاق ومظان استیجاب پیوست و عالم خراب دور فریدون وکیخسرو از سر گرفت‌وگیتی درچاغ‌همایون اوطریق عهد عدل و انصاف بهرام جورنوکرد، چنانك جز نسیم شادمانی بر روضهٔ امن و امانی نمی‌وزد. به چاغ مبارکش امرا و وزرا و لشکریان و کافهٔ رعایا و عامّهٔ برایا و اهل بلاد و دیار و قطان و اقطار و سکّان امصار درآسایش‌چون غنچه غنوده و برفراش‌آرامش چون‌گل تازه‌آسوده. از فرط اعتدال مزاج ادیان مختلف و مذاهب متضادّ را با هم موافقت و مساهمت داد و دست عدل و بذل‌گشاده گشت، و پای جور و ظلم بسته.

از خاصیت یمن قدوم مبارك این پادشاه‌کامیاب‌کامکار یکی فراخی نعمت و بسیاری مأکول و مطعوم و قوت اغذیه و اشربه است و دیگر ترفیه عامّهٔ رعایا و کافهٔ برایاو لشکریان، تا غایتی که طایفه‌ای که پیش ازین در نقاب حجاب‌مخفی و متواری بودند اکنون از سر فراغ بر وسادهٔ امن و امان متّکی‌اند و برفراش آسایش و مهدآرامش غنوده و مستوی، و همیشه پیشهٔ امرا و لشکریان عیش و عشرت و نشاط و طربست. در عهد عدل او دزد و خونی بیکبار برافتادند، و نمّام وکاذب و غمّاز که چون حربا افراشته سر بودند چون خارپشت دست و پای بیداد در درون کشیدند و راهها از دزد و خونی چنان ایمن شد که جز مطرب ره‌زنی و جز خیال شب روی، و بجز مشك غمّازی، و بجز دینار و درم دو رویی نیافتند. بیکبارگی مردم سپاهی رسوم سلاح ورزی فراموش کردند و به عهد دولت او تیغهای‌کشیده‌با نیام رفتند و غبار ونقار محن منطفی شد، و از تطاول رمح وتعدّی تیرو وقاحت سپر وحدّت و سلاطت تیغ و دراز زبانی سنان وسرزنش گرزگران و

تحکّم ناوك و زوبین بر آسودند. به چاغ او زبان حسام مسلول دوروی در نیام حبس بماند، چنانك زره َور آب بود و خنجر کش سوسن و سپردار نیلوفر و تیغ زن آفتاب. و کمانکش جز کمان ابروان خوبان و تیرانداز جز غمزهٔ شاهدان نیافتند و سیاه‌کاری و پریشانی جز در زلف خوبان و شکن و کاکل ترکان نماند و بشولیدگی جز در غرّهٔ طرّه و نغولهٔ مغولان و فتنه جز در چشمهای نرگس سر در پیش افکنده و جز بنفشه سوگوارانه.

بیت

در دور دولت تو از آسیب روزگار | در روزگار عدل تو از غصّهٔ زمان
کس پر گره ندید مگر چهرهٔ سپر | کس منحنی نیافت مگر قامت کمان

به چاغ او ابرها گریان بودند و رعدها نالان و سبزه ها و گلها خندان، گفت و گو جز در میان صراحی و پیاله نیافتند و جز دست صبا به حکم تظلّم گریبان غنچه رنجه نمی‌داشت، و جز نسیم عبهر شمیم از راه عنف و قهر اذیال بنفشه پایمال نمی‌کرد، و جز گل از جور بلبل صدره پاره نمی‌کرد، و نوحه گر جز عندلیب و فاخته و قمری نبود. درعهد دولت او مابین درّاعهٔ دیباج درّاج به منقار نقار شهباز طنّاز دریده نشد و نه عطف گریبان قبا و نیمچهٔ قمری و فاخته وهمچنین نیمچهٔ کبك دری به چنگال نکال چرخ و شاهین شکافته نگشت. از وفور عدل او در عهد او و شمول انصاف و بذل او حسام آبگون آتش‌بار در حجاب نقاب استاد محجوب ماند و کمان را بجز زه‌کسی گوش نمالید، و سنان طعن و ضرب دراز زبان نشد و تیغ تیز دندان شوخ دیده هیچ آفریده را نگزید و گرز سترك سرگردانی نکرد.

بیت

درین چند سال آن شه ذو فنون | ز بینی شخصی نیاورد خون

درین سال ها خنجر آبگون / به رزم از نیامی نیامد برون
کمان را نمالید کس تیز گوش / نشد تیر با هیچکس سخت کوش
در ایّام آن شه نشد تیغ تیز / زبان کرد کوتاه رمح از ستیز

در مملکت او متعدّی، نکهت مشك و رآیحهٔ عبیر و عنبرست و در دیار او جمال و حسن دست تعدّی و جور برآورده. حسن است که در الوس او به دلیری و جامه‌کنی دست درازکرده است. جز ذرّات آفتاب در خانهای هیچ آفریده نزل نمی‌تواندگرفتن. مسبّب در آنجا مؤذن است و مؤدّی و مشیّع خروس (؟) [199] به فرّ دولتش در خانهاجز ذرّه نزل نمی‌گیرد و جز آفتاب و ماهتاب بی اذن واجازت مالك خانه‌گیر نمی‌شود، وخرمگس وعنکبوت را در بیوت و محلات حلول‌نزول نه، در هرخانه سوری و در هرمنزل سروری و در هرمنزلی حبوری پنداشتند و از وصال مهفهفات صلیل مرهفات فراموش کردند و که و مه روی به قبلهٔ فراغ آوردند و خاص و عام برآسودند.

بیت

هر جا که رسید موکب تو / از چرخ شنید خیر مقدم
بر درگـه تو امید را قال / تا آمـده جز اصبت فالزم
عـدلت نگذاشت راستی را / جز در سر زلف نیکوان خم
در عهد تو هیچ گوش نشنید / فریاد مگر ززیر و از بم

رعایا را ازجمله تکالیف‌مذموم چون مصادرات ونماری(؟) نامعهودوقوانین و بدعتهای نامحمود محمی ومرعی فرمود. دایماً جز صید پایی قید پادشاه‌بنساید و جز داعیهٔ نخجیر و شکار او را بر اصطیاد و اقتناص تهییج و تحریض ننماید. همواره اوقات شریفهٔ خود را به جانور انداختن و شکره برانیدن مقصور دارد و بیشتر روزگار خود را به سکر معاقرت و گذشت معاشرت و مشاهدهٔ ماه پیکران

و ملاعبهٔ پری‌وشان و اغانی خوبان و غوانی نیکوان مستغرق و مشغول دارد. و احیاناً نیش خویش را باکحل محل دختران رسانیدی و باسلیق خوبان بمحجمهٔ تیزگشودی و میل یرغول(؟) به حلقهٔ خاتم ترك پسران تیزکردی.

بین‌النهرین از فرات تا جیحون و مابین البحرین ازکنار دریای مشرق تا قصارای‌دریای مغرب‌چون حرم‌کعبه محلّ امن و سلامت وموضع سکون‌واستقامت گشت. شیر باآهو دریك منهل آبخور دارد، وکبك با شاهین در یك مرقدخواب نعـاس می کنند، وگرگ با میش در یك مراعی و مسارع چرا. در سایهٔ همای دولتش سیمرغ قاف سعادت از صولت بغـاث الطّیور و از سطوت آسیب صقور و صفوهٔ ضعیف از نخوت نسور ایمن وآسوده دارند. رعایای ضعیف در روضهٔ امن و امان می‌چرند و از ثمار اشجار امانی می‌خورند. از زمین نبات حیوة می‌روید و از هوا باران امان می‌بارد. به هرمقام‌که قدوم مبارکش برسید آنجا رخص اسعار و خصب معیشت ظاهر شود. به خاصیت نفس شریفش اسباب مراد مرام ومرام(؟) خلایق مهیّا و موجودست.

بیت

که تاتونهادی به سر بر کلاه نکردایچ‌دشمن‌به‌ایران نگاه
خدابنده‌همچون پدرتاجدار که بود آیت رحمت کردگار
مؤیّـد به تـأیید دادار پـاك به فرمان او از سمك‌تاسماك
همـه عنصرش فرّهٔ ایـزدی همه گوهرش آیت بخردی
که دایم برو فرّ دادار بـاد جهانگیر باد و جهاندار باد

در مدّت دولت‌که جاوید [و] مؤیّد و مخلّدباد، هرگز ازو غبار آزاری و خدشهٔ نفاری‌بردامن خاطر موری بی‌زورننشسته باشد. پادشاه دیرخشم، زودرضا، سبك روح،گران حلم، پرعطا، کم‌آزار که عفو وصفح او تا غایتی بودکه روزی

اسبی توپچاق تازی نژاد بادپای آتش سپرآب رفتار خاك نورد از اصطبل معمور بدزدیدند و دزد را گرفته و سخت بربسته به حضرت حاضرکردند خواستندکه به تیغ سیاست او را قربان‌کنند ، ازو پرسید که : ای بیچاره ، این دلیری و جرأت چرا نمودی ؟ دزد گفت : محتاج بودم ، و روا نداشتم که اسب درویشان دزدم ، با خودگفتم :

«اذا کنت لابـد مستتر بـاً فمن اعظم التّل فاستترب»[۲۰۰]

اثر عفو و مرحمت وصفح و عـاطفت بر صفهٔ جبین مبارك لایح گشت ، فرمود که درویش بیچاره غمخواره‌چون از ما ندزدد ازکه دزدد؟چون‌حضرت مامحلّ رحمت وآشیانهٔ عاطفت وآستانهٔ شفقت است،گناه او بخشیدیم به‌شرط‌آنك دیگرنکند .

بیت

ای شاه ازآن پیش‌که معزول شوی یا از عملی که هست معزول شوی
از طاعت شست ساله بهتر باشد گریك ساعت به عدل مشغول شوی

و از اخوات ونظایر این حکایت‌آنك از جعفر برمکی عقدی جوهرمسمّط مرصع به گوهرهای ثمین نفیس مقوّم بدزدیدند و در دست شخصی بازیافتند. بعد از اقرار به اوزار و بیّنت ثبوت گناه خواستند که او را به انواع عنا و تعذیب بلا مبتلاگرداند. دل جعفر بدان بیچارهٔ غمخواره بسوخت ، گفت: اورا بگذارید که من وقتی این عقد به ازای خدمتی پسندیده به وی بخشیدم و فراموش کرده بودم. سلطان جهان نیز تا بدین حدّ نیکو خلق بود که مفقودی‌که در دست‌خاصی بازیافت او را بدان خیانت مؤاخذت و عقوبت نفرمود و عفو وصفح‌ارزانی‌داشت.

بیت

هرکه یـابـد اثری از نظر سلطـانی
عزتی یـابـد اگر چند که بـاشد خواری

جرم خورشید چودرکان نظری کرد به‌عنف
سنگ شد لعل و ازو یافت جهان مقداری

لطیفهٔ دیگر : به‌وقتی که به محافظت دیار خراسان ساکن بود ، به‌یورت تایقوت باغ در حدود جرجان که صحرائیست وسیع خراب ، و غازان خان سعید انارالله برهانه عازم دیار شام و مصر بود و سلطان محمد آنجا در سیران ، که ناگاه از وادی امیر آوازی مهیب به‌گوش او رسید . امیر ، دولتشاه ایداجی را فرستاد تا بداند که خیل خانه و مردم در آن حدود هست یا نه ؟ او از جانور اثر و خبر نیافت ، بازگشت و حال عرض داشت . آهی سرد از جگر بر کشید ، دست بر زانوی مبارك زد و اشك رشك در دیده آورد و فرمودکه از سر فراست والهام غیبی و افاضت الهی یکی از همشیرگان آقا واینی من اولجاتای یا اولجا تیمور و قتلغتمور وفات یافته است و این معنی بر من محقق و مقرر است . آن ساعت و روز برجایی نوشتند و بوقا اولدوچی را به کشف این حال فرستادند و او بعد از وقوف بازگشت و در همان ساعت آن روز که فرموده بود خواهرش اولجاتیمور خاتون امیر قتلغشاه به‌دیار بکر وفات یافته بود و از غازان اجازت اعلام کردن آن نبود . تا چون الدو برسید و از وفات او اعلام کرد بگریست و گفت اکنون خاطرم از خیال آسوده شد و جز تسلیم و رضا چاره‌ای دیگر نه .

لطیفهٔ دیگر : آنك هورقداق امیر لشکر اهوج و تندخوی و بی رای و تدبیر بود ، بروی عاصی شد ، شرّ او چنان کفایت‌کرد که‌بخیه برروی‌کار نیفتاد[۲۰۱] و نه قعقعهٔ سلامی وعطعطهٔ کنامی به گوش دور ونزدیك و ترك و تازیك رسید وبر ابرام و گستاخی‌اوچندان صبر کردکه به‌کام‌خود رسید وخللی درملك والوس‌واقع نشد. واین‌معنی اظهرمن‌الشمس‌است . م، « بانورآفتاب چه‌حاجت به‌مشعل‌است.» و هر معاندی و دشمنی دیگرغیر هورقداق که غدر و خدیعتی سگالیده بود و در

خاطر سر خلاف و نزاع داشت به‌خاصیت نفس‌مبارك او حق تعالی هریك را به‌بلایی مبتلا گردانید چنانك باز بر نخاست .

لطیفهٔ دیگر : از جملهٔ نوادر احوال و فیض الهامی که از نفس قدسی او صادر شد ، روزی بر بام قلعهٔ تبریز به‌حضور یکسر امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت از دور ناگاه نظر مبارکش بر صوفی وشی افتاد ، فرمود که در خاطرم چنان می‌آید که اودزد یا خایف است. مقربان به‌کشف این حال بشتافتند، او را تنگ باز جستند ، قباجه پوستینی سمور در زیر دزدیده با او یافتند . از یمین و یسار او را به‌زدن فروگرفتند تا به‌دزدی و خیانت و خون ناحق اقرار کرد ، و به‌گناه خود اعتراف و اقرار. سلطان فرمود که : چون به‌زبان خود به‌هرسه‌گناه اقرار کرد واجب‌القتل است شرعاً و عرفاً کشتنی . او را به‌حکم شرع به‌یاسا رسانیدند ، و این الهام را از جملهٔ کرامات شمردند .

لطیفهٔ دیگر : آنك مدت پنجاه واند سال میان خانان اروق چنگیزخان قیدو که دعوی قانی می کرد با قاآن و دوا که به‌جای جغاتای نصب بود با لشکر و عدت ، و میانشان مخاصمت و مخالفت قایم . وبه‌چاغ غازان به‌جانب مازندران تاختند و زن و فرزند و خانه و اغروق ایشان برانداختند وتا حدود مرو وهرات بتاختند و چند بار بر لشکر قان نصرت وظفر یافتند واز ممالك و چریك او بعضی با قبضهٔ تصرف گرفتند و به‌چاغ جلوس مبارکش و تأیید یمن ابر قدوم همایونش نایرهٔ بلغان پنجاه ساله و فتنهای قایم دیرینه نایم شد . وآتش فتنه وفتور منطفی گشت . به حکم « اذا اراد الله تعالی بقوم خیراً هیّأ اسبابه »[۲۰۲] دوا با قان جادهٔ موافقت و مصادقت سپردن گرفت و به‌اتفاق دولتخانه قیدو با اروق و خان ومان برانداختند وپسران قیدو ساربان ودیگران که قانی دعوی‌می‌کردند معدوم‌گشتند و امرا وبقایای لشکریان سرکش متمرد همه به‌ایلی قان درآمدند و به‌بندگی

کردن کوچ دادن آماده و متشمر شدند .

پیش سلطـانند در فرمان‌بری آدمی و بحری و دیو و پری
بر صدق این دعاوی این همه قضایای ضروری گواه‌اند .

لطیفهٔ دیگر : حکما وارباب‌تنجیم واصحاب تقویم بر‌ین‌حکم اتفاق‌کرده‌اند که چون زحل به‌درجهٔ شرف‌رسید دلیل گرانی غلات [و] عزت[۲۰۳] حبوبات وقحط وغلا باشد ؛ و الحالة هذه چون زحل به‌برج شرف رسید ، از تأثیر یمن دولت و قوت اقبال و سعادت نفس نورانی او بر تأثیر طبیعت زحل که معظم‌ترین نحوس سماویست‌راجح و غالب آمد و تأیید یمن‌سعود پادشاه خاصیت نحوس زحل باطل کرد ، بل‌که خلاف آن واقع شد . مع‌هذا انتشار ملخ و خشکی سال در بیشتر دیار و بلاد حـادث و منضم شد و در سعر غله اثری نکرد و هرگز سعرغله بدین ارزانی نبوده .

گیتی به فر دولت فرمان‌ده جهان ماند به عرصهٔ حرم روضهٔ جنـان
برهرطرف‌که چشم‌نهی جلوهٔ ظفر وزهرجهت‌که‌گوش کنی‌مژدهٔ‌امان

و این معنی جز خرق عادت والهام و کرامات ربانی نتواند بود .

بساکرم‌که خدا بـا نژاد آدم کرد بدانك سایهٔ خود را پناه عالم‌کرد

لطیفهٔ دیگر : آنك از جمله شگفتی و عجایب پـادشاه اسلام روز آدینه بیست‌ونهم‌شوال سنهٔ ست وسبعمایه به‌قصدفتح بیشهٔ گیلان از قنعر اولانك‌به‌لشکر برنشسته بود و از اردوها و خواتین جدا شده وعارضهٔ انحراف‌مزاجی به‌الترمیش خاتون راه یافته ، و حکم فرمان آنك رشیدالدوله ملازم اوباشد ، وبعد از ادراك صحت برعقب او بروند .

ملازمان شهزاده طیفور بعد ازیکچند به‌اردو با رشید به‌حضور امراءِ معظم پولاد جینسانك و ایسنقوتلوق که با اغروق او بودند تقریر کردند که دوش یکی

از ملازمان شهزاده را در خرگاه پای به‌شمع برآمد و آتش درخرگاه افتاد وشرر شعلهٔ آتش به‌سرخرگاه رسید وبا مضایق مجال گهوارهٔ شهزاده برداشتن یکی مکابرهٔ خودرا درخرگاه انداخت و گهواره‌دررُبود و به‌سلامت برون آورد. از(؟) اندامهای او ده‌جای سوخته شد وجمله‌خفتگان بسوختند. اولترمیش‌خاتون نذور وصدقات به‌مستحقان رسانیدوفرمود که این‌حال‌پوشیده وپنهان دارید. ناگاه‌اززنجان(؟) ایلچی مستوفر و مستعجل از زنجان از خدمت پادشاه به‌حدود اردبیل رسید، و نمودکه فلان روز بامداد پگاه پادشاه امیر خسروجوانبخت ایسنقوتلوق رافرمود که در حال کسی را به‌اردو فرستید، نامهای خواجه رشید واولترمیش خاتون‌که برای جگر گوشگان و نور دیدگان بسطام و بایزید وطیفور خیرات و صدقات و انعام و احسان کنند که خاطرم برای ایشان متلعل(؟) وپریشانست و به‌الهام غیبی و نور فراست بلایی در دلم متصور، تا حق تعالی آن بلا از ایشان بگرداند، و چون کیفیت این ماجرا محقق شد، این نامه هم درآن ساعت اتفاق افتاده بودکه آتش در خرگاه افتاده عالمیان‌را تأثیر کشف اسرار و فیض الهام الهی معلوم‌شد.

حکیم خردمند یزدان پرست — سپاهی و بازاری و زیردست
ز دادش همه کام دل یافتند — چو در بندگی نیز بشتافتند

لطیفهٔ دیگر: آنك در عفو و حلم و احتمال وتواضع برجملهٔ حکما واولیا سبقت دارد. روزی برسبیل تفرّج و تماشا کوزهٔ آبگینه‌گران‌را مشاهده می کرد و استاد زجاجی پارهٔ آبگینهٔ گرم برسرصفحه می‌گردانید از مهابت و صلابت و دهشت و حیثیت پادشاه فرو افتاد، چنانك زمین را بسوخت، امیر ایسنقوتلوق خواست که گرزی برسر وی زند تأدیب را، عفو شاهانه او را ازتعرض خشم و رنجانیدن منع کرد وفرمودکه این‌بادره برسبیل سهو وغلط بود نه‌به‌قصد و عمد! او را بگذار.

لطیفهٔ دیگر : آنك یورت گاوباری از بی نانی مسکن و مأمن هیچ پادشاه نشد مگر از تأیید یمن سعادت وهمت رای بلند او که در زمین گشتاسبی خندقی ژرف حفر کرد . آب ارس بر آنجا انداخت تاهمه مزروع ومحروث گشت وجملهٔ ویرانیها معمور ، احیاءِ چنین اموات مقدور هیچ پادشاه ماضی نبود .

لطیفهٔ دیگر : روزی لعّابی به‌خدمتش آتش بازی می‌کرد ، موشکی هوایی در پیش قدم مبارك افتاد . شیخ بهلول خواست که او را به‌چماقی تأدیب کند . پادشاه بانگ بر سر وی زد که از دهشت وحشت این سهو وغلط‌بود نه‌که به‌قصد وعمد ! و این از صفات و سیرت اولیاست ، واخلاق فرشته به‌غور قضایا وکنه‌امور نیکو برسد، و هرگز معایب و مخازی و مثالب با روی‌کس نیارد تا خجل وشرم‌زده و منفعل نگردد .

لطیفهٔ دیگر : آناك در صدور نائبات و حدوث واقعات بائبات و وقار و اصطبار وبردبار وراسخ قدم‌باشد تا غایتی که چهار فرزند دلبند جگرگوشه میوهٔ دل و قرة عین چون شهزادگان بسطام و بایزید و طیفور و ابی‌الخیر وفات یافتند به‌ایام طفلی وعنفوان کودکی ، و خاص وعام و ترك و تازیك و دور ونزدیك به‌عزا و ماتم و مصیبت ایشان سوخته دل و خونین جگر بودند ، و پادشاه مبارك طلعت خجسته بهجت خواطر هر یك به‌استمالت و صبر وحلم ونصایح تسکین وآرام‌داد.

لطیفهٔ دیگر : آناك مغیبات(؟) عالم قدسی‌کشف نور ولایت وفراست‌اوست. چنانك هرکه از ملازمان حضرت ذره‌ای از معیار عیار بندگی بگرداند و خلاف اندیشه ونزاع پیشه دارد، ضمیر پاك‌نقاد وخاطر وقاد او ازمخایل ناصیه وشمایل هیبت اوآن معنی بعینها ادراك کند ، و در عرض و ایراد سخن درون وبیرون هر یك به‌نور امعان و یقین دریابد که تاکجا وچون وچیست که «المرء مخبوء تحت لسانه » جام گیتی‌نمای کیخسرو ، ضمیر منیر اوست و آینهٔ اسکندریه خاطر

عاطر او که دم بدم معانی بکرومخدرات عروس‌فکر برحجلهٔ ضمیر جلوه‌می‌کند، و خیر از شر و حق از باطل و خطا از صواب به‌یك نظر فرق و جمله گناههای مجرمان اغضا و اغماض فرماید تا به‌برکت تأیید یمن نفس مبارك و رفیق توفیق همه امرا و نوینان و مقربـان و ایناقـان و ملازمان حضرت در ظل امن و امان آسوده و ساکنند و درجناب سایهٔ معدلتش هریك برسرکار و شغل خویش‌آرمیده.

آرام یـافت در حرم امن وحش و طیر

و آسوده گشت در کنف عدل انس وجان

و همه از سر صدق و اخلاص و دل راست به‌دعاءِ دولت روزافزون مشغول وازقصد و مکر وغدر محترز و مجتنب ، چه خاطر مبارك بغایت از غیبت و افتری ودروغ رنجیده شود . روزی کسی در خدمت اوغیبت شخصی می کرد ، گفت : ما راخیانت او معلوم نیست ، اما غیبت و غمازی و نمامی تو معلوم شد !

لطیفهٔ دیگر : روزی امرای معظم امیر قتغلشاه و چوپان نویان و پولا[د] جینسانك وغیرهم عرض‌داشتند که به‌زمان سابق وایام سالف اقایان‌نکوی‌تو برای عفوتقصیرات وصفح جنایات‌که از امور جمهور صدوریافته بودی به‌هریکچندگاه مؤاخذت وبازخواست رفتی. و اکنون یکچند سال گذشت‌که سلطان عالم‌بر سریر خانیت ساکن و متمکن است هرگز از مابندگان مجرم گناه‌کار هیچ بازخواست جریمه نفرمود و ما را در گناهی نیاورد ، و همانا غـایت کم عنایتی و بی التفاتی نبوده باشد ! و اگر نه مساهلت و مصابرت می‌فرماید و برای تراکم آثام و وفور جرایم اوزار استرسال می‌نماید تابکلی خطاب‌وعتاب فرماید، واکنون می‌خواهیم که تا بدانیم که‌کوچ چگونه می‌باید دادن که بدان مقدور و مشکور باشیم .

رخسار پادشاه چون گل متبسم شد و فرمود که عیاذاً بالله هرگز شرم و حیا و روی دل دیدن مانع و واقع نبوده است مگر مرحمت وعاطفت، که اگر از شما

گناهی صادر شود پنهان وپوشیده دارم ، یا از آن درگذارم ، هرچند برخواطرو ضمایرشما و خلأ و ملأ یك به‌یك واقف و مطلعم، اما درکوچ دادن هنوز از شما تقصیر و تهاونی‌که موجب‌گناه وبازخواست باشد نیافتم‌که بدان‌مؤاخذت ومعاینت فرمایم و در معرض گناه و بازخواست آورم . حق تعالی مملکت و الوس و لشکر و رعیت به من سپرده است بر سبیل ودیعت تانیکو نگاه‌دارم و از ظالم داد مظلوم بستانم ، و با خاص وعام طریق عدالت و نصفت ورزم ، و سویّت میان بریّت رعایت نمایم و رنج برخود نهم و منّت برگیرم . امرا اقا و اینی بدین اشارت با بشارت خوش‌دل و فرحناك و شادمان‌گشتند ودل برسر و خاطر برجان نهادند ، و به‌همه وجوه مستظهر ومطمئن‌شدند ، وبدین توفیق شکرحق تعالی بگزاردند، ودانستند که‌به‌چاغ دیگرپادشاهان این‌مقدور نبوده ، واگرچندبزرگان‌ماضی بسیاربوده‌اند.

معلوم رای تست که بودند بی‌قیاس — اندر زمان دولت غازان دادگر
مردان با صلابت و میران شیر دل — گردان با مهابت و شاهان تاجور

لطیفهٔ دیگر : ذیل کتاب جامع‌التواریخ که تألیف این ضعیف بود و به‌نام مبارکش تمام کرده ، خواجه رشیدالدوله برو عرض کرد . در حق او چندان سیورغامیشی و عاطفت و اصطناع فرمود که هرگز هیچ پادشاه [را] در حق هیچ وزیر آن چنان موهبت و احسان و عطیت و اکرام و انعام معهود و معتاد نبوده ، و درجهٔ او عالی کرد وسرش به‌آسمان رسانید ، وپنجاه تومان‌مال برسبیل‌مواجب و ادرار در حق او انعام و احسان فرمود . درهر ناحیتی دوپاره دیه معظم و قریهٔ معمور معتبر که مجموع آن را به‌مبلغ بیست تومان هر ساله به‌ضمان است ، و همچنین دیگر کرامات و انواع تشریفات و انعامات که از عهد آدم علیه‌السلم تا اکنون هیچ پادشاهی به‌جایزهٔ لوح محفوظ نیافته باشد . و باآنك به‌مصنف شرط کرده بود دانگی از آن به‌مؤلف و جامع و مصنف آن کتاب نداد . بلی به واسطهٔ

آن دو سه نفر جهود جحود را تربیت کرد و مشاهره و ادرار رسید و این ابیات می‌خواند :

ز آفتاب این مکرمت هر گز کجا بیند هلال
وز سحاب این عاطفت هر گز کجا یابد جمال
کز عطـای دست شاهنشاه عـالم دید و یافت
این ضعیف نیکخواه و چاکر مدحت سگال



تـم الکتـاب بحمدالله و حسن توفیقه و الصلوة علی نبیّه محمّدٍ و آلـه اجمعین تحریراً فی سلخ ربیع الآخر سنة اثنین و خمس وسبعمایه ، علی ید العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی احمد بن الحسین بن ساتاق عفاالله عنهم حامداً لله تعالی و مصلّیاً و مسلّماً والسلم .

حواشی و تعلیقات

۱ــ اصل : اسطقسار .

۲ــ وخی ختم (کذا؟) . نسخهٔ مضبوطهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وچی‌چپم آورده ؛ و مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود بر«مقدمهٔ تاریخ مغول» اثر ادگار بلوشه ، آن‌را «جزیرهٔ مشرق = ژاپن ، تحت‌اللفظی نقطهٔ شرق دانسته است . (نك . یادداشتهای مرحوم قزوینی به‌اهتمام دکتر منوچهر مرتضوی ؛ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال دوازدهم شمارهٔ سوم ص۲۹۹) .

۳ــ ایراخته به‌معنی سپاهی‌سوار، ازنظر قیاسی بالشکرها درست می‌آید ، اما استادمینوی عقیده دارند بایستی اراخنه باشد جمع ارخون‌که دسته‌ای از سران مذهبی بودند واین‌کلمه در ادبیات این دوره و بخصوص جهانگشای جوینی مکرر آمده است .

۴ــ ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم «فرزندان‌که برخی ازآنان از نسل برخی‌اند وخدای شنوا و داناست . » سورهٔ۳ (آل‌عمران) آیهٔ ۳٤ .

۵ــ واما بنعمة ربك فحدث : « واما به‌سبب نعمت پروردگارت پس حدیث‌کن و تبلیغ کن» سورهٔ۹۳ (الضحی)آیهٔ۱۱ .

۶ــ یا ایهاالذین‌آمنوا اطیعواالله و اطیعواالرسول واولوالامر منکم «ای‌آنان‌که ایمان آورده‌اید فرمان‌برید خداوند را وفرمان برید پیغامبر را ، و صاحبان فرمان و امرا را که از شما هستند» سورهٔ٤ (النساء) آیهٔ۵۹ .

۷ــ کذا فی‌الاصل ، این عبارت دانسته نشد و شاید منع‌البسط منایح باشد . به هرحال روشن نیست ومنظورآن هم معلوم نشد .

۸ــ «محمد را به‌گفتهٔ خود مدح‌نگفتم ، بلکه‌گفتار خود را به‌سبب محمد ستودم . »

۹ــ در اصل تمایلی است و ظاهراً باید صورت غلطی از تماثیل باشد .

۱۰ــ در اصل بیاض .

۱۱ــ در اصل‌آمده .

۱۲ــ یا ایتهاالنفس‌المطمئنة . ارجعی الی ربك راضیة مرضیة. سورهٔ۸۹ (الفجر) آیهٔ ۲۷و۲۸ «ای نفس‌آرام‌گرفته ، برگرد به‌سوی خدایت ، پسندکننده ، پسندکرده شده ...»

۱۳ــ بشکل دره که به‌صورت بیشکله هم درین‌کتاب‌آمده ولایتی است درمشرق قزوین

وجنوب طالقان (نك . نزهة القلوب ص۶۷) .

۱۴ــ در اصل وصلت .

۱۵ــ در اصل : جهان .

۱۶ــ درتاریخ مبارك غازانی، چاپ کارل‌یان آمده : «ودرباب ولی‌العهدی برادربزرگوار خویش ... که پنجسال پیش فرموده بود . »

۱۷ــ در اصل مجهی است .

۱۸ــ دراصل بدرخشید .

۱۹ــ دراصل آن .

۲۰ــ در اصل جذاب .

۲۱ــ ماهذا بشراً ان هذا الاملك کریم «این بشر نیست ، وجز فرشتهٔ بزرگوار نیست » سوره۱۲(یوسف)آیه۳۱ .

۲۲ــ دراصل گستاخ .

۲۳ــ بیاض .

۲۴ــ دراصل حمالات .

۲۵ــ کم‌من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة ــ سوره۲(البقره)آیه۲۴۹ «بساگروهی‌اندك که غلبه کنندگروه بسیار را» .

۲۶ــ در اصل صاحب .

۲۷ــ دراصل جاساول .

۲۸ــ اذقالوا لنبی لهم ابعث‌لنا ملکاً نقاتل فی‌سبیل‌الله ، سورهٔ۲ (البقره)آیهٔ۲۴۶ «چون گفتند پیغمبر خودشان راکه برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا کارزارکنیم . »

۲۹ــ کلکم راع وکلکم مسؤل عن‌رعیته . دراصل رباع . «همهٔ شما چوپان وهمهٔ شما از وضع رعیت خود مسؤل هستید» منسوب به‌علی علیه‌السلام‌که در نهج‌البلاغه‌آمده است .

۳۰ــ در اصل : صراف قدرب بنت ضراب حکمت ، عبارت نامفهوم است . اگر آن را «بیت ضراب» بخوانیم شاید مراد خانهٔ ضرب باشد وتا اندازه‌ای مفهومی برای این‌عبارت از‌آن درك خواهد شد .

۳۱ــ در اصل یمین‌آورده به‌جای یمن . معنی عبارت این‌است : «من دمیدن‌نفس‌خداوند را از سوی یمن در می‌یابم» واشاره به‌قول حضرت رسول است‌گویا دربارهٔ بشر یمانی .

۳۲ــ دراصل دخت باربده .

۳۳ــ دراصل مارنها،«کمان را به‌کمان تراش بده» نك مجمع‌الامثال میدانی ص۴۲۶ .

۳۴ــ در اصل بمیدان .

۳۵ــ دراصل فوی نشوفما، شاید خوی به‌معنی طبیعت باشد .

۳۶ــ فانظر الی‌آثار رحمت‌الله کیف یحیی‌الارض بعد موتها . سوره۳۰ (الروم)آیه۵۰ «پس نگاه‌کن به‌آثار رحمت خدا ، چگونه زنده می‌کند زمین رابعد از مردنش» دراصل‌فانظروا و رحمة .

۳۷ــ در اصل ممیز ، قمیز نوعی نوشیدنی است مرسوم در قبایل ترك .

۳۸ــ در اصل رضایا .

۳۹ـ (ص ۲۷ سطر ۱۵) در اصل بقوف، لغتی‌مشابه در فرهنگها یافت‌نشد. شاید بشود آن‌را لفوف به‌معنی‌پیچیده شده وپوشیده خواند .

۴۰ـ دراصل ممثنی، اصطلاح مجری وممضی‌را قبلا هم‌آورده (ص۱٤ـحاشیه۱۷) و در اینجا هم به‌قیاس مجری خوانده شد ، ویا شاید هم ممشی باشد .

۴۱ـ در اصل متانی ، متأبی از ابا که با«کاره» آمده است .

۴۲ـ در اصل تلاش و بیکی ، ینکی‌که اعراب‌آن‌را قریةالجدید نامیدند مرکز غزاست وبعدترکها آن‌راینکی‌کند یا ینکی‌شهر نامیدند(لسترنج ، سرزمینهای خلافت شرقی،ص٤٨٦).

۴۳ـ دراصل جارار .

۴۴ـ در اصل جنکی .

۴۵ـ بیاض .

۴۶ـ در اصل قیاس ، مرغزار قناس یا قوناس موضعی بوده در جوارالمالیغ .

۴۷ـ « قم صحیحاً ، فقال ذاك علیك»«تندرست برخیز ، پس گفتا آن به‌تو بستگی‌دارد».

۴۸ـ در اصل اولز .

۴۹ـ کماقیل «الملك یبقی مع‌الکفر ولایبقی مع‌الظلم» دراصل کماقل ؛ حدیث منسوب به‌پیغمبر است . « پادشاهی باکفر استوار می‌ماند ولی با ستم نه » .

۵۰ـ در اصل نعمابه‌الفرسار .

۵۱ـ«همانا مناظر وآثار و خرابه‌ها آگاهی می‌دهد که آن‌گروه رفتند» دراصل بحلوا.

۵۲ـ دراصل مزه .

۵۳ـ در اصل مففض .

۵۴ـ این عبارت در اصل چنین است : ... اکنده‌تر واز زوایای آثار فرخنده‌تر .... این‌عبارت به‌قیاس‌عبارت.. واعلاق نفیس‌آکنده‌تر از زوایاء انارکرد؛صفحهٔ۱۱۷ سطر۱۲ اصلاح شده‌است . البته درآن صفحه هم باز آثار نوشته است که به راهنمائی استاد مینوی انار خوانده شده است . اما ، انجیر به‌معنی سوراخ در فرهنگهای معتبرآمده است ونیز رجوع‌کنید به : دو واژهٔ پارسی از درخت آسوری و برابر آنها در فارسی از دکتر احمد تفضلی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تهران، شمارهٔ دوم‌سال۱٤ ص۱٤٥ .

۵۵ـ دراصل عمامات .

۵۶ـ در اصل انجمن .

۵۷ـ در اصل مفتون .

۵۸ـ در اصل مأمور .

۵۹ـ دراصل هررمان ، این‌کلمه معلوم نشد ودرکتابهای لغت‌آن‌را نیافتم . شاید نوعی از انواع مرغان شکاری باشد .آقای دکتر زریاب عقیده دارندکه بایستی غلط برای جره‌باز=بازکوچك نوشته شده‌باشد . در ص۲۰۵ سطر٤ آورده است : .... وشاهین وچیزهاء تنسوق‌برای سلطان اولجایتو آورده بودند ! شاید هررمان هم در اصل چیزهای بوده است و کاتب نتوانسته بخواند وهررمان نوشته است .

۶۰ـ خو (یاء آن اضافی است وبه‌جای‌کسره به‌غلط آمده‌است) چوب‌بستی‌است‌که برای بنایی می‌بستند ، بخصوص برای طاقها هرکس‌که عمارتی نو آغازکند ـ دربستن هرطاق خوی

سازکند . (نك به مقاله استاد مینوی : « از خزائن ترکیه » (۱) شماره دوم سال چهارم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران .)

۶۱ـ آخرالدواءِ الکی: آخرین دوا داغ است . ومرادآنکه وسایل صعب را آنگاه‌بکار برند که چاره‌های سهل بی‌اثر ماند .

به‌بانگ مطرب و ساقی اگر ننوشی می — علاج کی کنمت آخرالدواءِ الکی

(امثال وحکم دهخدا)

۶۲ـ خیب برحسب حروف ابجد برابر سال ۶۱۲هجری می‌شود که مقارن هجوم مغول به‌ایران است .

۶۵،۶۴،۶۳ ـ این اصطلاحات متأسفانه درکتابهای‌لغت یافته نشد . یکی‌از اهمیت‌های بزرگ تاریخ‌کاشانی همین اطلاعاتی است‌که دربارهٔ گیلان وسواحل جنوبی دریای خزر به‌دست می‌دهد . اما متأسفانه به‌علت بدی خط نسخه موجود وشاید هم به سبب بی‌اطلاعی کاتب‌آن اغلبِ اسامی تحریف شده وخواندن آنها را مشکل ساخته است .

۶۶ـ در متن بجنون .

۶۷ـ در اصل نمحبسان . در فرهنگ جغرافیائی‌آمده: تمیچانك‌ده از دهستان کلیجان شهرستان شهسوار (ج سوم ص۷۷) و رابینو ص۸ تمیجان آورده .

۶۸ـ توله‌سر از دهستان جنت رودبار بخش رامسر (فرهنگ جغرافیایی ایران ج سوم ص۷۹) .

۶۹ـ در اصل قوتن .

۷۰ـ دراصل قرن .

۷۱ـ واصلحوا ذات بینکم واطیعوالله و رسوله،سوره (الانفال)۸آیهٔ یك .

۷۲ـ در اصل موند . مونه به معنی خاصیت طبیعی است و شاید در اینجا منظور همین کلمه بوده است .

۷۳ـ خشعاً ابصارهم یخرجون من‌الاجداث کأنهم جراد منتشر. دیده‌های ایشان به‌زیر نگرنده ، از قبرها خارج شوند ، گوئیا آنان ملخ‌های پراکنده‌اند . سورهٔ ٥٤(القمر) آیهٔ۸ .

۷۴ـ وهم من‌کل حدب ینسلون « وآنها از هربلندی می‌شتابند . » سورهٔ۲۱ (الانبیاء) آیهٔ ۹٦ .

۷۵ـ دراصل مقبوه . این‌کلمه‌صحیح نیست‌شاید معتوه به‌معنی دیوانه ویا مقتوح به‌معنی ملعون باشد . کلعند تنها در آنندراج آمده وآن هم بدون **ها** وگوید : لفظی‌است که به جهت مردم ناهموار وناتراشیده وضع‌کرده‌اند .

۷۶ـ کأنهم خشب مسندة یحسبون‌کل صیحة علیهم هم‌العدو ، سورهٔ٦۳(المنافقون) آیهٔ٤ «گویا آنها چوبهای پشت به دیوار نهاده‌اند ، گمان می‌کنند هرفریادی که برآید برایشان ، هلاك‌کننده ایشانست . »

۷۷ـ نظرالمغشی علیه من‌الموت « مانند نگریستن‌آنکه به‌سبب مرگ غشوه براو روی داده است» سورهٔ٤۷(محمد)آیهٔ۲۰ .

۷۸ـ قاعاً صفصفاً،بدون‌کجی وبلندی ، هموار. اشاره است به آیه فیذرها قاعاً صفصفاً لاتری فیها عوجاً،پس واگذارد آن‌را ساده و هموار، نمی‌بینی درآن‌کجی وبلندی .» سورهٔ ۲۰

(طه) آیهٔ۱۰۶ــ۱۰۷ .

۷۹ـ در اصل اثرآن ، واین غلط است . ایران لغت ترکی و به‌معنی دوغ است .

۸۰ـ در اصل : سل .

۸۱ـ اصطلاحات علم سیاق و حساب قدیم .

۸۲ـ دراصل نکبصو . تکفور نوعی لقب‌برای پادشاهان ارمنیهٔ صغری‌بوده است (نك. تاریخ جهانگشا، تصحیح قزوینی . ج سوم . ص۴۹۰ــ۴۸۴) این لقب در تاریخ‌های این دوره به‌صورتهای مختلف تاکور،تکور ، تاگاور، تقفور وغیره آمده است .

۸۳ـ بولارغی ، سردار مغولی‌که نام او باتحریرهای مختلف بلارغو ، بلرغی ، بولارغی وبولارغو آمده است .

۸۴ـ دراصل حمن‌آمده که ظاهراً غلط است ، به‌حساب ابجد خقز برابر ۷۰۸ می‌شود که سال مورد گفتگوست .

۸۵ـ « هذا عطآؤنا فامنن او امسك بغیر حساب » این بخشش ماست بی‌حساب ، پس منت نه یا منع کن» سورهٔ ۱۳۸(ص) آیهٔ۳۹ .

۸۶ـ دراصل حماره کوکسبن،این عبارت دانسته نشد . ظاهراً از اصطلاحات‌نجومی‌است.

۸۷ـ در اصل : شسبن .

۸۸ـ دراصل : اختیار .

۸۹ـ دراصل سگانه .

۹۰ـ نك به حاشیهٔ ٤ .

۹۱ـ در اصل «را» دارد .

۹۲ـ انا وجدنا آبائنا علی‌امه « وبتحقیق ما پدران خود را بر طریقه‌ای یافتیم » سورهٔ ٤۳ (الزخرف) آیه ۲۲ .

۹۳ـ در اصل سهبد .

۹۴ـ صاحب مجالس‌المؤمنین در ص ۳۵۷ج دوم در وقایع زمان اولجایتو این بحث را آورده ، ولی می‌گوید که نقل از حافظ ابرو است .

۹۵ـ در منظومهٔ ابن‌حجاج این بیت نیامده است .

۹۶ـ دراصل چنین‌است ، اما این‌عبارت دانسته نشد . حکی‌درفرهنگها بمعنی‌سخن‌چین آمده و شاید هم یك اصطلاح ترکی ویا مغولی است ولی در فرهنگها دیده نشد .

۹۷ـ در اصل نجوم .

۹۸ـ در اصل نام .

۹۹ـ ولاحل لکم بعض‌الذی حرم علیکم «وتا حلال گردانم برشما بعضی از آنچه حرام گردیده برشما » سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۵۰ .

۱۰۰ــ انهم یکیدون‌کیداً واکیدکیداً «براستی آنان مکر کنند مکر کردنی ، ومن مکر می‌کنم‌مکر کردنی» سورهٔ ۸٦ (الطارق) آیهٔ۱۵ و۱٦ .

۱۰۱ــ امام اهل‌البیت ، منظورامام جعفرصادق است. بعددر حاشیه آورده است: الفقحة حلقةالدبر والفقاح جمع ، (اقناع ؛ شاید اسم‌کتاب باشد.) و الذی ماله‌افتراء علی مالك (شرح) در اصل ماکل .

۱۰۲ـ ولاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل «و نمی‌خورند اموالشان‌را میان خودشان بباطل» سورهٔ ۲ (البقره) آیهٔ ۱۸۸ .
۱۰۳ـ ولاتقتلوا انفسکم «یکدیگر را مکشید» سورهٔ ٤ (النساء) آیهٔ ۲۹ .
۱۰۴ـ در حاشیه آورده است : ماقاله فی‌الاصول لافی‌الفروع کذا فی‌الافکار والحواقف (شرح) .
۱۰۵ـ دراصل اثنیت ، دارای دو طبیعت بودن و دو وحدت مغایر داشتن (نك لغت‌نامه دهخدا اثنینیت) .
۱۰۶ـ ولایسئل عما یفعل و هم‌یسئلون «پرسیده نشود ازآنچه می‌کند و ایشان پرسیده شوند .» سوره ۲۱ (الانبیا) آیه ۲۳ .
۱۰۷ـ چنین است دراصل .
۱۰۸ـ دراینجا چند عبارت فوق نا مفهوم است و منظور مؤلف درك نشد .
۱۰۹ـ در اصل دادند .
۱۱۰ـ خانقاحه،چنین است در اصل .
۱۱۱ـ در اصل مال .
۱۱۲ـ دراصل باز .
۱۱۳ـ دراصل باشند .
۱۱۴ـ قایم انداختن از اصطلاحات بازی شطرنج است و قایم انداز شطرنج‌باز ماهر راگویند (نك . مهمان نامهٔ بخارا ـ ص ١٥٤ سطر نوزدهم و ص ٣٦٣ سطر ٦) .
۱۱۵ـ مره شاید اسم خاص باشد .
۱۱۶ـ در اصل بست است .
۱۱۷ (ص۱۱٥) ـ مفالیس جمع مفلس به‌معنی نادار است‌اما مناسب مقام‌نیست .
۱۱۷(ص ۱۱۷)ـ فراوان‌بر گذشته به معنی‌زیاد عمرکرده‌است. در اصل: ابحاد واعوار .
۱۱۸ـ دراصل : با .
۱۱۹ـ فنظر نظرةً فی‌النجوم. فقال‌انی‌سقیم «پس نگریست‌نگریستنی درستارگان، پس گفتا براستی من بیمارم» سورهٔ ۳۷ (الصافات) آیه ۸۷و۸۸ .
۱۲۰ـ در اصل : امیں .
۱۲۱ـ دراصل اردوبینه .
۱۲۲ـ دراصل: فوات .
۱۲۳ـ عبارت روشن نیست .
۱۲۴ـ کلا ان‌الانسان لیطغی ان رآه‌استغنی «چنین نیست ، حقا آدمی گردن‌کش است آن‌گاه که خودرا بی‌نیاز بیند» . سورهٔ ٩٦ (الفلق) آیهٔ۷ـ٦ .
۱۲۵ـ اذاتم امر دنا نقصه‌ـ توقع زوالا اذا قیل تم «هرگاه‌امری‌کامل‌گردید، نقصان آن نزدیك می‌شود. منتظر زوال باش هرآن گاه که‌گفتند‌کمال یافت .
۱۲۶ـ دراصل : خمقان .
۱۲۷ـ دراصل:افتاد .
۱۲۸ـ در اصل‌بازه‌نان. اصطلاح نان‌پاره به‌معنی‌مقرری در ادبیات این‌دوره‌آمده‌است .

۱۲۹ـ دراصل : کریم .

۱۳۰ـ دراصل رایتمورها. اذا رأیتموهما مجتمعین ففرقوا بینهما فانهمالایجتمعان علی خیر «هرگاه آن دورا با یکدیگر دیدید بین ایشان تفرقه بیندازید، چه‌آنان درکارخیر باهم جمع نمی‌شوند» .

۱۳۱ـ عرقوب نام یکی از عمالقه که دروغگوترین مردم زمان بوده وتازیان در خلف وعده به وی مثل زنند (نك . مجمع‌الامثال ص ٦٤٨) .

۱۳۲ـ دراصل دادند .

۱۳۳ـ اذا ارادالله بملك خیراً قیض لـه وزیراً صالحاً ان نسی ذکره وان عدل اعـانه «هنگامی‌که خداوند خیربرای پادشاهی‌خواهد ، برای او وزیر صالحی برمی‌انگیزد ، چه زمان فراموشی یادآوراو باشد وبه‌هنگام‌عدل یار ومساعد اوباشد . در اصل«ونسو وایمانه»آمده‌است .

۱۳۴ـ در اصل و اضافی آمده است .

۱۳۵ـ اشاره به‌آیهٔ : ونادی فرعون فی‌قومه قال یا قوم‌الیس‌لی‌ملك مصر وهذه الانهار تجری من تحتی‌افلا تبصرون « و فرعون درقوم خودنداکرد ، گفت ای قوم ، آیا مرا پادشاهی مصر نیست ، و این نهرها که از پایین قصر من جاری است ؟ پس آیا نمی‌بینید ؟!»سورهٔ ٤٣ (زخرف) آیهٔ ٥١ .

۱۳۶ـ در اصل کساف ، کشاف محلی است در موصل (نك معجم‌البلدان) .

۱۳۷ـ در اصل ست وعشر ، واین سهو است .

۱۳۸ـ لین پول پدر تـالیقو را قدامی آورده است . (نك. طبقات سلاطین اسلام مقابل ص ٢٤٢) .

۱۳۹ـ دراصل ستمایه واین سهو است .

۱۴۰ـ دراصل رمیح (؟) و این لغت شناخته نشد .

۱۴۱ـ «قالوا لاطاقة لناالیوم بجالوت و جنوده» گفتند ما را امروز توانایی به‌مقابلهٔ جالوت و لشکرش نیست » سورهٔ۲ (البقره)آیهٔ ٢٤٩ .

۱۴۲ـ چنین است در اصل . این کلمه به‌معنی پری است‌که دلیران وپهلوانان به دستار زنند . شاید کلکم به‌معنی منجنیق بهتر باشد .

۱۴۳ـ دراصل : انجاییی .

۱۴۴ـ دراصل : برخلاف و هواء من و رضاء من .

۱۴۵ـ یعنی او به‌خورشید زمین خود آشناتر است .

۱۴۶ـ دراصل ... قیس درجهاز ساض نزاد ونفقه . شاص به‌معنی مشحون می‌تواندباشد .

۱۴۷ـ جهازات معبری به‌معنی کشتی‌هائی که از جائی عبورکنند (نك. دزی . ج اول ص ٩١) .

۱۴۸ـ ظاهراً برکه صحیح است.

۱۴۹ـ اشاره به‌آیه: مما خطیآتهم اغرقوا فأدخلوانارا فلم یجدوا لهم من‌دون‌الله انصاراً «ایشان به‌جهت گناه‌هایشان غرق شدند و داخل آتش شدند،پس ایشان را نیابند ازیاران خدا» سورهٔ ٧١ (نوح) آیهٔ ٢٥ .

۱۵۰ـ دراصل : بترسیدند .

۱۵۱ـ دراصل: کفست .

۱۵۲ـ دراصل : آن .

۱۵۳ـ شاید : ساکنان ؟

۱۵۴ـ منظور ایاس است در اینجا باز آورده است .

۱۵۵ـ دراصل: هوش، و هوش به‌معنی گروه‌وگروه از هرجمع آمده‌است. (اشتاین گاس).

۱۵۶ـ دراصل بقسطاس . صحیح فسطاط شهر معروف مصر است .

۱۵۷ـ یوم یکون‌الناس کالفراش‌المبثوث «روزی که مردمان باشند پروانه‌وار پراکنده در اضطراب» سورهٔ ۱۰۱ (القارعه) آیهٔ ٤ .

۱۵۸ـ الجرادالمنثور: ملخ‌های پراکنده . اشاره به‌سورهٔ‌القمر (٥٤) آیهٔ ۸ .

۱۵۹ـ اوتکوبفول مغولی و به معنی غلام خانوادگی است . اما قابحونی دانسته نشد .

۱۶۰ـ دراصل : احضر .

۱۶۱ـ دراصل : ایران . ایراق به‌معنی برگ درآوردن دراینجا بهتر است .

۱۶۲ـ قرآن سورهٔ (الرحمن) . . . .

۱۶۳ـ چنین است دراصل . شاید جوی باشد .

۱۶۴ـ وسارعوا الـی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین «و بشتابید برای آمرزش از خدای خودتان و سوی بهشتی که پهنای آن آسمانها وزمین است وآماده گردیده‌برای پرهیزگاران» سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱۳۳. دراصل کجنة آورده است.

۱۶۵ـ ملیبار یا مالیبار ، کولم از شهرهای آنست . دیوله ، دیول همان دیبل معروف است (نك : منهاج،ج اول ص٤٦٧) .کنبایت = کنبایه چهل روز بادهلی راه دارد(ابن‌بطوطه). سوالك ، قلعهٔ تاگور در ولایت سوالك (نك : منهاج،ج اول ص ۲۸۵) . مالوا (ابن بطوطه) نیلاور . دومین قلعه‌ای که به‌قول فرخی به‌دست سپاهیان سلطان[محمود] مسخر شد (نك: نصرالله فلسفی . فتح سومنات . مجلهٔ شرق . سال اول ص۲۳) .

۱۶۶ـ دراصل بعد از وپیکار .

۱۶۷ـ دراصل: اعره، ودرجمله بعد عمارت‌صیفی معنی‌ندارد و زراعت صیفی‌بهتراست .

۱۶۸ـ یعنی درهرانجمنی سخن‌سخن را می‌آورد، من در دره‌ای هستم وتودر دره دیگر.

۱۶۹ـ دراصل : الحبال تجری‌تحناج‌الریاح . اما جبال و بجناح خوانده شودبهتراست. یعنی‌مانند کوههایی که با بالهای باد در روی آب حرکت میکنند .

۱۷۰ـ دراصل آنندار .

۱۷۱ـ پنج آب فاصل بین خراسان و هندوستان . وصاف (ص۳۰۹)عبارات را به‌همین نحو آورده است . ظاهراً منبع هردو نویسنده‌یکی بوده است . اما به‌جای آب ستکوب در وصاف آب ستلتوت آورده . آب بیاح همان بیاه در طبقات ناصری است (ج اول ص ٥٦٤) وصاف ، ص ۳۰۹ : . . . . وآب بیاح میگذرند ، بدین موجب است بنیان کوه جود پلاهور کوچه سوذره کوها ور چالندر حدکو کزحدوت مولتان اچه جاسی سرستی کتیل سنام تبرنده سامانه حجیز کهران ناکودر وازطرف دهلی چون متوغل می‌شوند به‌تواطن هند . . .

منهاج‌السراج به‌جای جالنسی، هالنسی‌مینویسد ،کتیل در ماللهند کوتیل(ص ۱۰۱ س۲)

ججنیر جاجنبرهم آمده (ماللهند ص ۱۰۲ س۲) مانکپور ومنکبور (ابن بطوطه)، سلحت = سیلهت (ابن بطوطه). مسترك شناخته نشد.

۱۷۲ــ اذناب صرن رؤساً : دمهائی که سرشده‌اند. اشاره به آدمهای تازه بدوران رسیده واشخاصی که بدون قابلیت مقامی را احراز می‌کنند. درخواندن این عبارت مدیون استاد مینوی هستم.

۱۷۳ــ دراصل نعم‌الختن‌القبر. « نیك داماداكه گوراست» (نك. امثال وحکم دهخدا ج چهارم).

۱۷۴ــ دراصل باز غرق غدر که خوی حلق و غدد زلف جعد بریده باد.

۱۷۵ــ ان‌الله یدافع‌عن‌الذین‌آمنوا ان‌الله لایحب کل خوان کفور.. «همانا خداوند دفاع کند از کسانی که ایمان آوردند و خداوند دوست ندارد هر خیانت‌کنندهٔ ناسپاس را.» سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۳۸.

۱۷۶ــ دراصل او را متهم گردانیدند.

۱۷۷ــ نفاق دوم به معنی رواج گرفتن است.

۱۷۸ــ از اشعار شعرای عرب است، اصل آن به‌دست نیامد.

۱۷۹ــ در اصل : استطاد.

۱۸۰ــ الله‌یبسط‌الرزق لمن‌یشآء و یقدر وفرحوا بالحیوة‌الدنیا وماالحیوة‌الدنیافی‌الاخرة الامتاع. دراصل «ان‌الله» آورده. «خداروزی‌را فراخ می‌کندبرای‌هرکه می‌خواهد وتنگ می‌گیرد. وکافران به زندگی دنیا خشنودند اما زندگی‌دنیا در برابرقیامت جز بهره‌ای و تمتیعی نیست. سورهٔ ۱۳ (الرعد) آیهٔ ۲۶.

۱۸۱ــ دراصل : دارم ز دل و دیده وانکه صد غم.

۱۸۲ــ وان ینصرکم‌الله فلاغالب‌لکم وان یخذلکم‌فمن ذاالذی ینصرکم من بعده وعلی‌الله فلیتوکل‌المؤمنون. دراصل «فمن ذی‌الذی» آورده. « اگر یاری کند خدای شما را پس غلبه کننده‌ای برشمانیست واگر فروگذارد شما را پس‌که یاری دهد شمارا پس‌از خذلان ؛ ومؤمنان برخداوند اعتماد نمایند.» سورهٔ۳ (آل‌عمران) آیهٔ۱۶۰.

۱۸۳ــ در اصل : دربسوت است.

۱۸۴ــ داستانی است در قرآن سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۹. عزیر مردی (وبه‌قولی پیغمبری) بود که خداوند اورا پس ازصد سال زنده‌گردانید و اورا عبرت بندگان قرار داد. (نك. قصص قرآن صدر بلاغی).

۱۸۵ــ بیاض.

۱۸۶ــ معنی عبارت روشن نیست. شاید «تلخ‌تر از خشم و شگفت‌آورتر از غم سوزان» باشد و یا اذهل من‌الصب به معنی والـه‌تر از عاشق ! درکتب امثال عرب دیده نشد.

۱۸۷ــ چیزی که در شب گفته شود به‌هنگام روز نابود وفراموش می‌شود (مجمع‌الامثال ص ۵۳۵).

۱۸۸ــ مراد برکه یا برکو است.

۱۸۹ــ دراصل : نادده.

۱۹۰ــ کریالاء اسم ناحیه‌ای است. شاید همان است که بارتولد گاریابه می‌نویسد،

شهری در نزدیکی سمنگان ، (بارتولد ، ترکستان‌ص۶۷) . پایان‌کوه سمنگان ، اصطلاح پایان کوه ویاکوه پایان به‌معنی دامنهٔ کوه آمده است .

۱۹۱ــ دراصل : بعی عراب وفات وقعست . در هر صورت عبارت معلوم نیست .

۱۹۲ــ دراصل : مد .

۱۹۳ــ در اصل : دربك حشم حولی :

۱۹۴ــ یعنی تب پیغام‌آور مرگ است .

۱۹۵ــ دراصل : دبو عصر جمعه درسلخ صیام : به حساب‌ابجد ۷۱۶ هجری سال وفات اولجایتو است . در خواندن ... «وحل» مدیون دکتر زریاب خویی هستم .

۱۹۶ــ دراصل : از سورت حرارت عروحور فترت مرارت ابن ماتم .

۱۹۷ــ یخرج منهما اللؤلو والمرجـان « بیرون می‌آید ازاین دو ، لؤلؤ و مرجان » سورهٔ ۵۵ (الرحمن) آیهٔ ۲۲ .

۱۹۸ــ واما ما ینفع‌الناس فیمکث فی‌الارض‌کذلك یضرب‌الله الامثال «واما آنچه به‌مردم سود دهد، پس درنگ می‌کند در زمین،خداوند اینچنین مثل می‌زند» سوره۱۳(الرعد)آیه۱۷.

۱۹۹ــ عبارت رسا نیست . مسبب به‌معنی دشنام‌دهنده آمده است .

۲۰۰ــ دراصل نــاخواناست . استاد مینوی عقیده دارند این بهترین صورتی است که می‌شود این بیت را خواند «زمانیکه ناچار به‌برداشتن خاك شدی . پس، از عظیم‌ترین تل خاك بردار »

۲۰۱ــ بخیه برروی کارافتادن ، کنایه از راز زشتی فاش شدن است .

۲۰۲ــ در اصل : اذا ارادالله تعالی بقوم ضراهسا اسابه،چون خداوند خیری برای قومی خواهد اسباب آنرا فراهم سازد .

۲۰۳ــ در اصل : دلیل گرانی غلات غرب و جنوبات وقحط و غلا باشد .

واژه نامه

۱ـ لغات ترکی مغولی

در بیان معنی لغات ترکی از این کتابها استفاده شده است :

DOERFER, G. Turkische und Mongolische Elemente in Neupersischen .
2 vols. Wiesbaden. 1963–1965. (The third volume of this work is still in preparatino)

RADLOFF, W. Versuch eines Worterbuch der Turk–Dialekte.
4 vols. (Reprint.) The Hague. 1960.

قدری ــ حسین کاظم ، لغت ترکی ، چهار جلد، استانبول ۱۹۲۷.

آ

آزق - آذوقه .

آقسقال - ریش سفید .

آلتینج آی - ماه ششم ازماههای ترکی .

الف

اچونج آی - ماه سوم از ماههای ترکی.

اختاجی - اختاچی ــ میرآخور وطویله‌دار .

اروغ ، اروق ، اوروق ، ارق ، اورغ - خانواده

اسرامیشی- اداره ومراقبت،غمخواری کردن.

انداقودا، انداوقودا - انـدا به‌معنی دوست و رفیق وقودا به‌معنی خویشاوند ازطرف زن است .

اوتوقورمیشی ؟ .

اونگوبغول - غلام ، برده .

اوط ییل - سال گاو .

اولجه - اسیروبندی ، غارت وغنیمت .

ایداجی -کارپرداز سپاه ــ مباشر، خزانه‌دار.

ایراخته - سوارکار ، سپاهی سوار .

ایران - دوغ ، نوعی آشامیدنی .

ایغاق - سخن چین ، واین کلمه به صورتهای ایقاق ، ایغاغ ، ایقاغ آمده است .

ایکندی‌آی - ماه دوم از ماههای ترکی .

ایناق - ندیم و مصاحب .

اینجو - غلام و برده .
ایواغلان - وزیر شاه که ازمرتبه عالی باشد.

ب

باسقاق - مأمور محلی مالیات، حاکم وشحنه.
باغی - وحشی .
باورچی - آشپز .
بخشی - کشیش ورئیس‌مذهب درمیان مغولان.
بغتاق - ابریشمی است که مغولیه مانند گیسو تابیده به‌موی سرخود پیوندکنند. تاج سر خانمها واین کلمه به‌صورتهای بوغطاق و بوغتاق هم‌آمده است .
بلغاق - شورش و آشفتگی .
بیتکچی - کاتب و دبیر .
بیرینکزمینج آی - مـاه یازدهم از ماههای ترکی .
بیشنج آی - ماه پنجم از ماه‌های ترکی .

پ

پایزه - لوحه‌ای بوده است از زر یانقره که پادشاهان مغول به عنوان نشان و پاداش می‌داده‌اند. (نك. ج اول جهانگشا تصحیح مرحوم قزوینی مقدمه . ص یط ، ح۲) .

ت

تابقور - فرع خراج ، مالیات فوق‌العاده .
تایشمیشی - قرار ملاقات .
تتغاولی - معبرداری .
تگیشمیشی - در مقابل سلطان حضور یـافتن و مرحمت یافتن .
تنسوق ، تنگسوق - تحفه نایاب .
توپچاق - نژادی است ازاسب دردشت قبچاق که به زیبایی معروف است .
تورتونج - ماه چهارم از ماههای ترکی .

ج

جاوت قوری - لقبی است مغولی .

چ

چاغ - زمان ، وقت .
چقشاپاط - ماه دوازدهم ازماههای ترکی .
چوقا - لباس شبانی است .
چول - بیابان .
چیرغامیشی - جشن و سرور .

د

دادر - به لغت مـاوراءالنهر برادر باشد و دوست را هم گویند .
دارامیشی - دشنام ، رنجش دادن .
داقیقوییل - سال مرغ .

ز

زقاق - در ترکی سقاق ، محله .

س

سکسینج - ماه هشتم ازماههای ترکی .
سورامیشی - شعف و شادی .
سیورغامیشی - نوازش ، رحمت وبخشش .

ط

طاوشقن ییل - سال خرگوش .
طایشی - لقبی است ؛ رئیس دولت .
طونغوزییل - ماه نهم از ماههای ترکی .
طوی - سور .

ع

عرمرم - سخت ، هرچه باشد .

غ

غزغان - دیگ طعام پزی .
غجرچی - راهبر .

ق

قاقمیشی - غضب ، خشم .
قبتورقای - کیسه و توبره .
قراوناس - قراول .
قسطاس - قپان ، ترازو .
قلاوزی - طلایهٔ لشکر .
قوپچور - مالیات و خراج ، مقرر دیوانی .
قوریلتا - اجتماع ، مجمع .
قومای - کنیز .

ك

کریـاس - حجرهٔ شاهزادگان در مدرسه و

مکتب .
کزیکتان - کشیکچی .
کوچورمیشی - عروس بران .
کهورکای - نوعی طبل .

ل

لینکجی - فرمان پسران قاآن .

م

منقلا - راهنمای سپاه .
موچلکا - موافقت کتبی .

ن

نغوله - کاکل ، پیچ و گره‌مو .
نماری - مالیات فوق‌العاده .

ی

یارشمیشی - صلح و سازش .
یاسامیشی - کارسازی و نیز پسندیده .
یتینچ آی - ماه هفتم از ماههای ترکی .
یرلیغ - فرمان .
یسون - قانون .

۲- فهرست لغات با معانی آنها

الف

اجاج ــ تلخ .
اراقت ــ ریختن .
ارامل ــ جمع ارمله ، زن بیوه .
اسطان ــ آوندرویین .
انقاس ــ مرکب‌ها .
ایراق ــ برگ درآوردن .

ب

باشگونه = باژگونه .
باسلیق ــ سیاه رگ بازو .
باکوره ــ اول هر چیز .
برمتها ــ بتمام ، همگی .
بقم ــ معرب بکم ، چوبی سرخ رنگ است .

ت

تثریب ــ سر زنش کردن ، عیب گرفتن .
تخوم ــ سرحدات انتهایی .
ترنگیدن ــ بوق زدن .
تکه ــ شلواربند .
تم ــ نوك آهنین تیر .
تمزمز ــ ازمیزیدن فارسی‌به‌معنی بول کردن.

ث

ثار ــ انتقام .
ثور ــ برآمدن وروان گردیدن آب .

ج

جأش ــ دل ، نفس .
جحود ــ انکار .
جمره ــ اخگرآتش ، شراره .
جموح ــ سرکش .

ح

حافات ــ جمع حافه ، طرف .
حصبات ــ جمع حصبه ، سنگریزه .
حطب ــ هیزم .
حقاق ــ جمع حقه به معنی شیشه .
حنین ــ آرزومندی و بسیاری گریه .

خ

خباز ــ گیاهی است ، بفارسی باب سخاب گویند .
خرآس ــ خرآسیا ، آسیای بزرگ .
خور ــ ضعف و سستی .
خو ــ چوب بست زیرگنبد و طاق .

د

دراعه ــ جامه‌ای از پنبه .
درمنه ــ نوعی گیاه رستنی که دفع کرم کند .
دره برقفازدن ــ تازیانه برپشت گردن زدن.
دوینج ــ کشتی .

ر

رباع ـ جمع ربع محله .
رقیع ـ پست .
رواحت ـ سرور که به حدوث یقین حاصل شود .

ز

زبانیه ـ دیو سرکش ومردم سخت و درشت .
زحزحه ـ فاصلهٔ عظیم انداختن، دور راندن.
زعازع و زعزعه ـ باد سخت ، طوفانی .
زلالی ـ جمع زلیه به معنی گستردنی .
زلفت ـ نزدیکی و منزلت .
زعزف ـ دریای بسیار آب .

س

ساکب ـ آب روان .
سعود ـ ستارگان با سعادت .
سلاطت ـ دراز زبانی .

ش

شجرةالقطن ـ درخت پنبه .
شماج ـ اندك و حقیراز هر چیزی .
شیق = شوق .
صخاب ـ از صخب ، پردادو فریاد .
صعالیك ـ جمح صعلوك ، درویش ، دزد .
صعوه ـ هرپرنده کوچك وخواننده به‌اندازهٔ یك گنجشك راگویند .

ض

ضباغ ـ جمع ضبع ، کفتار .
ضیاب ـ کسی‌که در کارهای بزرگ درآید و درآن تصرف نماید وگویند این کلمه تصحیف ضیاداست .
ضیم ـ ظلم ، ستم .

ط

طبنی ـ اطاقی وسیع ومجلل نظیر شاه‌نشین .
طم ورم ـ چاره وحیله .

ع

عرانین ـ جمع عرنین ، سردار شریف قوم .
عرقوب ـ نام مردی‌که خلاف وعده می‌کرده.
عطعطه ـ آواز پیاپی در حرب .

غ

غبر ـ زخم تباه .

ف

فذلك ـ باقی و بقیهٔ هرچیز به اصطلاح اهل دفتر ، جمع حساب پس از تفضیل .
فسیل ـ درخت خرما .
فشل ـ ضعیف ،کند .

ق

قالین ـ نوعی ازفرش پشمین گران بها که در ولایت بافند ازعالم شطرنجی که متعارف هندوستان است .
قعقعه ـ صدای عظیم درآوردن .
قوائد ـ جمع قائد، سردارلشکر .

ك

کراسه ـ جزوهٔ قرآن .
کروم ـ درختان مو . تاکها .
کز ـ ابریشم خام ، کژ ، کج .
کلغنه ـ لفظی است که به‌جهت مردم ناهموار ونا تراشیده وضع کرده‌اند .
کلك ـ نوعی قایق است ، بسته‌های چند از نی وچوب وعلف‌که برهم بندند ومشکی چند پربادکرده بر آنها نصب‌کنند وبر روی آن نشسته از آبهای عمیق عبورکنند .

ل

لش ـ گل ته مرداب .
لعاب ـ معلم و آموزندهٔ هربازی .

م

ماشرا ـ به لغت سریانی ورم دموی راگویند که ماده آن از خون باشد .
متجند ـ لشکر .
محجمه ـ از حجـامت ، شیشهٔ خون گیری و محل خون‌گیری .
مرتزقه ـ علوفه‌دار ومرسوم دار و وظیفه‌دار.

مسلول ـ سیف مسلول ، شمشیر برهنه .
مطبقان ـ ازمطبق ، مردرسادرامور ، زیرك .

م

معبری ـ جهازات معبری ، کشتی‌هایی که‌از جایی عبور کنند .
مندل ـ چوب عود .
مندمل ـ جراحتی که گوشتش فراهم آمده باشد.

ن

ناور ـ فرضه و حوض ساحلی .
نبوت ـ کندی ، دوری .
نسیاً منسیاً ـ بکلی فراموش شده .
نسور ـ جمع نسر ، لاشخور .
نعاب ـ صدای کلاغ .
نعی ـ خبر مرگ وخبرمرگ دادن .
نقیر وقطمیر ـ خرده و کم .
نهاز ـ اندازه و وزنی است .

و

وطأت ـ پای گذاشتن .
وعثاءالسفر ـ زحمت و شفقت سفر .

ه

هجنت ـ سخن معیوب .

ی

یم ـ دریا .
یواقیت ـ جمع یاقوت .

فهرست ابیات و مصراع‌های فارسی وعربی

فهرست اعلام

ب

چ

غ

ن

فهرست منابع ومآخذ فارسی و عربی

ابن اسفندیار	تاریخ طبرستان به تصحیح عباس اقبال ، کلالهٔ خاور . تهران ۱۳۲۰ شمسی .
ابوبکر القطبی الهروی	تاریخ شیخ اویس به‌اهتمام فن‌لون، لاهه . ۱۳۷۳ قمری .
اقبال ـ عباس	تاریخ مغول ، مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر ، چاپ دوم ۱۳٤۱ شمسی .
بهار ـ ملك‌الشعراء	سبك‌شناسی ، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر . ۳ جلد چاپ دوم ۱۳۳۷ شمسی .
بیرونی ـ ابوریحان	تحقیق ماللهند . چاپ سنگی .
حاجی خلیفه	کشف‌الظنون عن‌اسامی‌الکتب والفنون،استنبول۱۹٤۳میلادی.
حافظ ابرو ـ شهاب‌الدین	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی . به تصحیح دکتر خان‌بابا بیانی . شرکت تضامنی علمی . ۱۳۱۷ شمسی .
خواندمیر ـ غیاث‌الدین بن همام‌الدین‌الحسینی	تاریخ حبیب‌السیر . ۷جلدکتابخانهٔ خیام . سال۱۳۳۳شمسی .
رشیدالدین فضل‌الله(خواجه)	جامع‌التواریخ به‌کوشش بهمن کریمی۲جلدشرکت‌اقبال. تهران . ۱۳۳۸ شمسی .
رشیدالدین فضل‌الله(خواجه)	تاریخ‌مبارك‌غازانی به‌اهتمام کارل‌یان. گراون‌هیگ۱۹۵۷میلادی.
» » »	تاریخ غازان‌خان به‌اهتمام کارل‌یان. اوقاف گیب‌هار تفورد۱۹٤۰ میلادی .

رشیدالدین فضل‌الله(خواجه) مکاتبات‌رشیدی به‌اهتمام محمد شفیع چاپ لاهور۱۹٤۷میلادی.

رابینو . ه . لوی سفرنامه مازندران و استراباد . قاهره ۱۹۲٤میلادی .

رزم‌آرا فرهنگ جغرافیایی ایران . از انتشارات دایرهٔ جغرافی ستاد ارتش . شهریور ۱۳۲۹ تهران (جلد دوم و سوم ـ استان اول و استان دوم)

شوشتری ـ قاضی سیدنورالله مجالس‌المؤمنین . ۲جلد . کتاب‌فروشی‌اسلامیه . تهران۱۳۷٦ هجری قمری .

شیرازی ـ فضل‌الله عبدالله تاریخ وصاف‌الحضره . چاپ سنگی . تهران۱۳۳۸شمسی .

عطاملک‌جوینی ـ علاءالدین تاریخ جهانگشا به‌تصحیح محمد قزوینی . اوقاف‌گیب . ۳جلد. چاپ لیدن۱۹۳۷ـ۱۹۱۲ .

فصیحی خوافی مجمل فصیحی خوافی به‌تصحیح محمود فرخ . ۳جلد .

مرتضوی ـ دکتر منوچهر جامع‌التواریخ و مؤلف واقعی‌آن، مجلهٔ دانشکده ادبیات‌تبریز شماره اول ، سوم و چهارم سال۱۳٤۰ شمسی .

مستوفی ـ حمدالله تاریخ‌گزیده به‌اهتمام دکتر عبدالحسین‌نوائی، چاپ وانتشارات امیرکبیر ۱۳۳۹شمسی .

مستوفی ـ حمدالله نزهة‌القلوب به اهتمام محمد دبیرسیاقی ، کتابفروشی طهوری ، تهران ۱۳۳٦شمسی .

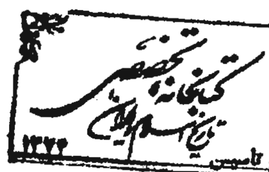
محمودبن محمد آقسرایی مسامرة‌الاخبـار به تصحیح دکتر عثمان توران چاپ انقره ، ۱۹٤٤میلادی .

میرخواند ـ میرمحمدبن سیدبرهان‌الدین خواوندشاه روضة‌الصفا ، چاپ‌تهران، ده‌جلد از انتشارات خیام‌ـ مرکزی‌ـ پیروز . ۱۳۳۸ شمسی .

مینوی ـ مجتبی جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر ضمیمهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران سال‌هفتم شماره چهارم .

الهروی‌ـسیف‌بن محمدبن‌یعقوب تاریخ‌نامهٔ‌هرات به‌تصحیح‌محمدزبیرالصدقی کلکته۱۹٤۳ میلادی.

یاقوت ـ امام شهاب‌الدین یاقوت حموی معجم‌البلدان ٥جلد چاپ بیروت۱۹٥٥میلادی .



مآخذ به زبانهای اروپایی

BARTOLD, V. V, — Turkestan down to the Mongol Invasion, E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, Vol. V. 2nd edition. London. 1958.

BARTOLD, V. V. — Four Studies on the History of Central Asia. Translated by V. and M. Minorsky. 3 volumes, Leiden. 1962-1663.

BLOCHET, E. — Introduction à l'histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ed-din. E. J. W. Gibb Memorial Series, Vol. XII. London' 1910.

BROWNE, E. G. — A Literary History of Persia. 4 volumes. Cambridge. 1902-1924.

FLÜGEL, G. — Concordantiae Corani Arabicae, Leipzig. 1842.

JAHN, K. — Study on Supplementary Sources for the Mongol History of Iran' Aspects of Altaic Civilization. Edited by D. Sinor. Bloomington, Indiana. 1963.

JAHN, K. — Rashid al-Din's History of India: Collected Essays with Facsimiles and Indices.

Central Asiatic Studies, Vol. X. The Hague' 1965.

LANE - POOLE, S. The Coins of the Mongols in the British Museum. London. 1881.

LE STRANGE, G. The Lands of the Eastern Caliphate. Cambridge. 1905.

MINORSKY, V. Hudud al - Alam. E. J. W. Gibb Memorial Series, New Series, Vol. XI London. 1937.

MINORSKY, V. Addenda to the Hudud al - Alam. Bulletin of the School of Oriental and African Studies. Vol. XVIII. No. 2. 1956. pp. 250-270.

RABINO, H. L. Rulers of Lahijan and Fuman in Gilan, Persia. Journal of the Royal Asiatic Society. 1918. Pp. 85 - 100.

RABINO, H. L. Rulers of Gilan'. Journal of the Royal Asiatic Society. 1920. Pp. 277 - 296.

SÉDILLOT, M.L.P.E.A Prolégomènes des tables astronomiques d' Oloug-Beg. Paris. 1847.

STOREY, C. A. Persian Literature, a bio-biqliographical survey. 4 parts. London. 1927 - 1936.

trative system. Under Uljaytu the high level of indigenous Iranian achievement in both literature and the visual arts requires no comment here while the government still enjoyed sufficient external prestige to justify contacts, however tenuous, with both China and western Europe.(9)

FOOTNOTES

(1) K. Jahn: Study on Supplementary Sources for the Mongol History of Iran' in Aspects of Altaic Civilization, edited by D. Sinor, The Hague, 1963.

(2) E. Blochet: Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid Ed-Din, London, 1910, p. 113.

(3) See infra, p228

(4) See Blochet: op. cit.; V. V. Bartold: Mir Islama, i, 1, 1912. pp. 56-107; M. Mortazavi:' Jame' al-Tavarikh va mu' alef-i vaqe' i-ye an',in Revue de la Faculté des Lettres, Université de Tabriz, vol. XIII, nos. 1, 3 and 4, Tabriz, A. H, 1340.

(5) Literally, « by the hands of the accursed Jews ». Rashid al-Din himself was a Jewish convert to Islam.

(6) See infra, p.54

(7) See infra, p.240

(8) For accounts of Uljaytu's reign see B. Spuler: Die Mongolen in Iran, 2nd edition, Berlin, 1955, and A. Eqbal: Tarikh-e Moghol, Tehran, A. H. 1341.

(9) See A. Mostaert and F. W. Cleaves: Les Lettres de 1289 et 1305 des Ilkhan Arγun et Oeljeitue à Philippe le Bel, Cambridge. Mass., 1962.

book Jame' al - Tavarikh, which was written for the king by this humble one [al -Qashani] and in return he received more gifts than had before been given by any ruler to anyone . »[7]

The contrast in style between the Tarikh-e Ghiyath al- Din Uljaytu Soltan Mohammad and the Jame' al - Tavarikh makes it highly improbable that the same hand could have written both and it should be remembered that al-Qashani made his claim to authorship of the Jame' al -Tavarikh soon after Khwajeh Rashid al-Din's execution early in the reign of Abu Sa'id when such an assertion would presumably be safe and even welcome in the court which had just procured the death of Uljaytu's too powerful mentor. Yet even if allowence is made for the universal execration of his actions which must inevitably have followed Rashid al-Din's fall it remains strange that al - Qashani should have made what seems in retrospect so preposterous a claim if it had no basis in fact . It is possible , however , that al - Qashani did prepare part of the Jame' al Tavarikh (perhaps in a role similar to that of a modern research-assistant) or even wrote some of it . Then, subsequently finding his labours slighted or unrewarded, he became resentful of the fame which the Jame' al - Tavarikh brought to Khwajeh Rashid al-Din and accused the dead vazir of outright literary theft. Although this must remain, pending the discovery of more information, a matter of pure speculation one may reasonably doubt whether, had there not been at least some element of truth in al-Qashani's assertion, he would have ventured to make it or would have expected contemporaries to believe it.

Little need be said here of the contents of the Tarikh-e Ghiyath al-Din Uljaytu Soltan Mohammad .[8] Although Uljaytu himself was of less stature than Ghazan and although this was a period in which the Mongols in Iran were being increasingly exposed to traditional Iranian and Islamic influences, the Il - Khanate during his reign was still a vigorous military regime , well able to withstand aggressive neighbours and even capable of successful territorial expansion, its internal strength resting upon the foundations of a fairly effective and stable adminis-

among the sources for the Mongol period, a detailed account of the reign of the Il-Khan Uljaytu (A. H. 703-716/1304-16 A. D.), having been written early in the reign of Uljaytu's son and successor, Abu Sa'id, some time after A. H. 718/1318-19 A. D. (3)

Both in style and content the Tarikh - e Ghiyath al - Din Uljaytu Soltan Mohammad stands somewhat apart from the other surviving prose-sources for this period since, unlike such works as the magisterial Tarikh-e Jahan -Gushay of 'Ala al - Din Ata-Malek Jovayni or the florid Tarikh - e Vassaf, al - Qashani's writing is wholly without claim to literary pretensions. Carelessly constructed, inaccurate with regard to dates and the spelling of names (although some of these may be due to the copyist), and clearly never revised after completion, the Tarikh-e Ghiyath al-Din Uljaytu Soltan Mohammad has the appearance of a diary or a news - letter hastily put together in a rough - and - ready manner so that one wonders whether it had its origin in some sort of court - calendar for which al - Qashani was responsible. This absence of literary polish is fully compensated for, however, by the factual information which the author gives in this comparatively plain month - by - month account of the reign .

In contrast with the majority of the historical writers of the Mongol period al - Qashani remains a relatively anonymous figure although he was obviously well - placed to obtain information relating to the doings of the ruler , the court and the governing class . His assertion , however, that he was the real author of the Jami' al - Tavarikh of Khwajeh Rashid al - Din Fazlollah has already attracted considerable notice .(4) Writing in the Tarikh - e Ghiyath al - Din Uljaytu Soltan Mohammad of the year A. H. 706, he declares :

> « On Friday 10 th [of Shawwal] the Dastur [Principal Vazir] of Iran, Khwajeh Rashid al - Din, through the agency of the accursed Jews,(5) presented the book Jame' al - Tavarikh to the King [Uljaytu] . » (6)

Later in the work he says :

> « Khwajeh Rashid al - Din offered him [Uljaytu] the

Introduction

Among the hitherto unedited sources for the history of Iran under the Mongols the Tarikh - e Ghiyath al - Din Uljaytu Soltan Mohammad of Abu'l Qasem Abdollah ibn Ali ibn Mohammad al - Qashani is of outstanding importance. (1) Only two manuscripts of this work are known to exist : one in the Kutubhanesi Aya - sofya , Istanbul (MS 3019, pp. 135 a - 240 b) , and the other in the Bibliothèque Nationale , Paris (MS suppl. persan 1419. pp . 362.) The first was written not long after the events which it describes, the colophon bearing the date A. H. 752/1351 -52 A. D. and the name of the copyist being Ahmad ibn Hosayn ibn Sataq. It is written in a small but fairly clear Nastaliq hand and is without illustrations. How it came to be in Istanbul is unknown but it was possibly among the manuscripts removed from Tabriz by the Ottoman Soltan Selim when he occupied the city in A. H. 920/1514 A. D. Compared with the Istanbul manuscript the one in Paris is of slight importance, being a rather inaccurate copy of the former made in the 19 th century for the French Orientalist, Charles Schefer . (2)

The importance of al- Qashani's work becomes obvious when it is recalled that the Tarikh - e Mobarak - e Ghazani of Khwajeh Rashid al - Din Fazlollah closes with the death of the Il - Khan Ghazan, Uljaytu's elder brother, in A. H. 703/1304 A. D. The Tarikh - e Ghiyath al-Din Uljaytu Soltan Mohammad is thus a continuation of the Tarikh- e Mobarak - e Ghazani giving , alone

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Ziba Press,
Tehran, Iran.

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. Yarshater

No. 40

THE HISTORY OF ULJAYTU

BY

ABU'L QĀSEM IBN 'ALI IBN MOHAMMAD AL-QĀSHĀNI

Edited by

MAHIN HAMBLY



B.T.N.K.

Theran, 1969